مرا روز قیامت غمی که هست اینست
که روی مردم دنیا دوباره باید دید

۱

چنان نمودش در دل محکم شد
که در سنگ نجیبان [illegible]

الاسراف فی العشرة یورث الاشراف
علی العسرة

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
کل مائة واحد منا یجدد سنتی

[illegible]

۴۱۱
فوت نظامی گنجوی
۵۹۶
وفات سعدی علیه الرحمه
۶۹۱
وفات خواجه حافظ
۷۹۱

شاسان نبیره بهمن و کد ابیشه پاپکان نام [illegible]
[illegible] معروف [illegible] در [illegible] بود و چون [illegible]
[illegible] قرار داد [illegible] برای خویش [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] که [illegible] خوانند

[illegible]

بسم الله تعالی شأنه

در نمره یکصد و چهل و هشتم روزنامه اطلاع مندرجه … از روی … مملکت فرانسه … علم
فرنگستان … و بسیار علوم جدیده دارای صنعت است اظهار داشته است که من خیال داشته ام در کشتن و …
مقصرین آلتی … اول در شهر … گلیوتین است کاری خطا … می‌رود تا … از بعدی
تحقیق علوم شده که سر انسان پس از انفصال از بدن تقریباً پنج شش دقیقه دارای حس و شعور است …
چند روز قبل … سر بریدند … سر درست … غضب … کرده …
و معلوم شد … از روی … از این … بظهور رسید … این مطلب خاطر …
سر در آن وقت … صدمه … در چه عذابی … همین مدت خط …
مقصرین … معتقد گردد و همین قدر … که … صاحب علم باشند …
می‌توان … الکتریسیته برای کشتن مقصرین … بوضعی که مقصر را روی یک تخته آهنی …
یک … الکتریسیته قرار داده … مقصر … روی … تخته آهن … آهن دیگری
که دارای … دیگر الکتریسیته است از بالا … فوراً … بدون … حس … هلاک خواهد نمود
در … که شرح … از وضع آدم کشتن و تعذیب … مقصر در ایران
… رحم … این معلوم شود … رحم … در قلوب … مردم کشتن … غضب
در … ایران … و قانون … مقصر قصاص … در ایران … بلکه
حکم شرع مطاع … ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب …
… سلطان برای نظم مملکت و حفظ … کلی … اول … مقصر که …
… مقصر … سلطان … منصور …

…

… که … خود … و … قطع … مقصر …
… علم …
… عکس … عبارت … جاری … صاحب الدوله … مقصر … کشتن
… غضب … برای کشتن مقصر … صاحب الدوله …
… مقصر …
… غضب عبارت … در … غضب …
… خون …
… رحم … غضب …
… مقصر … حکم … شاه …
… غضب …
… شغل …
در … مملکت …
… غضب … تمام … سال … سادات …
…
…
…
… الکتریسیته …

تا چند نفر اینهایست در نظر مجسم میشد و حسب الخواهش تحت چشم نمیرفت نادری بر اثر حکم شاه را بد دماغ و عصبانی کرد و غضب

مشغول اند از انبار و جنس سلطنتی بیرون می آورند و کاتب قاپوچی ثبت میکنند و هر روز پیشه [illegible] مینمودند

اجلاس نمیشد غضب از وسط راه او را بر میگردانند و خلعت عفو و مرحمت در میپوشانند و آنها تقصیر او را [illegible]

که عبارت است از حب [illegible] مرخص شده و خلعتی [illegible] او میدهند و تقصیر دل خوش باد میدهند که رفته نزد

پیش شاه و توسط او را معروض دارند اما آن بیچاره [illegible] مستحق است مطلب تمام خالی نیست و ففی خود است

که هر وقت نیر غضب کار او را تمام کند و آن در چشم را امروز نیک [illegible] چند کاسه شراب زهر مار میکند و هر

خورده شد که نا آگاه از شیب سر تقصیر دست به چوب او کرد دماغ و در آن حد سر او را باید لکه میدارد و

کار او را کلفت میکند اما چه انکه نیر غضب او هر ادت [illegible] متقصر باشد یا که حکم باشد که بر سر

جدا کن حکم اساسی ۱۳۰۴ الکتو را پدر را طلاع و جواهر [illegible] کنند و هر وقت حکم بعد تقصیرات او را

اقرار از او گرفته و حکم شد که هنوز [illegible] سعدی میفرماید اذا یئس الانسان طال لسانه

که عبارت در [illegible] شاه گفته بود چون او سوابق حرف ملا علاالدین او [illegible] عبارت دشنام

شاه که [illegible] در باغ جنب حرف بود شنید فرصه بود نیر غضب سر شد که آنکه و نیز [illegible] کلمه

برافروخت که چه متقصر است روز بعد بار قاروق بماند نیر غضب کسی [illegible] ای کار شود و این

متقصر متعلق به نیر غضب است بعد از [illegible] متمول باشد از دو ده بول کار و را میگیرند و فوق چند روز نیر غضب

گرفته غالی بردارند تمام اموال و ملایات نهر سو میکنند و از هر دکان صد دینار و هر شاهی بول کالا

مطالبه میکنند که این مبلغ مرد است که بیچاره [illegible] دامن میگیرند را خدمت جناب العدوله

بعد از این بعد از رضا حسین حرفش تنبیه شود در میان آنهم قیمت میکنند و نیر غضب تحریر علاوه ترسیده دا [illegible]

۱۴۰

مالکه محمد بن کوی [illegible] ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

در خصوص لقب مبارک حضرت نبی صلی الله علیه وآله به امی علما سه وجه نقل کرده اند اول چون

نظاهر آنحضرت چیزی نخوانده و نوشت سرّ آنچه نه کس یعنی سواد را امی میگویند ثانی

آنکه چون مکه معظمه بوده جای شریف زمین [illegible] ام القری میگویند منسوب بحضرت رسول

صلی الله امی گفته اند یعنی اهل ام القری ثالثاً چون هر شب [illegible] رحلت کرده در یک

با ام [illegible] امی گفته اند اما قول اول بصحت اقرب است و جامی از مریدان گوید انبیا اعظم بود

احمد نامیکه سرور عالم بود زان سایه نبود که بود محرم و [illegible] بود

[illegible]

لان الارض [illegible]

[illegible]

دیگر در خواب بامادر حرف میزدم که تعبیر آن است که [illegible] معظمه سو طواف خواهد کرد

و فتی [illegible] در خواب دیدم که اذان میگویم گفت از دزدی توبه کن دیگری همان

خواب سو دیده از ابن سیرین تعبیر خواست گفت تو مکه میروی شخص پرسید خواب واحد سو

تعبیر متفاوت چگونه است گفت ابن سیرین گفت آنکه اول از سرقت دست بکشد مناسبت آن آیه

بود که در سوره یوسف میفرماید و اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون و تعبیر دیگر

تیر آیه است که میفرماید در قرآن حضرت خلیل اذان [illegible] و حج را [illegible] کرد ۳

عشق در موضوع آن تحقیقات بسیار نموده اند و باز حقیقت مجهول است افلاطون میفرماید
عشق قوه ایست طبیعی که متولد میشود از وساوس نفس و طبع و ترددات و تصرفات تخیل بطوریکه
احداث میکند از برای شجاع جبن و برای جبان شجاعت و میرباید هر انسانی را عکس طبع او
بعضی از حکما گفته اند حسن اثری ربانی است رونمای هر جذب کردن آن دلها را علتی و
سببی نیست غیر از آنکه بانی جمیع آثار حسن جذب نمودن است .

مامون از قاضی القضات بغداد (یحیی بن اکثم) پرسید عشق چه چیز است گفت کار
عارضیست که چون عارض شود مریض میکند صاحب خود را و علیل میکند نفس او را تمام
که عارفی از عرفاء و اهل معرفت بعد گفت ای ابالحسن خاموش باش که جواب نشنیده باید
نیست تا باید از مسئله طلاق و نکاح گفتگو کنی ای ابالحسن عشق آتشیزیست موجب قوت و
مقامات است که مبتلی کشف میشود و بواسطه آن درنهایت صعوبت است و مالک میشود بر نهایت
با ارواح و دلها را با خود طرح و عقب او در میدان عشق بقدر پیشه حاکم نیست ما مال تصدیق کرد
شیخ الرئیس معتقد است بر اینکه عشق منحصر در انسان نیست بلکه جمیع عالم از افلاک و عناصر
بواسطه عشق برپاست و اگر عشق نبود هیچ چیز نبود و ترتیب جمیع موجودات از عشق است و بیان
کنند بهرام گور را بینی کردن بعد که ملک از کالک وحشی از زمان تمیز نداری و هر چند بهای
خوات و بیداد لکاری باز دارد که در خور شأن شاهزادهگی و شایسته وضع بزرگی
او نیست بهرگزی ثمری نبخشید تا بالاخره با وزیر اعظم خود در این باب شوری نمود
رساله جواب است بهر مرد منظور میباید لذا میترسم از عدم موفقیت تاج و تخت ...

صاحب تاج و تخت منصرف گردد در مقامات بسیار که در فرقه بشرکت و جهانگیری متحمل کردیم باید قدر عمد و وزیر عرض کرد اگر
تدبیری بخاطر میرسد که هرگاه بنویسیم از آنچه دراحوال شاهزاده گفته البته باید صرف نظر از وجوبات و دیگر
عروس شاید بهرام گمشده ای زودتر بیابد گفت تا بفرمایم آورده وقت اسباب آن مشغول شد و وزیر گفت در جوار
عمارت شاهی بنا و همسری خوش منظری رعنا قدی زیباروی که هر یک از پله ها صعود میکند بغمزه خونریز خلق را در کنار گیرد
بر سر راه امیران و عشرات است را ایم هر روز جلو دل شاهزاده را که این بکشد و چون تمنای وصال بر خیزد دست
رد بر سینه ملتمسش وی گذارد و گوید اگر خواهی که با تو دست وصال در آغوش در آورم باید نخست تحصیل کرده ای
و در تعلیم ادب و تیر اندازی و سایر لوازم فرو بسته آنچه او لاد سلاطین را بکار است کسب و کار نماید
پس از آن از این آرزوی وصال مراد حاصل میکنند آن بهرام را امر پر وزیر پسندیده آمد و بجهات فوق
این راه را چنانچه باید چیزی دست و معشوق نمودند و از وصال ترتیب عشق در تمام علوم کامل و در جمیع کارها
ماهر گردید و بمراتب از شوق کمال آمد و سخن و درنه نبود اینهمه قول و غزل شعرپرداز ...
گویند بیا را در سخن سرائی ترکانی کلام بود و اشعار بدیع و منیع میسرود قیس عامری (مجنون) و دیگر شعرای
عرب اشعار رقیق سلیس که در عرض ... شنیده و آن سرو چمن خوبی و نونهال بوستان محبوبی در صدد ... و ... اصلاح
بر میآمد و چون کار به تفریق فیما بین قیس و لیلی فراهم آمد مجنون بیچاره از کوی لیلی ... آواز
گریه در این شعر سر داد که مضی زمن والناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة شفیع
یعنی گذشت زمانی که مردمان مرا در خدمت لیلی شفیع قرار میدادند پس آیا مرا امروز نیز در نزد لیلی واسطه
و شفیع خواهد بود غرض آنکه چون عاشق زیرک و نکته دان باشد تاثیر بمعشوق میکند و نیز بالعکس
بهر قسمی که معشوق مربی باشد عاشق تربیت خواهد شد پس عشق نتیجه دارد همچنین چون برآورد من
بیش از همه هزار چون سنگ بر ... بلند میکند

چنانکه گفته اند المجاز قنطرة الحقیقه (قنطره پل است) عشق مجازی آخر کارش بحقیقت میرسد
علتش اینست که منظور از شخص تمام شود و تصور نماید که در عشق همچون شخصی بار او چه حال دست میدهد
بقول مرحوم شیخ سعدی علیه الرحمه آنکه به بیداریش قصه بر زلف و خال بخواب اندرش باید دیدن خیال که کم
از اهل عالم ترا تسکینه و منفعتی که هرگاه این محبت با محبوب حقیقی بهم رسد چه حالی دست خواهد داد
بگفت شیخ که آنکه این نقش دل میرباید ز دست دل او میرباید که این نقش بست از نگارت
مثالی در حقیقت مرحوم کوره ساخته اند که شعاع آفتاب بدیوار افتاده شخص گمان کرده این روشنی
از خود دیوار است پس از آنکه نور خورشید از دیوار برداشته شد صورت اصلی دیوار ظاهر گردید
و معلوم شد که آن روشنائی در دیوار عاریت بوده است چنانچه می بینیم بسا خلقتهای نیکو و صور
محبوبه متدرجاً زردی همچون کاه میشود مانند قیر احسن الاصوات که صوت الحمیر
پس این حسن در آن صورت عاریت بود نه اصلی و باید آنکه سالها حسرت داشت که دلدار
حسن حقیقی است چشم حافظ از نور روی نگار رفته خط هم بنده دعا رفت است
صنع خدا را خوشا حال کسیکه بعاریت دل ننهاد و بمحبوب حقیقی ساخت

۱۳

۱۳

۱۵

۱۴

مبادا زین عرب چون خود را با حریف قوی پنجه در زده و خونها دیدند ولیکن مطلقاً
در چنین میروند از کمی غذای مفرط جناب میرزا زیند بلکه در شدت جوع خود داری
میکردند بملاحظه اینکه مبادا حریر بر شکم ایشان فرو رفته و آزار در شکمهای مذکورات
رسیده آنگاه موجب طعن و سرزنش اخلاف آنان گردد

تا هنگامی که دین و قانون عسکریه چنین است که سخن صدق و حق در روی احدی جز آن [illegible] گوینده‌اش اگر [illegible] کفنی بر سر نهند

و در تحقیر تاریخ نویسنده البته مداخله در کار بیجا است به سبب آن احترام جمهوری از خوف [illegible] غیر مهمات است

نظامی از سخن سودست بود و مجرد [illegible] تاریخ بعد تاریخ را المحق [illegible] مملکه علیه اعلام نشده [illegible] و لفظ [illegible] مناسب آن

بر مراد مخصوص آن بر مبنا است مردی کشته شد بنا بر این اعتماد کلی بر قول تاریخ نگاران [illegible] درست [illegible]

و در ضمن [illegible] غیر مهمه [illegible] کذب و تملق الفاظ [illegible] وقایع از عصر [illegible] ممکن [illegible] باید کرد [illegible]

شخص از روی مزاج کرده چنانکه گویند [illegible] سلاطین [illegible] آورده [illegible]

آن است که در صفحات قطعه تاریخ آنها [illegible] ایران [illegible] سلطان [illegible] سلسله آن [illegible] زبان

جاری [illegible] باشد [illegible] به بیان [illegible] تحقیق [illegible] دارم که احوالات خانان قاجاریه [illegible]

تاریخ نویسان این عهد نوشته‌اند [illegible] الکرام اغراق و تملق است

سپهر [illegible] (میرزا تقی خان لسان الملک) [illegible] علوم دانشمندان اول مورخ آگاه است [illegible] و تعبیر

خود [illegible] سطری [illegible] سخن [illegible] رساند [illegible] دانشمندان در مقام اغراق [illegible]

تملق [illegible] از اوراق تالیفات [illegible] چنین [illegible] اگرچه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] از [illegible] مبالغه [illegible]

[illegible] کلمات صدق [illegible] بشارت [illegible] گفته‌اند [illegible]

تالیف خود [illegible] در خدمت خود [illegible] به نظرم رسید که

خاقان جنت آشیان فتحعلی شاه دیوان غزلیات خود [illegible] (محمود خان [illegible] صبا) [illegible]

هر کدام از این غزلیات در نظرش ناپسند آمد قلم بطلان بر روی آن کشید [illegible]

صبا چون [illegible] گلستان [illegible] کتاب [illegible] خویش را [illegible]

[illegible]

[illegible] غلط است [illegible] تاریخ [illegible] دارد [illegible] [illegible] خبر [illegible]

[illegible] این [illegible] خبر [illegible] فتحعلی خان قوانلو [illegible]

[illegible] در غلبه افغان بر ملک ایران و حصار شدن شاه سلطان حسین در اصفهان [illegible] بوده

ترکمان [illegible] جمع کرده [illegible] در عراق [illegible] حکمران آن بوده [illegible]

و در این [illegible] از خوف [illegible] [illegible]

دولت [illegible] کرده [illegible] [illegible]

[illegible] نظر [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] فتحعلی خان [illegible] فرمان [illegible]

قاجار [illegible] [illegible]

[illegible]

تا اینکه شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین از حصار اصفهان فرار کرده [illegible] افغان [illegible]

[illegible] قبایل و عشایر استمداد [illegible] جمع آورده [illegible] اصفهان [illegible]

که خبر غلبه افغان [illegible] فتحعلی خان [illegible]

فرستاد [illegible] ترکمان و قاجار [illegible] شاه طهماسب [illegible]

[illegible]

قاجاریه [illegible] سلاطین صفویه [illegible]

[illegible] این اوراق [illegible] بصیرت [illegible]

چون در زمان [illegible] فرقه شیعه [illegible] اظهار تشیع [illegible]

[illegible]

با احتیاط بسیار [illegible]

صفی الدین [illegible] شاهزاده [illegible]

در حضرت موسی بن جعفر در ... است و مقبره امامزاده حمزه در جلو عبدالعظیم حسنی در یک فرسخی دارالخلافه طهران ... مکرر ...
و انصار و مریدان شیخ صفی ... بوده امیر چوپان ... در وقت ... اردبیل ... و از حکام ... در اطراف شیخ ...
بطور ... با شیخ ... مریدان شاه ... شیخ ... در ... امیر ... شاهزاده ...
از ... گذشته است ... در باطن ... متمادی شده در خیال ... و قمع ...
... و ... این ... در فرصت ... باید ...
در کتب مبسوطه تواریخ مرقوم است که سلطان ... مغول ... سلسله چنگیز ... دختر امیر چوپان ...
دو ... بواسطه ... جمیع طایفه امیر چوپان با ... سلطان ... کردند .
یا از روی ... از صوفی ... باطن ... نفس ... زمان ... با ... خویش ... میکردند
که سلطانی ... از این سلسله طلوع کند ... شیعه اثنا عشری ... عاقبت ... بود ...
در کتب ... شاه اسمعیل بن سلطان حیدر نواده شاه صفی خروج بسیف کرده ظهور ...
تشیع ... نموده ... در ایران ... و ... سلاطین روم
... بوده ... و چند بار ... مملکت ... از طرف اروپ ... در کار
... اتفاق ... کار ... مذهب ... سلطنت ... این سلسله قرار
گرفت و بعد از شاه اسمعیل شاه طهماسب بتخت نشست و ... شاه ... بود ... سلطنتش طول
کشید ... بعد از شاه طهماسب ... خواست ...
مذهب شیعه ... را ... ظهور ...
که از سلطنت ... بود ... سلاطین صفویه ... شاه اسمعیل ... نمودند و ...
رواج دادند تا کار ... که در تمام مملکت ایران ... بالصراحه ... اقرار کنند
... شیعه ... تقیه ... زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تمام مردم
ایران ... این سلسله ... در ... تبریز ... از زوال ...
صفویه ... و ... فرات ... عثمان ... ملک ایران .

... است ... باغ ... نسخه ... نمایند ... بلکه ... اعتبار ... کرد
از ... شاه سلطان حسین ... در وقت رحلت ... خود ... بسته ... صرف ...
سلطان حسین ... و ... و بر ... سلطنت ... وفات ...
وطن خود ... مبارک ... سلطان حسین احمق ... فضول ... از او
سر زد که باعث انقراض این سلسله گردید ... از آن ... ایران ... افغان ...
اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابها ... هزار ... افغان ... ایران ...
کردند فی الواقع ... از عجایب ... نیست بلکه عجیب‌تر است .
یکی از خبط‌های شاه سلطان حسین آن بود که روزی در مجلس اعیان و اشراف ... عنوان نمود که ...
... زمین ... طبقه ... گردید ...
و ... صحیح ... علم ... علماء ...
معارف ... علم ... دنیا
... برای حفظ ... علم ... و قلم ...
... جمع ... موجب ... طوایف ... نمود ...
چو ... دریغ آید ... چه مردی ... صف ...
دیگر آنکه امور ... خواجه‌سرایان ... زنان ...
... چون ... خواجه ... امور ... مطلق ...
... ازرق ... عیوب ... سلطان ... گوش ...
قلم ... کرده ... آن ... گردیدند ...
مخالفت ... ارکان دولت ... خواجه‌سرایان ... بودند ...
و شاه هر وقت ... چهار باغ ... بود .
دیگر آنکه در مذهب تشیع ... که با ... در دل ... طریق ...
... فرقه ...
... علما ... مساجد

بعد از عبارت حی علی خیر العمل لفظ متبرک لعنت حضرت عمر را ادا میکردند و مردمان این کار را که بدعتی بود آورده بودند و در اکثر
اماکن این بدعت مرسوم شده بود و مردمان آن را به پایه رواج میرسانیدند و به سب خلفا دیگر هم مجبور میشدند و اکثر اماکن
شیعه زنی معامله و قرع [illegible] کار بر افغانها کشید علاوه بر آنکه شیعه حمایت میکردند و در ابطال حق آنها شهادت که میدادند
مجتهد هرج و مرج و کشتار و بلای ایران بی‌اندازه بود که صدا از هر طرف بلند [illegible] قاضی زادت هم از
بر سر چهار سوق اصفهان یک دست [illegible] حد رفته تا کنون [illegible] از کس بیشتر [illegible]
گرفته [illegible] را به کار [illegible] قتل [illegible] متعصب بوده و [illegible]
[illegible] است [illegible] گرفته باید [illegible] باید کرد.

حکایت حاجی میرویس افغان قندهاری میرویس خان از مردمان صاحب رای و تدبیر بود [illegible]
اجداد وی هر کس [illegible] خویش دارای [illegible] و معتبر قوم و قبیله شمار میآمد [illegible]
افغانستان [illegible] جمعی از [illegible] کالانعام [illegible]
[illegible] از خوف [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] میرویس خان
[illegible] از جانب گرگین خان [illegible] عداوت [illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] در انظار [illegible] او [illegible]
در امور حکومت [illegible] میرویس [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] اگر چه ظاهر میرویس [illegible]
گرگین خان از او [illegible]
احتیاط کار [illegible] میرویس [illegible]

[illegible] میرویس [illegible] عداوت [illegible] قدرت [illegible] جمعیت [illegible]
از [illegible] در [illegible] مذهب [illegible] علما [illegible]
مردم شیعه [illegible] و [illegible] در [illegible] احکام [illegible] روا میدارند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرگین خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی چون گرگین خان [illegible]
[illegible] میرویس [illegible]
[illegible] گرگین [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible]
افاغنه [illegible] گرگین [illegible] مشورت [illegible]
[illegible]
[illegible] میرویس [illegible] جواب [illegible]

اثبات سلو بیغ و فیروزی مژده به ارد و فرستاد و از مشاهده این فتح رجعت [illegible] کرده [illegible] باعث چون
رسالت داشت امیر چلیل مردم شفیع رقم آورده با ثبات شأن داده و جشنی [illegible] لشکریان خود سلو نا
چنانچه خود کوهت خان حاکم فرستاد و ادسلو با طاعت داخل شاه و خویش و بسیار اتباع [illegible] سخن که مطلق
ساحت تا بیشی حاکم و جمع کثیری از بزرگان ادسلو با جمعی دعوت کوران نمود و خان [illegible] و دانش
غافل از این نکته که بزرگان گفته اند هر که سلو رنجی [illegible] از دری این [illegible] که یکباره از
جراحت بر آید و اثر آن سالیان دراز باقی ماند در آن میهمانی [illegible] و بزم [illegible] شراب مفرط
نوشیده [illegible] کفت نمیشد [illegible] با تیغ [illegible] [illegible] حاکم [illegible] چشمه
چنانکه احدی از آن باغ زنده بیرون نرفت تا طلوع صبح دروازه و برج شهر سلو متصرف گشته در
هر مکان لشکر از بازیان گرگین خان باقی بار آن گذشته ملحق ساخت و [illegible] او قرار گرفت
و از روی حزم و دور اندیشی عریضه [illegible] مقداری کفه [illegible] پادشاه و امنای دولت
ارسال داشت که گرگین در خیال سرکشی بود [illegible] [illegible] مال [illegible] حرام
کرده و چون [illegible] سلو طاقت [illegible] نبود از [illegible] دست [illegible]
[illegible] امیر خلوت [illegible] شهر سلو [illegible] تمام [illegible] کرده ام و انتظار
فرمان [illegible] چه است [illegible] با آنچه حکم [illegible] اطاعت [illegible] ارسال این عریضه [illegible]
[illegible] از [illegible] و دور انتظام داده و [illegible] در خیال [illegible] افتاد عجب [illegible]
که غیرت ملت و تعصب وطن بعد از [illegible] متمادی که از وقوع [illegible] و وقایع
عجیبه گذشته مانع از تحریر مطلب است چنانچه وقتی نسخه از احوالات زمان شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] منبع [illegible] واقع [illegible] در آن نسخه درج بود [illegible] که [illegible] در
آن از منه و اوقات در اصفهان [illegible] وطن داشته [illegible] در آن [illegible] گذاشته بود چون
[illegible] از آن رساله [illegible] [illegible] در حال خود دریافتم که دیگرم رغبت مطالعه نشد و آن نسخه را
[illegible] نذر [illegible] نیاز کردم و منبع اسباب [illegible] او [illegible] که [illegible] تاریخ در حقیقت [illegible] و [illegible]

در هیچ کتابی چنین حکایت عجیبه نقلی برای [illegible] نوشته نشده است که [illegible] اجمالی و [illegible] آنکه
غیرت وطن نمیگذارد که تسلط [illegible] سلو بر ملک خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از
و آخر [illegible] [illegible] [illegible] باقی بوده و [illegible] برزم [illegible] بزرگ ایران [illegible] بر [illegible]
مملکت حاصل [illegible] و آنچه در تصور نیاید [illegible] از قتل و غارت و بیرحمی [illegible] سادات
صفویه [illegible] اهل ایران [illegible] آورده و بهر سرزمین [illegible] سلطنت [illegible] از [illegible] خراب و ویران کرد
[illegible] مجلس تعزیه [illegible] مرسوم است [illegible] خوانده میشود [illegible] نقشت آورده
محمود [illegible] سادات صفویه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مانند [illegible] شده [illegible] آن [illegible]
[illegible] از شهادت قاسم و وفات [illegible] بشارت [illegible] که آیا [illegible] بر تخت
پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] بر روی تخت نشست و تاج پادشاهی [illegible] [illegible] آن [illegible] سلو
[illegible] و حکم کرد در حضور آن سلطان [illegible] [illegible] نفر از پیر و پسر [illegible] و برادر و خویشان ادسلو مقتول
ساختند در صورتیکه تمام این اشخاص از جوانان فاطمی نسب و سادات هاشمی حسب بودند [illegible] در سن
[illegible] در [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین در آن وقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ادسلو [illegible] آن [illegible] ملعون [illegible] [illegible] در زیر زمین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] محمود [illegible] دارد که [illegible] محمود [illegible] مسعود
که [illegible] آن [illegible] پادشاه عظیم الشأن [illegible] [illegible] شاه سلطان حسین [illegible] [illegible]
و [illegible] ادسلو [illegible] [illegible] از سر شاه سلطان حسین [illegible] [illegible] [illegible]
سلطان حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آنکه [illegible] ادسلو [illegible]
[illegible] روانه کردم [illegible] روزی [illegible] اقوام و عشایر و اولاد [illegible] در آخر [illegible] ذلت و [illegible]
آن حالت سلو [illegible] محمود [illegible] [illegible] [illegible] در این روزگار [illegible] که [illegible] داشته
و دارد و خواهد داشت [illegible] روزها [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

خند صد هزار سال است بی معیت از خاطر وطن پرستان و غیر مهمان ایلات فراموش شود چون حرکات
افاغنه نسبت به سلسله سلطنت اشارت کردیم خوبست رشته کلام را از رفتار آن جماعت متعصب مذهب
نسبت به ایرانیان و رجال دولت بهمین جا بکشانیم تا نمونه خروار و قیاس یک به هزار
خردمندان بدانند در آن عهد مدت هفت طلوع کوکب آفتاب نادری بمردم چه گذشته است
اگر چه کردار قومی که بطور رعیت بدانسته [illegible] ملک معدوم است اما انصاف دنیا [illegible] از برخ و بر قوت
مرتهنه متعدی گمرکی نهند جز این نخواهد بود که هر چه از دستشان بر آید ظلم و تعدی خواهند کرد لکن نظام
قانونی برقرار کرده بودند بیانی داده که هر وقت یکی از بزرگان ایران بولایت در سلاهی عبور [illegible] کند
که نظرش بافغان کوفی بر بهشه افتد یا از محترمین آن فرقه یا از ثبت ترتیب الغائیه فوراً باید از
مرکب بزیر آید و بایستد همینکه آن افغان باو رسید تعظیم بعمل آورد چنانچه اگر صبر کند یک قدم از او دور شود
آنوقت از پی کار خود برود آفغان بهر خانه که بخواهد سر زند و بدون رخصت داخل شود و از نسوان آن
خانه بهر کس خواهد با وی در کمال بیزاری متعرض او شود روا باشد آفغان بهر دکانی برسد و از نقد و جنس آنچه
بردارد صاحب دکان اصلا حق قیمت و مطالبه عوض نمودن نخواسته باشد اگر جنب اتفاق کنند از
افاغنه بدست ایرانی کشته شود مثبت نفر بقصاص خون آن کشته مقتول و در هر محله این امر واقع شود
اموال آن محله منهوب و عیالشان مالکو باشند ایرانی حق حربه قبض ندارد تا کسی [illegible] است
قیمت سوار نشود با محبت و قدم حرکت کنند با بیور دوار هند در آنجا [illegible] رق زن نمایند از آنها زن
وزن باتباعه هند اگرت [illegible] ایام المومنین کسی کرده باشند و جنوت برسند [illegible] از مردم
وزن باید تعقیب بسته و اجابت شان [illegible] و ساکنان ایشان خراب کنند و اهالی آن بلاد در [illegible]
آباد کنند در شهر و قریه دختر خوشگل باشد فوراً جب دختر او را به بهترین زیور بیارایند و پیشکش پادشاه افغان
میکنند که آنوقت شاه محمود است که بعد از زوال آن آنجا دختر او را که از اجزاء و ارکان به بخشد یا
آنکه در بار قفا حبس [illegible] کند (در وقایع زمان سلطنت اولاد قاآن [illegible] و در کتابت حضرت [illegible] نوشته
دختری از حقیقه طلب کرده [illegible] حکم کرد تمام صبایای آن قبیله را [illegible]) که [illegible]
ولد الزنا هم باشند ایرانیان همین معامله پیش گرفته بودند ما دیدیم که [illegible] قلم [illegible] که
در فوق ذکر شد هرچه تصور نشود کرد از بدی و تخفیف فروگذار نمودند ولد زمانیکه در مملکت ایران

تشکیل سلطنت شده است پادشاهی [illegible] که خونریزی و شهرت [illegible] صفوی کرده بود و بسبب جمیع این رفتار ناهنجار
فی الواقع آن فتوی علمای سنی بود که صریح حکم داده بودند به اینکه مال و ناموس و خون رافضیان حلال و مباح است
و قطع و قمع این طایفه متضمن فوز و فلاح [illegible] از جمله فتواهای آن دین دارنت
آن بود که اگر دختر [illegible] از جانب شیعه [illegible] که در جبین [illegible] عاقبت از [illegible] برون شود
و زیرا [illegible] نوشته خواهد شد و دیگر نمیدانم این فتوی از روی کدام کتاب فقهی
و مذهب [illegible] اما بعد این اعمال و رفتار و این خیال [illegible] که سلاطین صفویه در ایران
تشیع داده و مردم پیرو [illegible] نادرشاه [illegible] هرچه خواست رفع این کار
کند با آن قدرت که از عهده برنیامد بلکه [illegible] این کار گذشته است [illegible]
یک [illegible] هر کس [illegible] میرسد [illegible] میشود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] رسول الله [illegible] در حق شیخین حضرت رضا علیه السلام [illegible] فرموده
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
وطن دارد و [illegible] شیعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمیشود. راهب خود و دانش و اندیشه نیست که خود حضرت مرتضی علی علیه السلام که در اثنا عشریه امام [illegible] خصوصیت [illegible] و [illegible]
خلافت حفص [illegible] او بخرج میداد هم متوجه طعن شیخین نمیکرد [illegible] نفرین نمودند و [illegible] قریش [illegible] که منسوب به آنحضرت است
و بقول علمای امامیه [illegible] نه [illegible] نفرت است باز بالصراحه نیست بلی ابابکر و عمر [illegible]
عهد رسول الله علیه السلام [illegible] قومی از جانب [illegible] و خطا هر کلام الله خارج [illegible]
عثمان [illegible] قدری اظهار [illegible] که در بعضی [illegible] بر او [illegible]
و مصریان [illegible] حضرت [illegible] ظاهر است که نه با عثمان [illegible] داشته و نه او را [illegible]
[illegible] است اما از فحوای تواریخ و کتب حدیث و اخبار معلوم میشود که [illegible] شیخین در کمال [illegible]
و اخلاص بوده و اگر به قول شیعه [illegible] بیعت داده [illegible]
[illegible] جمیع کارها را [illegible] که [illegible] در
اصفهان [illegible] شخصی [illegible] از مریدان امام جمعه اصفهان [illegible] واقع میشود
مرید امام جمعه [illegible] آقا بهتر از میرعماد [illegible] و آن شخص که طرف مقابل [illegible] امام جمعه
حکمش جاری [illegible] اصفهان [illegible] میرعماد
خط [illegible] کار [illegible] رسید [illegible] حکم قرار دادند [illegible] بهتر [illegible] میرعماد
[illegible] خط [illegible] است [illegible]
[illegible] مرید [illegible] آقا [illegible] بهتر از میرعماد
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] است که [illegible] شیعه [illegible] است
که حضرت جعفر بن محمد علیه السلام [illegible] علوم و اخبار [illegible] و جمعی از اصحاب [illegible] حضرت
آنحضرت [illegible] اول [illegible] مریدان است و [illegible]
صادق علیه السلام [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] ابابکر و عثمان [illegible] شیعه
[illegible] اسلام [illegible]
مذهب است و الله [illegible] شیعه [illegible]

که [illegible] عالم را مسخر نموده اند و [illegible] از جانب حضرت مسیح علیه السلام [illegible]
و اقوال مبارک جناب [illegible] در [illegible] و از [illegible] خلق
و [illegible] بشارت [illegible] ماموریم [illegible] عبارت [illegible]
مرقوم و [illegible] ظاهر و معلوم است که [illegible] از [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] جمیع [illegible] افراد [illegible] یهود [illegible] و نصاری
[illegible] جدال [illegible] خونریزی [illegible] و [illegible] در کار [illegible]
[illegible] اسباب حرب [illegible] و [illegible] را [illegible] شریف [illegible]
[illegible] که [illegible] طالب [illegible] اند [illegible]
[illegible] و در [illegible] و [illegible] که در [illegible] آن [illegible]
هُمْ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [illegible] است که [illegible]
در [illegible] شهرت تام دارند [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] روزی [illegible] مشغول [illegible]
(معلم [illegible]) [illegible] خویش [illegible]
[illegible] دل [illegible] دشمن [illegible]
و در [illegible]
[illegible] خواهند [illegible]
و [illegible] ترتیب [illegible]
که [illegible] ارواح [illegible] میشود [illegible]
[illegible] اما [illegible]
[illegible] رسول اکرم [illegible] خلق [illegible]

که خارج از قدرت بقا بهمه فرموده اند بنابر کار حضور بر شرع و ترتیب که نوشته اند با آنکه
حدیث لا رهبانیة فی الاسلام معروف و مشهور است و گوشه گیری ممنوع و محظور روز بروز
اعلای کلمه و لوای الله اکبره و مسلمانان تحفیف مزید و تیشه بر ریشه خصم زنیم و نیابان و عزیز
خویش سو برخت میکنیم در جنگ روم و روس که قوت اسلام بر تمام ملل مبرهن و محسوس
گشت [illegible] از صحبت ایران و خوف مسلمین همه و دشمنه و کودان و غیره و غیره
باتفاق در دفع دشمن کوشش مینمودند احتمالی قدر در سلوک عدم معرفت حقیقی که [illegible]
وکتب قصص و حکایات رمزیه که در زمان خلافت خلفا نقل شده است [illegible] کنایه
و غیره تا بنویسد خلفا بیان [illegible] عبارات ولکن پیروان آنها با عقل و حس عموم [illegible]
حضرت خلیفه گردید بعضی [illegible] نزدیکانش میرفتند که اثر آن [illegible] مفقود در
بیند و خلیفه خیالی [illegible] اینی مشهد و رفع آن [illegible] مینمود
هر کسی جوابی میداد اما مراد هیچ خلیفه نمیرفت تا آنکه بهلول [illegible] گردد
میگوید که خلیفه برید جواب این مسئله را من میدهم که دیگر پیروان [illegible] خلیفه در [illegible]
در همه [illegible] شاه خواهند بهلول [illegible] دست خود قبض میکند و [illegible]
[illegible] آن [illegible] دست [illegible] مخطوط [illegible] مفوض
میکند [illegible] بهلول [illegible] میکنند [illegible] پیروان [illegible] خلیفه [illegible]
از بهلول میپرسد که تو [illegible] دست نمودی و او جواب داده بهلول [illegible] این
که مقصود این بود که در جمیع اهل اسلام هر گاه [illegible] ملت [illegible] در عالم
[illegible] مسلمین [illegible] نمودم که [illegible] الرأی [illegible] همه [illegible]
[illegible] مبالغه [illegible] نمود که [illegible] متحد [illegible] میشوند [illegible] قسم از [illegible]

گرچه وحدت غنیمت یکدیگر است هر گاه این حکایت افسانه هم هست اما مطلب صحیح است چنانکه خواجه علیه الرحمه میفرماید که
جنت با اتفاق مدعیت جهان گرفت ‌ آری باتفاق جهان میتوان گرفت .
ابنای چنگیزخان مغول تا زمانیکه بمقتضای نصیحت پدر شان که در یک روز گاه چند تیر [illegible]
دیگران یکیان تیرها را شکست بعد از آن چند تیر را با هم نهاد و به هر یک از فرزندان فرمود شکسته
عاجز آمد و اولاد خود سو پند داده و باتفاق آنرا او وصیت کرد) با هم متفق و یکدل بودند
اغلب معموره عالم را در زیر نگین داشته همینکه با صطلاح ترکمان بعبارت شق بر گشت و فرق
پیدا کرده شد و از هر سوی صدای مرحبا است آن استقلال ماند و تمرکز ضعیف شدند فنا دیدن چون در
عنوان مطلب اشاره به شرح حالات فتحعلی خان قاجار کردیم و بمقتضای الکلام یجر الکلام سخن
در میان سخن آمد خوب است مشغول اتفاق و رسوم راجع به تتمه همان حکایت نمائیم .
پس از قتل فتحعلی خان محمد حسنخان که ابتدای در تواریخ قاجاریه لفظ شاه را اکبر خانی که از او
قاید قوم در دشت قسمت او را تحریر گردید وقتی پدرش را از [illegible] در آورد و در استرآباد و مازندران برای
تمکین سلطنت و حکومت برادر و بر اندیشه نزد و خورد ها کرد گاهی غالب و گاهی مغلوب میشد
اگر چه کار عمده از پیش نبرد ولکن از حسن اتفاق و اجتماعی که ایل قاجار را بود چند سالی
در ریاست دوام کرد و بالاخره در موقعی که از جلد قشون کریمخان فرار میکرد [illegible] گرفتار
[illegible] و حالی [illegible] فرو رفت و یکی از [illegible] سر او [illegible]
[illegible] کریمخان آورد جناب کریمخان وکیل محض قرب جوار با استرآباد
و منازعه با محمد حسنخان لشکر گاه در حوالی و حوش طهران داشته و عمارت معتبری که در ارگ
طهران بنا شده بعد همین خلوت است که ابتدای وایده موسوم بخلوت کریمخانی است آنگاه نظرش
بر آن شخص افتاد که حامل سر محمد حسنخان بود هر چند شاه را یکه برادر دشمنی قوی و خصم عنید و شمار
میآمد ولی از غایت بزرگی فطری که داشت و بعد شخص سر محمد حسنخان را با کمال [illegible] شستشو داده

کاهی که از تربت مجسم بود آن سر رفته بود نموده و فرمود تا سر او را بزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم حسنی مدفون ساختند (گویا تلافی همین عمل بود که آقا محمد خان استخوان پدر سید و سلطان رسیم آن حضرت کریم‌خان را از شیراز بطهران حمل و در زیر پله‌های تالار تخت مرمر دفن کرد تا در وقت ورود و ایاب بر آن قدم گذارند بهمین تفاوت که زکی خان تا بکجا) مع القصه بعد از محمد حسن خان مرحوم آقا محمد خان و کریم می از قاجاریه در شیراز باسم رهائن محبوس و از زندگی خود مأیوس بود مگر نه آن بود که خود کریم‌خان مردی سلیم و رحیمی بود و نیز عمه آقا محمد خان را در حباله نکاح داشت زندگیه هر روزی کریم‌خان بهانه برای کشتن قاجاریه میجستند و کار از التقیه گذشته وادار میساختند بالاخره وکیل مرد و آقا محمد خان جانی از آن ورطه بدر برد یا ز نتیجه اتفاق آراء قاجاریه بود که سلطنت بدین سلسله قرار گرفت.

بعد از فوت آقا محمد خان در شوشی قراباغ صادق خان شقاقی که در سمت سپهسالاری داشت قزوین آذربایجان شد و متمرد رکاب ساخته عزم جنگ فتحعلی شاه گردید و در یک منزلی قزوین در محل موسوم بکرکلیکی تلاقی فریقین دست داد و چون امور مصاف گرم شد زرکان شقاقی که با صادق خان سر نفاق و بی اتفاقی داشتند از جنگ کناره جستند و از طرف قزوین بازمراران که خود سو خوری در عقب قوم فتحعلی خان میآمدند از دل و جان بهم یاری برآمدند این بود که صادق خان بجز فرار ندید و نصرت نصیب فتحعلی شاه گردید مجملاً بعد مرده میرزای علیه الرحمه تا قیامت کرکوه بر زمین طبع صد تحت بگذرد و بدین تمام از اول خلقت آدم ابوالبشر الی زماننا هذا هر نتیجه حسنه و فواید نیکوئی که بهر کس رسیده است بسبب اتفاق بوده و بالعکس هر لشکری شکسته یا هر حصاری مفتوح شده از اثر نفاق اهل آن بوده است هر گاه چنین باشد از ثمره اتفاق بی بهره مانده بود حالت که از هر بهائم و سباع سو داشت و اتفاقاً هر گاه شیر و فیل و دیگر حیوانات قوی پنجه متفق شوند و تقویت یکدیگر حمله کنند آیا کسی از عهده آنها بر میآید نیست که مصلحت خداوندی چنان اقتضا کرده است که این فایده مخصوص بنی نوع انسان باشد و بس تا بر عموم مخلوقات خداوند تسلط بهم رساند و بر آنها استیلا جویند.

الحق

کمتر نوع بشر اتفاق رسیده است که ملک (وزنبور) اتفاق رشته و بغیاری حیوانات درندگان و بطریق صف میایند و همراه است چشم او رسته است تا وقتی خواهند اتفاق را برده و خصمش سو کنند نیز خصم در نظرش ملک بشاید و فقط انمر است که بعقیت بیکدیگر اتفاق رشته با منفعی در یا ز باد دیگر از زیر کلک شاد باضطراب در آورند و صیبه خود سازند و اگر این وحش و طیور نیست که بالاتفاق لشکری بر دارند لهذا اصنوف آنها مقهور و مغلوب واقع شده اند الغرض بطولها انجامید بحزب خداوند و همراهی اهل دولت فتحعلی خان جهانبانی پا برار که سلطنت و جهانداری نهاد و این مصراع ماند تاریخ جلوس فتحعلی شاه و فوت آقا محمد خان است (ذلّت آقا محمد خان شد و نشست باباخان) که تمام سمی فتحعلی خان با فتحعلی خان بزرگ که مجیح اندرج لشکر کشت آقا محمد خان مذکور بابا خان خوانده و آقا محمد خان را بعضی آغا محمد خان با غین معجمه میخوانند بتصور خصی بودنش چنانچه آغاسی و دو آغا جعفر و غیره نوشتن خواجهان و آغا بیگم نوشتن زنها و اینهم بغیر املا کجاست فرق ما بین زن و مرد است در این اوراق از تثبیت تاریخ عهد تاریخی مرقوم و در مدت فتحعلی شاه معلوم شده است عدد اینی بطبع اکنار و حقارت آرای بدان آرام تاریخ نسخه گردد و مطلب تمام باشد.

الحق خاقان مغفور علیه الرحمه صاحب التفریط با عزم و حزم و مهربانی شایسته بزم و رزم بوده در زمان فتحعلی خان جهانسوز در آن شد وقت سر آمد اقران خود بود با آقا محمد خان از یک بطن بعمر آمده بودند هر گاه فتحعلی خان قبل از آقا محمد خان مقتول نشده بود بی شبهه و لابد سلطنت باو داشت و پسرش برادر خود بود که از مادر او صد افزون آقا محمد خان به بهانه و اسباب گرفت که سلطنت فتحعلی خان بزرگ چنانچه از بیانات ملحیه تاریخ عضدی بمطلب آگاه رحل بدین ذکر است اولاد او از عهده کم فرصت قبول مهم اینها با فتحعلی شاه مدافعه برابری شوا نزد و در عیش و عشرت اصل با او و همه ... کرد تقدیری خلق و مهربانی بوده قول شاعر حسان لطف و شاهی هر آینه که هر نبه گوید خدا ارنی است بسته باشد دادی و در است قول این سلطان عظیم الشان همین بس که

چون ولایت عهد خود را نامزد شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه کرده بود پس از فوت او با وجود چندین
فرزند رشید و دلیر که اغلب سزاوار تاج و سریر بودند باحقوق خدمات عباس میرزا و اثبات در حمایت
او را بر طاق نسیان نگذاشت و محمد میرزا را که نوه بود بولیعهدی برگماشت انتخاب بهادر دانا
و صاحب فراستی آنکه راست که بمفاد مضمون حدیث مشحون ان الانسان لیطغی ان
رآه استغنی چنین شد در مورد تسلط و قدرت از حالت طبیعی برون میرود و خیلی کم کسانند
رفتارشان نسبت بزیردستان عادلانه باشد و در حالت غنا و ثروت رشته بندگی و اطاعت
حضرت احدیت را از دست ننهند و حال آنکه خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه بیشتر شبها را
بتهجد و عبادت اشتغال میورزید و در احترام علمای دین و پیشوایان آیین باقصی الغایه مبالغه مینمود
دیوان خاقان مشحون است بتوحید و معارف و این مناجات را انشاء فرموده است
یا رب خدایا کردگارا داورا پروردگارا از بی خداوند ترا من ناتوان بنده را قدرت [رحمت] کجی
خدائی داوری دلگداز ملک فرمانت را قدرت فرمان روائی زهی حمد سپهر بر آستانت سری
نسودم و از کرم روز [illegible] آستانم مطلع [illegible] و گلاب [illegible] خطای آتخم نمود)
در روی زمینم در زیر زمینم [illegible] صاحبی (صاحبی) جهانم در قید اطاعت آوردی ولی هیچ
خدمتی ز دست [illegible]) هرگونه نعمت میسر کردی زمانه زیانها می غم ندیدم و نفس بی بند اهریمنی کشیدم
نه هرگز زر دلم رودی نه از خاطرم را کوی جهان را جمله آوردی بکامم ای جهان آرا
ادای شکر نعمت را سپاسی نیافتم و سپاس را قابل نه سعادتی که درخور حضرت تقدیم نمایم
برم و نه عبادتی که بدان خوشنودی حضرت الهی مددی که از درگاه رحمت جمع از دشمنان [illegible]
بهنگام قدرت عفو آوردم و [illegible] در حال خشم از اندیشه غضب غضب را گور بردم و بصفحه عفو [illegible]

شبهای جمعه بعد از صرف شام هر یک از شاهزادگان بخواندن دعای کمیل مشغول میشد و خود شاه بیاری
مستمع بود شاهزاده سلطان احمد میرزای ملقب بعضدالدوله در آن تاریخ عضدی در ازمنه خاقان [شرح]
از صفحه باطن خاقان چیزی مرقوم داشته است که رسم بود هر شب که درخانه‌ای خاقان بودند در مقام جلوس
در حضور شاه در دایره‌ای نایب السلطنه مینشستند با میمنت [illegible] یکدانه طرف شاه می نشستند و پسرزاده
در صدر آنها قرار میگرفتند که محمد میرزا (محمد شاه) از زر خشک [illegible] جواهرات بازوبندی
جواهر که در بازوی شاه بود میگرفت و شاه بطوریکه [illegible] ملقب [illegible] با شکسته مرحمت فرموده بود
انهم [illegible] مطلب موافق [illegible] است که گفته اند اهل القول [illegible] مثنوی است
در دل شاه [illegible] گر چه کار [illegible] در ذالواقع [illegible] قرن [illegible]
تحقیق [illegible] حکایت سلطنت [illegible] تا به الآن [illegible] از
یکی و چوبان [illegible] خائف باشند مشهود است که در زمان [illegible] اسکندر [illegible]
باران [illegible] ملکه [illegible] قسمی [illegible]
بخصوص [illegible] و [illegible] و دلیری
از او [illegible] که [illegible] ترکیب و قوت و قدرت [illegible] مردانگی
هذا [illegible] با سر [illegible] جهان [illegible]
اروپ نوشته اند اسکندر در [illegible] آن زن مردی بوده است [illegible]

مالکه محمد [illegible]

٢٧ جمادی الثانیه

١٣٣١

آدمی طمع نباید از هیچ عطا باشد از مصاحبت جوینده که اگر بشما بدی کنند منت گذارند و تقرب حکم ایشان غیر عادل
و مال حرام و شهوت بسیار و اعمال حسنه و حسبة لله باشد غبطه نخورند و نباید که از نعمت و حسد بر و مرگ
از نعمت است آنجا که فتنه از نعمت نعمت که آن دل تنگ نباید شد چرا که سیه اند و همه قسمت
هر که برای است او مرده تنها و قرب ترک کند با عقلا و سلوک عیش و عشرت با جهال ترجیح دهد و هر که با
حرف مردمان دو رو که آن خود سوی نباید قطع کند و مفارقت نیز بیجا که در این قابل است
آنجا نه خیر فرو و متواضع باش که حق در تواضع کنند و نه خیر از اظهار سخن است با مردم
از رو متغیر شوند آنجا حکمت شخص در تحلیل و معلوم شود نه عشق در هنگام غضب و غضبش در
شهوت نیز نباید هر که از خشم شرم کند و از غضب سر از حق بطریق او لیکن در سیده

قطعه دیگر
هست سنگی که رنگ معروف بوده
زان سنگ که اورد
جوهر ... هر دو
اول سنگی ... معروف است که در
سنگ ... بر ... بسیار نگار برای ...
خوانند و نقش ... مرده موسوم بتخته فولاد
در کتاب کنج دانش وجه تسمیه آنرا ذکر فرموده که
زمین بوده که در قدیم الایام پهلوانی بوده است فولاد نام و آنرا در آن قریه
مدفون ساخته اند و لیکن وجه دیگر هم شنیده شده است که بعد از دفن کردن میر داماد ذوالفقار تیری
در تخیلات عوام کالانعام شنیده شد ... میر داماد کیمیا است و بعد از آنکه این عبارت را دیده
دارد و الله اعلم که بعد کیمیا و ... متفق شده که تفحص زده میر داماد را از بر قبر ... انداخته
مس بجهه او مالیده طلا کرده شود ... شاه عباس ... و حکم کرد ... قبر میر داماد را آن ...
... فرود ... بر ... که میرداماد را شاه ...
دستور العمل ... که ... مرا بر ... و اول ... این
حکایت ... و این حرف از ... است

تمثیل روزی حضرت عمر بن الخطاب در گلستانی با کسی ... حضرت ... شعر
... با نهایت ... که باب انتخاب ... حضرت ...
... قرود ... صحیفه ... که ... ابوطالب ... علی ...
... عالم ... علیه السلام فرمود ... جنین کار ...
حضرت ... حق تعالی ... و الله ...
... شعر ... فرمود لقد خاب من غرته دنیا دنیة وما هي إن غرت قرونا بطائل
أتتنا على زي العزيز بثينة وزينتها في مثل تلك الشمائل فقلت لها غري سواي فإنني عزوف عن الدنيا
ولست بجاهل وما أنا والدنيا فإن محمدا أحل صريعا بين تلك الجنادل وهبها أتتنا بالكنوز ودرها
وأموال قارون وملك القبائل أليس جميعا بالفناء مصيرها ويطلب من خزانها بالطوائل وغري سواي إنني
غير راغب بما فيك من ملك وعز ونائل فقد قنعت نفسي بما قد رزقته فشأنك يا دنيا وأهل الغوائل فإني
أخاف الله يوم لقائه وأخشى عذابا دائما غير زائل

در خبر آمده است که خداوند تبارک و تعالی به آدم علیه السلام وحی فرمود که من جمیع سخنان را ... در چهار کلمه
یکی از آن من است و یکی از آن تو و یکی میان من و تو است و یکی میان تو و مردم اما آنچه از من است آنست که مرا بپرستی و چیزی را با من
انباز نگردانی و آنچه از تو است ... و آنچه میان من و تو است ...
آنچه میان تو و مردم است ...
... قطعه ...
... نیز ...

آورده اند که عیسی ... حضرت ...
... فرمود ...
... حضرت فرمود ...
... عبرت ... که ... السعيد من اتعظ بغيره ...
... عبرت ... پیش ... حضرت عبرت ...
از ... حضرت تمثیل حق سبحانه و تعالی ... فرمود ... از منزل خویش ...

بگردد و هیچ پیشه پنهان دارد در شمن شود و نه پذیرد و چهارم [illegible] سیر کردن و از چنین هنر [illegible] در حسب الرجح روا نشد
اول چیزی چون دیو پیش آمد که او سیاه و دراز بود با خرد گفت که پروردگارم بخوان اول شی فرمان داد و حیرت نمود
[illegible] تر از آن چون او پیری که چنان نموده هر چه بیشتر میشد که خرد تر گشت تا چهل روز و یک رسید مانند لقمه
[illegible] و فرد بعد و اندکی در نفس خویش یافت که ناگاه [illegible] چون [illegible] راه حل نمود [illegible] در کف پروردگارم
برنهاد و داشت این حکم [illegible] پنهان داشت چون [illegible] رفت و بعضی [illegible]
[illegible] مرغی شود دید که او [illegible] از عجب [illegible] در آهن پنهان کرد [illegible]
باز [illegible] و آن روز [illegible] آن پیغمبر [illegible] تعالی
که باز نا امید نشد قطعه [illegible] در آن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
آنکه [illegible] غضب [illegible] از فرط خشم و آن [illegible] غضبیه که گوی
در نظر [illegible] غضب [illegible]
که لقمه [illegible] و آن [illegible] است [illegible]
[illegible] نشارت [illegible] است که [illegible]
باز [illegible] است که [illegible] است که پاید آزاد
[illegible] جمیع [illegible] در آن [illegible]
حکمت عفو زکوة ظفر است. [illegible] است. خوشترد [illegible] دشمن
نشانه [illegible] است. [illegible] است. [illegible]
خود بینی علمی حماقت است. [illegible] است. افضل اعمال [illegible] است
زیبائی صورت آغاز سعادت است. [illegible] است. [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است. [illegible] نشود. [illegible]
از همه کس [illegible] است. [illegible] است. و دنیا [illegible] است [illegible]
رفیق [illegible] از همه [illegible] است. [illegible] بدست آید. حکمت

حکمت [illegible] و [illegible] فرا نیده [illegible] است و [illegible] بهترین [illegible]
[illegible] است [illegible] زنان [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است. [illegible]
[illegible] حق. [illegible]
[illegible] زبان منافق [illegible] آرد. [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] است. [illegible] زبان [illegible]
[illegible] است. [illegible] است [illegible]
[illegible] است. [illegible]
حکمت [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است. [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible] العاقل [illegible] الجاهل
پند [illegible] نصیحت [illegible]
حکمت [illegible] پند [illegible]
نصیحت [illegible] است [illegible]
[illegible] پند [illegible]

شادان بمبحث حکمت بگذشته غم مخور و ناشنیده مباش حق تعالی فرماید لِکَیلا تَأسَوا علی ما فاتَکُم ولا تَفرَحوا
بما آتاکم از عطای اندک شرم مدار که محروم کردن از آن کمتر است [illegible] طمع [illegible] آنچه [illegible] از او
[illegible] اعتماد کن تا [illegible] حکمت [illegible]
در کارها اعتماد نشاید [illegible] تعلیم [illegible] شرم مدار حکمت [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] عیب [illegible] گرفتار آید [illegible] جواب [illegible]
[illegible] فارغ [illegible] الطریق [illegible]
نصیحت [illegible] انعام [illegible]
[illegible] احسن الناس عیشاً مَن
عاش الناسُ فی فضله [illegible] مردم [illegible] احمق ترین [illegible]
عاقلترین [illegible] عشق [illegible]
[illegible] صلاح نفس خویش [illegible] احمق ترین مردم
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] عجب [illegible] طلب کند
[illegible] عجب [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] کلمات حکما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فهم [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
اِنّکَ لا تُسمِعُ مَن فی القبور نصیحت [illegible]
مردم [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] قسمت [illegible] تعجب [illegible]
[illegible] حرام [illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] انصاف [illegible] خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible] عطا [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] احسن الحسنات [illegible]
[illegible] علیک [illegible]
[illegible] الحکمة ضالّة المؤمن
[illegible] نصیحت
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible]
[illegible]

عَداوَةُ الأَقارِبِ أَمَرُّ مِن لَسْعِ العَقارِبِ. نصیحت اگر میان [illegible] که [illegible]
کیفیت در [illegible] خویش [illegible] دوستان [illegible] بر عکس [illegible] دوستی [illegible] از عداوت دیرینه [illegible]
نصیحت [illegible] زیرا که [illegible] مصلحت کار دنیا [illegible] تباه گردد [illegible]
[illegible] ساده [illegible] دشمن [illegible]
نصیحت [illegible] در آن [illegible] میانه [illegible]
[illegible] تقصیر کرده [illegible] نصیحت
[illegible] از وحدت بهتر که گفته اند کُن بالوَحدَةِ أُنسی [illegible]
بقُرَناءِ السُّوءِ. نصیحت هر که [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] همه [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] (سعدی علیه الرحمة) [illegible]
[illegible] نصیحت
نصیحت مردم [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
و در [illegible] که لا تُطْلِع زَوجَکَ علی سِرِّکَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانچه گفته اند [illegible] تمام [illegible] علامت است [illegible]
[illegible]
[illegible] نشانه هاست.
علامت [illegible] غافل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و هم اذا اراد الله سبحانه صلاح عبد الهمه قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در آن [illegible]
[illegible] معلوم است که هر یک [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

در حدیث وارد است که در زیر درخت سدرة المنتهی چهار نهر جاری است (اشاره به حضرت خیر را
در سدی ماهین درخت قرار داده اند) که از این چهار نهر شروه دم [illegible]
نظر از حق سبحانه و تعالی در دنیا با فرمایشات کلی از خود به نقش بعد قرب حق اکبر جان شوند
لکن برخی از سب فطرتهای آنهم بهمین قناعت نسبت نبود اگر چه از نه چشم و شیرین آن چهار
نظر عقبی در بنا بر جوابست شراب ناگوار رفع غصه که مر مرغوبست و بشارت امن فی الآن
مر ابطا عند ملیح از لعل طلس مکر قرار داده و شفا و بخور لات و صحبت ماه و ران است آن بهانهم
شر و صد و بستان با در بازان برای تغذیه اطفال چشم با احداث فرموده آب این نیز بود بسیار
مضمون و من الماء کل شیء حی حیات جمیع ذی روح مر دست پر خوش کای کسی که آب را از سر ابی بجار زمین
لنگاب دارند بر وند بی لب خویش سرای آنکه بر زحمت چه خوب تشنه کرده اند حیات سوی او
منزه و بیا سلسبیل چشمه که لذتی برای تو دوسرا عقبی سرانجام است از آتش بر تشنه چشم شان
سحر حمل و عطشان در نگاه حضرت خود کمیل در انتظار صدق بیان گفتند که قیمت آب
که آبیدی برای از میان آتش بیرون کرده و بعد از آتش و شسته از جان شسته کوی آتش رفت آب
بر که مثنوی او بصفت آن در است بنگر آلتی که دنیا خم من آن شوم از چشمه که آب
دسم در گوارا نه گنه تا بی و سم کرد که نیز من شوم در بخاطر کند بر کس شوم
که را شیطان کند کش شوم ور مرا بو زر و زن کند تن شوم آنکه دیده عطای حضرت او ز خطا وسلام
از چاه نشستیم چون نجر آخر اید در مردی بغیر دو سحر از صد بحیاتی اسم بگذرد دور جوش لرزه نهد
بگردن نوز قیم شود نه از دستان که شود مجوب ادراک بصیر زین سببهای حجاب گرد گیر دعا علیه

نکته مرد و زن کسانی را کسب خوشی از ایشان گیرد و بدین چنانچه مشغله این طبیعت خود را نطق
در قصر کسی رساند مرا می نیت نبی ابراهیم بحضرت صدق سخن در بیانه آن هر چه آن بر امر با ساخته مرتبه در آنچه ادر
و بعد ازین آنکه حرف نطق آموزند و صفات را در بیان آورد آنکه بهشت بعد آمده و از مقصد بر تر کرده
کتابی الشیخ در آن سوره قطعه که خواب تعلیم آدمی را او در صرف کرده عمر دایم حکیم نقش ای
نادان مجهول در من یسعد آن الله تعالی نامزد ابهام از دو کس تعریض سیاه مرد از نهاد ()
[illegible]
زن را که حضرت [illegible] فاقطعوا ایدیهما [illegible]
بعد از آن که سیخ خود و دو صورت فانه قیمت دست بصدقانی که در دیات آن با نصف دیه تن کامل بر پنج درهم منزل
نه آنکه مقصد از بریدن که از دست را از سرقت دانسته فی الواقع قطع آن عضو از بشر تحقیق معاش
در وسیله کسب آسان مانند تنها شراست چه کرد که علامت طبیعت دشمن زده یا دید برین قیمت داد
خاله یعنی موجب دزدی دزد بار بهم کند داخل فعل است و علاوه بر افعال فقر است منسلم و محمد آگر جه

بسم الله تعالی شأنه العزیز

نواب مستطاب والا اعتضاد الدوله ابن فتحعلیشاه قاجار که تاریخ زنهای خاقان مغفور را نوشته در ضمن
حکایات لطایف و وقایع مافیه بنابت مرتع و درج نموده چون از روی تمام آن رساله چندان فایده مقصود نبود
لهذا منتخبات آنرا در ضمن احوال هر یک بطریق اختصار برای مطالعه کنندگان این اوراق نوشتیم.

همشیره [illegible] سلطان محمد شاه ([illegible] آقا محمد خان قاجار) زنهای اندرون و دختران و زنان [illegible] شاه [illegible] والسلام
[illegible] حضور [illegible] زنان [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] ترتیب [illegible] و موافق مرتب آنان [illegible]
[illegible] زنی [illegible] خانه [illegible] حضور [illegible] علم [illegible] زنهای [illegible] میشد و [illegible]
[illegible] خانم [illegible] سلطان [illegible] خود هر [illegible] خان [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] زنها [illegible] بوده [illegible] زنهای [illegible] بود [illegible]
[illegible] محمد [illegible] محمد خان [illegible] مصطفی قلی
[illegible] جمع شد [illegible] نام [illegible] سلطنت [illegible] خان
[illegible] شاه [illegible] مقام [illegible] حقیقت [illegible] علاج
[illegible] خلاصه [illegible] سلطنت خاقان [illegible] گذشته [illegible]
آن زنان [illegible] خارج [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] زنان آن بود [illegible] زنها [illegible]
[illegible] شاه [illegible] خان [illegible]
[illegible] و کثرت [illegible] بالله [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] گرده [illegible] آغا باجی
[illegible]

شهرت داشت و تا آخر عمر با کره بود گویند صبح آن شب که [illegible] از جمله [illegible] آمد [illegible] زن [illegible]
[illegible] بابم [illegible] گلدی [illegible] گلدی [illegible] گلدی [illegible]
بود [illegible] خاقان [illegible] آغا باجی [illegible]
که [illegible] آغا [illegible] شاهزادگان [illegible] قرار [illegible] زن [illegible]
[illegible] شاه [illegible] قرار [illegible] شاهزادگان
[illegible] نهایت [illegible] خوانندگان [illegible]
اضطرار [illegible] مجبور [illegible]
چون [illegible] شاهزادگان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] خطه [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] شاه [illegible] جلوس [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] جلوس [illegible] شاه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اول
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
([illegible])

در طهران شیوع مرض وبا چنان بود که روزی جمع کثیری میمردند) همیشه روزنامه تیراندازی شب ... شاه رسید که
وفسادی عرض کردند قبله عالم چندین شاهزاده و اعیان طرف سلام در مقر سلطنت عظمی آزاد و مطلق العنان فرمودند تصور
نکنند در لشکر امیر جمع ... متفق شدند چه فتنه ها برانگیختند ... دولت ... ظل السلطان حسین ... رکن الدوله
... میرزا ... میرزا حسین ... حشمت الدوله ... میرزا محمود میرزا ... از آن
بتخصیص حاجی خان ... و ... خان ... فرستادند ... حاجی علی اصغر خواجه ... بد ...
و ... زن ... شاهزاده ... تیغ ... ازین ... هر یک ... شهر ... بخت
میرزا ... از آن ... رکن الدوله ... میرزا ... حسین ... در طهران
اتفاق ... بار ... ظل السلطان ... مردم ... حکومت
فروش ... ابو حنیفه ... رکن ... زن ... بعد ... الرحیم ... که
علی اصغر ... از ... حضرت ... شاهنشاه ... از هم جهت ... خویش ... مرد ...
که هر وقت ما را احتیاج ... باشد ... بر حکام عموم ... بر ... شهر ... اتفاق ...
ناموس ... در قلعه ... حاجی ... کرده ... جواد
... رکن الدوله مقرر ... حکم کند ...
خاک ... بیرون ... معلوم ... در میان آن ... حرم ...
... ... حصار ... قلعه ... از
... شاهزاده ... میرزا ... فقط ...
... شاهزاده ...
فرار کرد

نگرد و ... چاره جز این نیافت که ... شاه ... جلوس داد
از ... نگاه ... رفته بود ... خود ... میرزا ... کند ... چون شاه
... از آنجا ... زبان ... افاضا ... الفضا ... البصر ... حاجی الطاف ... از خوش
... از ... در میان الکفار ... خود
... رکن الدوله ... خلاف ... ادا ...
و ... شاهزاده ... حاجی ... در ...
... خواجه ... شاهزاده ... رکن الدوله ... حاجی قنبر ... در ... خط کرد
... ظل السلطان ... میرزا ... رکن الدوله ... که
ظل السلطان ... رکن الدوله ... بیرون ...
... شاه ... قطعه
... حاجی ...
... در طهران ... شاهزاده ... قرار ...
... علی اصغر خواجه ... بیرون ...
... تمام ...
... شاهزاده ... کرد ...
... شاه ... رکن الدوله ...
... شاه ... رکن الدوله ...

دیگر کسی در رکه پرچانه کردن این چرخه‌ها از شیشه است تقابل آن خنیز غیض که تعبیر تری تکلیف بر خبر زمانه یا بر دوم با تاری و
منابر با چراغها را نموده بیان عزیز خصوص برت سال جانان بیرتم که کوش تا کوش خبر شد و ما هر کدام سلطان ملکشی تبهراکی
به زر تر بیرون جان کشی از شش الله بهر یکی زمانه مرغی در زنگش بیان جبه جبه ام حال با به کمیسی بر کردم
ولت ارزد تو شوا افند نکته بالغرض شر ترسوم بهر زکر چه جاهی ربا طبی در عالم زیاده شده جواهر خانه بر بقیه انطباکی حقیر
در ضمن همین مخصوب باید غرض لذایر را این تعقید آن بود که با وجود مجرد بیت آغا باجی دختر ابراهیم خلیل خان لند
خاص بسیار شرات مانی نخفتند و جزینه مادرت تا آخر عمر فتحعلی شاه بسیار در سوء احترام میکردند و شیمه آن احترامات
در این موقع تخشیده بوده چنانچه ذکر شد که همراه آغا خواهر آغا باجی در دور مقدمه این شاهزاده کمان بر درنیمه ملکی خویش شده
آنها کرده مبالغ خطیر تدارکات برای ایشان دید.

محمد الله ... بیگم آغا دختر خواهر آغا باجی را برای شاهزاده سیف الدوله نکاح کردند و ... هزار
تاج الدوله ... تدارک عروسی را برای او دید (سلطان احمد میرزا عضدالدوله و سیف الدوله سلطان محمد میرزا ... اولاد
پرویز میرزا ... تاج الدوله اصفهانیه در او لطف بهشته و شرح حال تاج الدوله خواهر آید) و این عروسی از جشن‌های
بزرگ زمان فتحعلی شاه است معروف است که تاج الدوله به شاه عرض کرد ... تدارکات موجود عروسی سیف الدوله را
برعید کنند سهر ... شهر ... حنبی ... شد ... هزار ... آن ... طلا ... است
دربار ... موجه ... همچنین ... شاه ... صد هزار ... برای عروسی سیف الدوله ... از
قان ... تاج الدوله ... جمعیت ... فرخ ... عروس ... شاهزاده ...
ضمیمه عروسی سیف الدوله ... عروسی سیف الدوله (دختر ... اصل ...) ... وارد
طهران ... تمام ... سلطنت ... قریه ... شهر ... عروس ...

کو در جهت لطف تقاطاریه بر خیری بود کردند و کم این خرابات احترامات و قوی که این عروسی که خط خانه فقله او آغا باجی بوده است
فی الواقع این زن ملکه عهد فتحعلی خان بود و ... شاه ... تعارفات از جانب آغا باجی برای امیر طرابلسیها ... به ...
وار از جانب ... آغا باجی تعارفات و ملکات ... از جمله یک عنبرچه مرصع یکجنه زمرد بسیار درشت ... قطار
الماس بسیار ممتاز و دو زنجیر طلای ظریف داشت از جانب امیر طرابلس انگلستان اهدا شده بود و باعث این همه شئونات که برای این زن
مقرر بود بدخطه پدر نامورش ابراهیم خلیل خان بن پناه خان جوانشیر قراباغی است که سکه پناه آباد مضروب در دولت و نفوذ ...
ابراهیم خلیل خان با آغا محمد خان در تواریخ مشهور و مضبوط است.

قلعه شوشی که در میان عوام به شیشه شهرت دارد حصاری بسیار متین و محکم و مقر این خان بوده است آغا محمد خان بر قصد تسخیر
این شهر سوار شد و برج ... ابراهیم خلیل خان ... که ... فلک ... فتنه ... بود ... گرزی ...
حصار و خان جوانشیر در جواب این شعر ... که ... آن ... شیشه ...
سنگ ... میرسد و این ... واقع شده است ... آغا محمد خان اطراف شیشه را محاصره کرده بود با ...
... آغا باجی ... معروف بود.

در احوالات طاوس خانم ملقبه به تاج الدوله ... (از قرار مشهور تاج الدوله ... اصفهانی بوده) این زن ...
... تاج الدوله ... خان ... شاه ... آن ... در ... مکه ... آب
... حال ... سلطان احمد میرزا ... تاج الدوله
... شاه ... تاج الدوله ... این شعر ...
... (...) ...
... (...) تاج الدوله در جواب ...

حالت پرنشان برجا گذشته چه در ذکر شرح آن گذشت در اراک حاجی بهریه و پیشکش بودند و در لقب تاج الدوله که از آغا [illegible]

داوند شاه از آغا باجی بیست هزار تومان خرید برای تاج الدوله هدیه فرستاده و همراه آن شال طلب ده که علاوه بر تسلیم خلعت کرد

عالم پناه فرزندی و همشیره‌زادگی تاج الدوله داشته است را الیها با پنجاه هزار تومان زر نقد و شال [illegible] جشن [illegible]

(چند نفر از مستوفیان ابواب جمعی مقرر [illegible] مردم [illegible] و دو نفر از پسران شاه که از خود داده نیز از آن جمله بیگم)

اوضاع دستگاه و تجملات تاج الدوله هم به جهت آن که حرمخانه خارج بود و دستگاهی جداگانه داشت و فراشخانه و مطبخ

صندوقخانه و خزینه مستقل داشت [illegible] میرزا نوری برادر مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم وزیر تاج الدوله بعد [illegible]

باهم [illegible] تاج الدوله از دفتر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جابجا

منصب داشت از جمله آصف [illegible] جعفرخان زند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وزارت تاج الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آست

[illegible] گفته [illegible] [illegible] و حسنی [illegible] [illegible] معتبر [illegible] داشت در

دستگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible] [illegible] گفته [illegible] پیر و پیر [illegible] این جوان [illegible] [illegible]

جعفرخان زند [illegible] معتبر [illegible] شاه شهید [illegible] سلطنه [illegible] خان

[illegible] و در آن دستگاه [illegible] داشته [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بود از مخصوصات تاج الدوله [illegible] سلطانی [illegible] عبدالله خان مغفور

[illegible] [illegible] تمام [illegible] شاهزادگان [illegible] در طهران [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] جسته

[illegible] تاج الدوله [illegible] حضرت خاقانی [illegible] [illegible] سازنده واز

مشغول بودند

مشغول بودند تاج الدوله در تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشهور [illegible]

طاوس [illegible] شجاع السلطنه (حسنعلی میرزا) برای شب زفاف تاج الدوله تمام شد [illegible] عمارت خاقانی [illegible] [illegible]

خوابگاه شاه بود و [illegible] شب باسم تاج الدوله (طاوس خانم) [illegible] شهرت [illegible] معروف [illegible] [illegible] تاج الدوله

و آن [illegible] شجاع السلطنه [illegible] حضرت خاقانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تاج الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] تاج الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] خاطر شاه و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمارت تمام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمارت [illegible]

تاج الدوله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمارت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تاج الدوله

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دستگاه

[illegible] [illegible] شاه [illegible] [illegible] تاج الدوله [illegible] [illegible]

[illegible] شاه [illegible] [illegible] این دستگاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خاقان مغفور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رضاقلی خان [illegible] [illegible] روضة الصفای ناصری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امور خرج خفیف تخرج داده شد به عهده قصر قاجار با زنهای اندرون و متعلقه جزء نوکر کنند و در روز معین نگارستان باز نهادند [illegible] اهل
سحری ذکر خود و فراخی فرج الله امتحان کنند وقتی روز از نصف [illegible] جهان آفتاب رنگهای سبز و سرخ کرد و پلها [illegible] از خطر
ملکه کم سردار [illegible] زمینه [illegible] ایوان سرخ و سبز و زرد [illegible] به برکت [illegible] بازی نشست [illegible] نقش جانبازی
زد دست قدمهای شاه [illegible] زمان خاقان [illegible] که بسته و [illegible] معمور [illegible] که در آن جوهرها [illegible]
بجا به در جوابع آن [illegible] گذشت [illegible] نظام [illegible] و عمارت [illegible] کار [illegible] اصلاح کنند خوب [illegible]
[illegible] این پادشاه [illegible] مطابق [illegible] نوشته [illegible] هر کدام [illegible]
و عقد و فصول بسیار فوق محرر این اوراق خواسته آید .

این عمارات [illegible] طرب [illegible] دسته بودند که یک دسته [illegible] مینا و دسته در تحت ریاست استاد زهره [illegible]
زن مصطفی خان [illegible] (برادر آقا محمد خان) [illegible] محراب [illegible] اصفهانی بود و استاد زهره [illegible]
[illegible] و هر یکی از این دو زن در علم موسیقی مهارت تمام داشته و محراب و [illegible] این فن [illegible] در آن زمان
تا محمد رضا [illegible] خان [illegible] خانی بودند [illegible] در پایتخت
اما در [illegible] حرم [illegible] مواجب [illegible] تمام [illegible] بودند [illegible] از صد متجاوز میشدند
در تحت [illegible] استاد [illegible] مینا و در [illegible] بیست نفر
[illegible] گفته [illegible] استاد [illegible] مینا [illegible] مبلغ خطیر مواجب [illegible] الله
احضار میشد [illegible] اول [illegible] باغ [illegible] طاق [illegible]
و تمام رقاصان [illegible] هزار [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] زهره [illegible]

در اینصفحه

[illegible] خانم [illegible] خانم [illegible] بودند [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] قصر قاجار [illegible] میشدند [illegible]
[illegible] رقاصها [illegible] میکردند و هر وقت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] عمارات [illegible] بلکه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] احضار [illegible] معلوم است [illegible] خانم [illegible] هر کدام هم
[illegible] بوده باشند [illegible] تا چه درجه [illegible]
[illegible] شراب و [illegible] بوده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] قرار [illegible] از آنها [illegible]
[illegible] خانه [illegible] خواجه [illegible] حاضر میشدند [illegible]
[illegible] استاد [illegible] استاد زهره [illegible] مشغول تعلیم [illegible] میشدند [illegible]
[illegible] حاضر بودند [illegible] مصطفی خان [illegible] در آنوقت [illegible] از دیدگان محروم [illegible]
صحبت [illegible] همراز و همراز [illegible] بوده [illegible] رسیده .

از جمله [illegible] علم موسیقی [illegible] خانم [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] شاه در طبقه اول برج [illegible] مشغول [illegible] خانم در
طبقه دوم برج [illegible] شعر [illegible]
[illegible] در [illegible] شعر [illegible] صبح [illegible]
عرض کرده [illegible] خانم [illegible] خانم [illegible] کرد

ودرین اوقات خانم ملتزم رکاب و طرب اندوز بودند این بود هم وقت اندوه هم فرموده بودند (خوش باش) هر وقت
فتحعلی شاه بسفری عزیمت میکردند در همان که حکمه ... مشتری خانم با تفنن خوانندگان ... سفر آخر که بطرف
اصفهان تشریف بردند مشتری خانم برسم ... دختر است ... این شعر را بخواند که تو سفر کرده ای
همه گوی کنند از فراق تو عجب ... آخر بود شاه ... رفتند ... فرمودند انا لله
وانا الیه راجعون و در همان سفر در ساحت اصفهان رخت بعالم آخرت بستند

وضع خواجه حسین خان از ... شش نفر مقرر بود که کشیک نوبت بیایند و نفر برای خوابیدن در اطاق
هر وقت از این ... آن ... بود که شاه ... میکرد ... می نشست ... بطور ... که
هر وقت ... بطور دیگر ... شب شاه ... نفر هم نوبت ... پیش شاه ... قصه بگویند
یک نفر هم برای خدمت ... در همان اطاق ... بر سر روز ... کشیک ... بودند ... در میان
خادمان حرم برای ... منتخب شده بودند ... تمام ایشان در تحت ... طاق ... بود ... جهت
جان نثار ... کشیک حاضر میشدند.

نظارتخانه اندرون در دولت خانم کوچک دختر تقی خان زند (همشیره کریم خان زند) بود ... محمد حسین شاه ...
و ... محسن ... و سر ... بعد ... طهرانی ... عمارت ... خیمه ... شاه ... بیاید وقت ... نظارتخانه
بسیار بزرگ ... خانم کوچک ... نام ... کافور ... بود ... حرکت میکرد در آن ... قرار
... ایشان ... نظارت ... شام ... میکردند نفرات
... جواهر ... بود و این ده نفر ... اغلب ... بودند تا ...
... خانم کوچک ... پنج ... آنها ... خانم کوچک بود

در وقت ... محمد ... حاضر بود ... خانم ... جمیل الله ... قران نظر ...
بعد تاج الدوله ... خدمت ... و زیارت کلام الله ... شاه ... تاج الدوله نظر ...
آغا بهرام خواجه ... حاجی ... دختر اسمعیل خان ... رسیده ... شاه ...
خودش ... میکرد در ... صحبت ... آغا بهرام خواجه بعد است.

فتحعلی شاه ... خیلی ... ذوالفقار خان
سردار ... شعبان ... فتح ... افغان ... شاه ... ذوالفقار خان ...
... طاق شاه ... ذوالفقار خان ... می کنند) فتحعلی
بطور ... در همان ... الطافه ... علم ... خواجه
... ذوالفقار ... فیروزی
... فتح است ... تاریخ ... ذوالفقار خان است ماده تاریخ
... مطابق با روز فتح ذوالفقار خان و شکست محمد خان افغان شد.

در ... عید ... باغ ... فرق ... محمد علیخان
... حاجی ... محسن خان ... فتحعلی شاه شهید ...
... ملحق ... طاق ...
... شاه ... از آن تمام ...
آن ... این ... و ...
... نفر ... حرم ... سیاه ...

ناودان [illegible] که در [illegible] آید و در آنجا جمع شده [illegible] کنیزان [illegible] میان حوض [illegible] جستند و کنیزان در میان حوض [illegible]

[illegible] بیرون میکردند بعد کنیزان [illegible] انعام [illegible] شده بود [illegible] شاه به دست خود [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] حضور [illegible] در آن روز [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] شاهزادگان در حضور [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible] خود [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible] تاریخ حکایت میکرد.

دختر [illegible] شاهزادگان [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] سوار شده [illegible] دختر [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] خزانه [illegible]

آن [illegible] تخت [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] (چوب [illegible]) [illegible]

[illegible] زن [illegible] دست [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] زن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] جوان [illegible]

[illegible] در آن [illegible]

آن جوان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طبیب [illegible]

[illegible] ساقی [illegible]

[illegible] روایت [illegible] حضرت [illegible])

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] (از [illegible]

[illegible]) [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] شاهزادگان [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] (ولیعهد) [illegible]

وخمیرمایهٔ این مختصر منشأ نزاع و جنس افراد طایفه ایست [illegible] و قصد او از این تحریر آن بوده که تاریخچه بخود مشغول شود و
آنچه لازم شود اتمام نماید که تحریر انسانی با تحریر تاریخی برنیاید و آنچه مقدور است بظهور رسد .

اگرچه مقصود این کمترین ذکر از شرح بعضی وقایع و لطایفی بوده در شاهزاده عضدالدوله در تاریخ سلاطین قاجار مناسبت نوشته بود
لکن اختیار قلم از دست رفته کار بتفصیل کشید چونکه غالب مردم [illegible] تاریخ صحیح قاجاریه را از روی اطلاعات اولیا
منحصر است باوراق روضة الصفای ناصری یا ناسخ التواریخ سپهر که آن هم مورخ [illegible] یا از عدم علم از جهت [illegible] یا از راه تملق و اغراض
هرچه در مخصوص نوشته اند [illegible] باغراق کوشیده اند هرچند اطلاع این حقیر هم [illegible] آنچه میدانم [illegible] خلف
مزاج کون همین عصر است ولی از منبع و آثار معتبر و حصول اطلاعات [illegible] خبر درست که صحیح تر از دیگران [illegible]
دیگر از موجبات [illegible] آنست که مراد از این تحریر جلب منفعت و نظر نیست [illegible] و اطاعت امر [illegible]
[illegible] رساله [illegible] ملاحظه [illegible] اکثر [illegible] تصدیق [illegible]

ملاحظه امر [illegible] اگر [illegible] کنند [illegible] این کار [illegible] .

طایفه مغول از ظهور سلطنت در آن سلسله که [illegible] چنگیز خان [illegible] بوده اند [illegible] ترین [illegible]
صحرانشین [illegible] اگرچه [illegible] طوایف عالم [illegible] بودند لکن [illegible] از همه جا [illegible]
[illegible] در تمام [illegible] ایران [illegible] سلاطین [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] خونریزی [illegible] تا آن [illegible] حضرت [illegible] سلطان
[illegible] طایفه مغول [illegible] طوایف [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سه شنبه
[illegible] طایفه [illegible] ایران [illegible] قاجار [illegible]

بالا

[illegible] سلطنت [illegible] اعظم [illegible] عثمانی [illegible] ایران [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] قاجار [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] (صلی الله علیه [illegible]) [illegible]
[illegible] نام [illegible] قاجار [illegible]
خروج کرده [illegible] قاجار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] (امیر تیمور) [illegible] ایران [illegible] مغول [illegible]
[illegible] قاجار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قاجاریه [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] طوایف [illegible]
[illegible] قاجار [illegible]
[illegible] مغول [illegible] معلوم [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] (اهل [illegible])
[illegible] مصر و شام و حلب [illegible] طوایف [illegible]
[illegible] مغول [illegible]

غرب بودند افتاده و در میان ماند و بر خود آن مردم چون نسب خویش مجهول نامعلوم گردید و از مرور [illegible] خصوصه ساخت
تعلیم رفتند بلکه بتحقیق قاپچاق معروف و معلوم شدند (طوایفی در دشت مشهور شدند و از بیدق [illegible] قاپچاق گویند)
الغرض که چون پرتو حضرت امیر تیمور از افق ترکستان طلوع و ظهور کرد جمیع احوال متعدده مغلوب و مقهور گردید [illegible]
پادشاهان [illegible] برخواست و برخی [illegible] در کتب مبسوطه مسطور است [illegible] سلطنت تیموری
و جمیع ممالک مصر و شام تحت تصرف آن امیر کامران [illegible] در آمد [illegible]
نفوذ امیر کفایت کرد [illegible] رؤسای الطوایف بالطوع والرغبه خدمت امیر تیمور را
عرضه داشتند [illegible] ترکستان [illegible] خویش و وطن [illegible]
امیر فرمود آن [illegible] معین [illegible] از انجا [illegible] معلوم
[illegible] اضطراری [illegible] مقصود از این [illegible] الطوایف [illegible] قدرت [illegible]
در [illegible] هزار [illegible] چادر [illegible] جمع [illegible]
از [illegible] در صحرای مغول [illegible] مملکت ایران رسیدند [illegible]
[illegible] هزار [illegible] مردم [illegible] عجب [illegible] -
بود [illegible] امیر تیمور [illegible] سلطنت [illegible] آن طایفه [illegible]
شمشیر [illegible] (دار [illegible]) [illegible]
سرخ [illegible]) [illegible] آن [illegible]
حضرت تیمور گورکان [illegible] هرکه [illegible]
از این [illegible] آن [illegible]

[illegible] اردوگر [illegible] مردانی [illegible] چون [illegible]
از [illegible] شمشیر [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] در میان آمد [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] طرف [illegible] قریب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طرف [illegible] طرف [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] (میمنه و میسره) [illegible]
[illegible] سلاطین مغول [illegible]
[illegible]

کافی است دیگر جعل کردن بعضی سازد صحت قلعه مبارک آقا محمد خان ابدیت نبوده و دو ملیون بابت پیش اتباع او
و فخاری باشی گفته از خندان زوجی که زاهد داشت داما از منبع برای آن جنابی خصیصه شنیده که حضرت ایشان نه سال
دکهنه است جای نجف آنکه از خوشان ام پرسند نتوانسته حقیقت این مطلب را تشخیص نمایید. خلاصه از دوره تیموری الی
زمان صفویه طوایف قاجاریه و دیگر قبایل استرآباد جزو ترکمان بوده و کلا نوکران از ابتدای آن ایلات
شمار نیامده و تابع اولیاء دولت حکومت نبوده لکن حسب الامر دربار صفویه از آنها مرجع بود که چه با رضا قلیخان ایلات
بر سر تفرقان الملک دست یافتی کرده اند و کار بر حکومت بر قبایل ایشان او بیگ عزیز رنجیده از امیر گونه خان قاجار
مرور نفوذ ملکیه و لی شاه از قاجاریه زیاد گرفته و فخاری جند وقت امیر محمد برادر ... بر چنگیز خان
نیز احوال دیده بر ترقه سلوک سوفات میکند اما در حکومت اصفهان دستیاری فتحعلی خان که با برادر اصفه بوده که
از قاجاریه و ترکمان فراهم کرده ... اسم شده که استراباد جد و جدعه عقب سوفات که امیرنا
در خط صفویه در ایام آقا محمد خان تعیین شد از آن جملعه و دعوی کرده در نظر این حقیر اصح ... حکایت خود
نیست که در آن از منه دار او قات که امام ... ایران بوجب که در منها که نیز زند بار آخه خواهد فتحعلی خان
جماعتی از قجر و ترکمان بر سر خویش فراهم کرده از دو هزار استرآباد تاریخ ... با ... اسپ ... قریب
بگوش امنای شاه سلطان حسین که گرفتار جنگی معرکه بود رسیده فتحعلی خان نوشته تو در بود وقت ارض حق به انجوا خان
لعن غلی که بود کجا سید وکیل کلمات حوادث از همراهی و اعانت که نشیم استرآباد رجوع ... خط خان ...
از عبارت تاریخ ام ... ظاهر است که صفویه وزراء بی عقلی شاه سلطان حسین بی ... از دشمن ...
کمان نوشته فرق از رسل انسان مردم دکشته افغان دشمن بیرونی و دو فتنه الی استرداد ایشان ... استرآباد ...
در دوره منتهی انده شد و ... ترکمان ... موقوف ... در لشکر شاه ... خطر ... و کار ...

اصحاب در میان فرقه ... شمشیر خان بنا بر ارث و استحقاق سرداری قشون استرآباد را ادعا نمی کرده الله ... آن ... خان ... آن
برای است که هر وقت خواهند با اولاد برده که خیز ... بر ... گفته تا کار ایشان از پیش نرود به این از نظر حسب الامر ... سردار
که از زمره ... آلکه است فتحعلی خان از همین جهت قاجاریه حسب امر ... و ... قاجاریه ... و او بود
با خود ... که در ... ایشان ... جمله ... خویش ... یا ... نیز ... بی سر
خوانین را تعیین کرده و قاجاریه در میان هم رسیده با فتحعلی خان خصومتی میورزیدند تا آنکه امنای دولت شاه سلطان حسین
طهماسب میرزا ولیعهد از قلعه اصفهان بیرون کرده و فرمانروای ایران نوشته به وقت امراء است هر کس ...
در ... ولایت شاه ... بعد آورده ... طهماسب میرزا ولیعهد ... قشون ... فتحعلی خان ...
اول ... است ... و ... استرآباد ... ترکمان ... خان ...
همراه او شاه و ایران مردم ... شهر قزوین ... طرف ... قریب جوار قزوین
افغان خلنج ... در اصفهان مسعود ساخته ... سادات ... شاه طهماسب
در حضور شاه سلطان حسین ... طهماسب میرزا ... طرف عراق ... طهماسب میرزا
محمود ... کرده ... قشون ... رود ... فتحعلی خان ...
طلبیده ... نایب السلطنه ... فتحعلی خان ...
قال است ... قاجاریه ... شاه طهماسب ...
بجهه ... شاه ... طرف ... استعداد
دلیر ... فراهم آمده ... استرآباد ... قشون ... شاه ...
ولایت ... افغان ... اصفهان ... شاه طهماسب ...

چنین صلاح دید و در نظر نمود که فتحعلی خان [illegible] سلطنت متهم بود و ترکمانان [illegible] بهر قریه و قصبه رسیدند [illegible]
نهب و غارت میکردند و اهالی [illegible] و رعایای [illegible] خدمت شاه شکایت میکردند همان جواب
می‌شنیدند [illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible] (فاعل [illegible] از وقت [illegible]
رعیت خواهیم رسید) حالت خان نایب السلطنه هم واضح است که ابتدا از ضرر [illegible] ترکمانان [illegible] و همسایه [illegible]
هم سلسله [illegible] نیز از [illegible] چون [illegible] رسیدند [illegible] قلعه [illegible]
صفت شغل دزدی را [illegible] بتقرب شاه طهماسب [illegible] دستگاه [illegible]
[illegible] آن نواحی [illegible] سلوح داده [illegible] شاه [illegible] فتحعلی خان
حضرت [illegible]
[illegible] نایب السلطنه [illegible] ترکمانان هم [illegible] شاه عرض کرد و جواب [illegible]
در جنگ [illegible] همراه [illegible] شاه [illegible]
و همه [illegible] شاه طهماسب [illegible] فتحعلی خان
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
دل خوش [illegible] شاه [illegible]
پیدا آمد چند نفر از قاجاریه [illegible] فتحعلی خان [illegible]
آورده [illegible] شاه [illegible]
تا آنکه [illegible] قاجاریه [illegible] فتحعلی خان [illegible]
جواب [illegible] فتحعلی خان [illegible] محمد حسن خان پسر فتحعلی خان فرار [illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] چون [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible] صحرای ترکمان [illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شاه
[illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] استراباد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] صحرای ترکمان [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] کریم خان [illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] محمد حسن خان [illegible]

هیچ نیازی به عذر [illegible] نبوده [illegible] که در [illegible] [illegible] اکبر

فرو رفته [illegible] قاجاریه [illegible] شمرده‌اند [illegible] سردار [illegible]

و ادریس [illegible] آن [illegible] در حضرت عبدالعظیم [illegible]

[illegible] دست یافتن [illegible] کار [illegible] [illegible]

از سعادت [illegible] ایراد کنیم.

پس از قتل محمد حسن خان پدر حسینقلی خان ملقب به جهانسوز [illegible] محمد حسن خان [illegible] شیراز [illegible] آقا محمد خان

[illegible] کرده [illegible] [illegible]

سلطان [illegible] معروف است که آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

چون [illegible] [illegible]

لقب [illegible] خلافاً للجمهور [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر [illegible]

یکی از [illegible] آقا محمد خان [illegible] برادر [illegible]

[illegible] (فتحعلی شاه) [illegible]

[illegible]

[illegible]

و هاشان (قول قاجاریه) [illegible] معروف چنین است که عمرو عاص [illegible]

که [illegible] معاویه با یزید [illegible]

صحابه رسول [illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو عاص [illegible]

[illegible]

یزید [illegible] عمر [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] (... عمرو عاص ... معاویه ...)

هر که [illegible] پسران محمد حسن خان [illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible]

خواجه [illegible]

[illegible] ([illegible]) [illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بروم منبر بکشی عرض بکنیم از کارهای مدرسه که جعفرخان جوان نظر قرار شد که تا هر جهت بکار او در همه جا او مکان خراب
کند صحن روغن بدست بیک نمیخواهد او از راه حاجی که پول شده تمام میدهم که تقال گفت روغن چند بسیار داشتم و لازم اهالی
بفروش بعد از آن بشنید و رفع بعضی مال در آن جمله از قتل منع میکرد از کوچه و با نهایت تعلق کرد بر آن چند روزی
صبر کن باید به آن پول باز خان بسیار آخر این تقی بیچاره کسی جز آبروی خود آینه نیست این انداز آرام
او بعد بر رفت حق تقال میشوم گفت ارواح مردم خود آقا پنهان است هر وقت آقا دو شاه شده بخشم مرا با بنده گفته
در حیات بعضی از آقا محمد خان لطف و اعتنا نزد نو ورتا در بسلام که اخلاق جلوس کرده در جمع فرمودند باز رنج و تقال سوی خیر از او
حالا او چه کفش آورده گفت این تقال جز آنکه کرده و چه همراه آورده بعضی امروز همان روز رسید شاه مرتضی خیرخواه
سلام تقال سو شکر کرده تقال بحق ابوالله خان خیر آنکه معروف انتقام و انقراض ارکان خانواده است .

آقا محمد خان به خواهرزاده حسین بیگ بسیار دشمن حاجی محمد خان با این همه قتوای کرمان زند میرزا و او سوی شیراز برد کرمان
خواست آنجا سوی ابوالفتح خان پسر خوش میرزا خواهرزاده ابوالفتح خان به جهت کرمان میرسد از آنجا بیرون منع کرده از شیراز
شیراز بغیر هر است هر روز بار یک دو حاجی فرستاد تا حاجی با بیرون عقد کشن خانه صحبت نه آن الحال مصرف است ...
لطفعلی که بود کارها را بر سر سوی برکرد او هر روز کار را در ابعای آن تقال و کجا رفته تدبیر خواجه محمد بیرون حکم کرد جمعی
از کرمان سوی کشف آورده گفت خاطر داری آن جانب رسیده داد به خواهرزاده شیر کشی میشوند فرما با خاطر جمع برآید
ملازمان سوی مبتلا او این حرف را بدست خاطر جمع میدهم تا از نیکان خانه سرداران باز بیرون بخصوص بابا خاطر خانه سوی
خواسته ان شاه او ابراهیم خان نام سوی با او چند به با او هر سال در خانه آن خاطر جمع برده بود تا الان زینت داده و بعد آمد کار جمع
هر وقت آقا محمد خان در طهران بود بشهر با هر تمام زرگران و دو هر سوی رضاری با خبر در شاه قاجاریه در آن جمله عهد و پیمان عقد خطبه
جز احکام در آن شهر نشسته و در همان چند روز پنج تن شده بعد از رفع شاه با آن خونسار در بعد بیرون آمد جعفر خان جمع
کرد

که جعفرقلی خان با او کارها بود با هم حضرات حکم کرد آن جوان رشید را بپرراد از تمام ما بدرآن طرف به هیچ کرد و نیاور دند
خود بنی عبدالله نمیکشد با او مدام او را با سوی بفرستد جعفرقلی خان آورده گفت (جعفرقلی آقا کور در لار) بنیر جعفرقلی خان فرستاد
که در همگی قدرت به آنجا بدهد ببین قتلنامه آن شتر را آورد به همه جلوگیری بعد روز دیگر که او را بکشد و در شب میرزا که جعفرقلی خان ...
کرده بعضی فضل مکشنی را در تمام خود عوض بار خاطر او گفتم که کار بخشید سوی بکشید هم پس شاه سیاه نیکان میرزا رفتند
هر جمع او قات نقد خدمت با شرف زنده بود و از جهت ملک داری بنیان .

روزی خدمت شاه از قتل جعفر خان و لطفعلی خان ... از طرف شاه آقا محمد خان و قصه دست از بلاد کرمان و همه جای تسخیر آمد
نقل نقلی که صاحب آن در آنجا بود جعفر خان نصیحت که جمعیت بسیار کرده و باید نیم جمع او آنجا رعیت بر روی مردم ...
فرار شد از نقد و قرض قیمت کل امورات از رونق دل جوال است این همه تحصیل در بیات رعیت نیست شده باشد
تا بقیه شمع خان سوی شیراز به جهت کار او بعد از آن جعفر خان ... کرده در ملا نوکر خواسته گفت از فرزند تو در میان رعیت
شیراز در این مسئله این فرقه ثابت قطره است آن همه آگاه بر زاری که نشید آن میان بیک اقا الله خان لطفعلی خان را
استعفا از طایفه خود در ریم که در خدمت بود هر چند جمع تا حال بقیه او در آن روزهای سوار آنکه متوجه شود بعد جمع کرد در فارس
یکه برنج نیز در عزل جمع و ما شیراز خواه آن که از جمله قرار رسید هر شب شاه سوار حاکم سوی جواب که نیست آن سوار
تا به آنجا که از آن رعیت چه خبر به حضرت او شد با دو شاه با غیرت شوند که وضع دست برداشته لطفعلی خان اصفهان سپرد آنجا
و هم با اصرار گردیده با نان حالت شهر سلطنت به جهت را در لب بهتر آنکه این زمینه بسته آن جانب همگی گشته مرحوم باشد
تا از دولت اصفهان او را بر رعیت نقد حق مشغول باشد و بیرون آمدن جلد و قشون کرد .
بر هم نهی در کار روابط دولت خان با زند را سوی خود میداد که با او جمعی روسای آن جمله ... جعفر خان زند از ابتدا در قراچه داغ
نمیشد شیره آن کمتر بود از زمان بود او حضرت این مطلب ... آقا محمد خان گفته با خویش که شاه فرمود امروز که ... گرفت

دیده شد که غفلت است. تا به سوار بماند فردا قریب صد نفر [illegible] شده سوار متفرق کردید و شاه [illegible] جهانبانی را به خلوت طلبیده فرمود
پیغام داشتی که جواب خبر سواران در این روز چه بود باباخان عرض کرد خیر قربانت شوم همچو شنیده بودیم که سواران مطلبی به عرض داشته‌اند دیگر
خواهم در گوش او [illegible] شاه فرمود آن سواران من آگاه کرده‌اند که در میان این جمع سوار کسی قصد اعدام وجود مبارک شاه را دارد
و چون من بر کیفیت مطلع شدم از راه خیرخواهی و نمک‌شناسی عرض کردم حال آن سوار خصوص تحقیق نمایید چه به نظر رسید باباخان عرض کرد
باید تحقیقات شده [illegible] آورده هرگاه قول [illegible] معروض به صدق [illegible] جمعی به سیاست نمایند و در حضور [illegible]
ارباب که غرض همین شخص را [illegible] آقا محمد خان [illegible] باباخان جواب [illegible] در خلوت [illegible]
به حضور خواسته [illegible] مطلب [illegible] برای [illegible] غلط [illegible] در زبان [illegible] طرف [illegible]
شاه [illegible] شاه جعفر [illegible] [illegible]
و شاه [illegible] حکم [illegible] کردن [illegible] شاه گفته [illegible] فرموده
حکمت [illegible] این جمع [illegible] تصور [illegible] [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] از اول [illegible] مطلب [illegible] چند نفر [illegible]
[illegible] شاه [illegible] مطلع [illegible] خیال اعدام وجود [illegible]
[illegible] زبان [illegible] پادشاه [illegible]
خیالی را [illegible] خویش [illegible] [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اهل الدول [illegible] قرار داد لکن [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible] پادشاه [illegible]

خورشید

خورشید [illegible] گفته بود [illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شاه [illegible] [illegible] جمع [illegible] طلبیده
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] شاه شهید [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] الطبیعة العادة کالطبیعة الثانیة [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible].

[illegible] آقا محمد خان [illegible] باباخان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] باباخان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

مهدعلیا نیز از سینه و محبتین سوال کار رضا قلی خان در باب اینکه چه نقره است که (برنج ساز) طبیب حکیم گردشته آن چه شمعدان طلا که
ساخته بود از برنج باز نبود و بموجب فرمود حمل کردند که سر روز بنهادند و بعد و گرد هر مهدعلیا چنانکه در مجلس نشستیم که برای رجوع
و کمال نیز در آن که حضور بی بودند ناگاه نقره دیده شد از مجلس حاضر گردیده به سوال و جواب شمعدانها برنج را از بوته بیرون آورده که تصفیه
دارند که دانه بود منظور ساخته در زیر بهای درست چنانکه چون سیرق طلب کرده به صبح و در آن شمعدانها دادیم که
محمد خان به ساختن بودند که ممکن نقره معلوم و است که برنج است نه طلا بر ثبوت آمد که فرمود گفتی ساختن بار چنانچه ملائیز از
خلف سرشاه و شمع خان به او عزیز گردید و با این خلعت سجده کرده در بهای حرمت شاه نشسته بعد چاره جز آن ندیدم که نقره را
بطرفانی برگه نشسته با شادی زر تمام است و بعدم نشست و مردم به تهنیت سجده آمدند.

رضا قلی خان از قول مرتش نقل میکند در زمانه خوب آقا محمد خان بعهم که وقتی چند نفر نقاش در عمارات سلطنتی کار هم
اجرت خود را بلاف نموده کلانتر تمه مزد در عمارت متعلق بودند ناگاه چشم آقا محمد خان با نهها افتاده در پی چه کار
دارید صدق مطلب بعرض کردند بهمان عشرت در رضاقلی خان سوطلب و دشنام زیاد گفته بود که خواست از ادن سو
بر و مبلغ به پیش مید هماناز تقصیر او بگذرد و خان نگاه را روز در دارند کور و گوش نشسته اند زیرا به تقصیری
حکم بکوبش بریما و سایر نسق با ادم میکرد.

در ایران دو صفت مرد مرد در عیب سند که از طایفه صفویه و قاجاریه در این اوان شهرت دارد که با وجوه شان عقیدت
این سلسله علیه و تصرف ایشان در سلطنت حقیق را از دکر این دو عیب با نمایند در دیانت داد ایشان نیز
و نیا اشتهار آنان به تعصب و تقوی که بعض در نظر این حقیر ... است که در نسبت او عیب بنی امیه خاندان ... قبیله جنوب
با عث شیوع کار عیب آنها از شام و توقف نمودن در تفحص است که شام نیز از قدیم شام منحصر است یکی شهر و در کر
در انواع سکن است باید بنی امیه بیشتر غیر از آنکه شاهات که ملکشان مسیح و دمشق دارالملک آنان از اول است

دمشق بسیار بر اماکن ... آن جای هر که نبه در طوایف و قبایل شیعه و شاید از فروع بنی امیه ایام معروف و در میان آنها شهر
و گمان است با ابنی امیه در روی زمین باقی نمانده است زیرا که در احادیث و اخبار وارد است که قاتلین حسین
نیز در حضور پیغمبر سلطان بجهت جهاد در کسی که خون شاه گفته بود ایشان قتل شده است و عجب (در زبان
عرب ابتر دم بریده ... که در زاد و نمانده) که تعلق حضرت نبوی بوده انا اعطیناک الکوثر الخ نازل گردید
اشاره بران است که حال و ما بنی امیه ابتر منقطع النسل برای ایشان چو ...م سادات بنی فاطمه و اولاد در تمام عالم فراوان
گروه اند و از بنی امیه ابتر اسمی باقی نیست اگر منشعب در خصوص ... جاریه مانند انی بر آن است که جمعی
قدیمی جاهل در ایران اعتقاد دارند و بعض آنکه قاجاریه در قطار ... از بنی امیه اند ... زنان و بستگان ایشان شهرت
داده اند در انتهای بنی امیه اند و در ظاهر ... آغا محمد خان بر که معروف شد و بعد سلسله قاجاریه بر
امثال مطلب اشتباه شده و جمعی سکونت ایشان در شام است چنانکه در طوایف معتبر قاجار بعضی رفتند به شام بر باقی
و بعضی منفعت در جانب روم رفته و تحقیق ... طایفه هم منتسب شده در استحقاق دارند با بنی هاشم دشمن اند
علامه جهانیان هم ... در ایام آنها بسیار است ... که در خانه جد آغا محمد خان در آن ... جا بود
مبالغه و روزه عاشورا خون ریزی که هر قدر از آن جور سوء مع نکنند و در آن خانه بماند از نزد بار ندرت میشد باللا
خان قاجار در حالت نزع گفتش مردم ده ... اشتم ... که نسب به ابوسفیان معاویه و یکی نیز قاجاریه از فتح حضرت
سید الشهدا و ... زینب با اهل بیت رسالت افتخار میکردند حال آنکه اینها باید جمیع اینگونه خرافات است
و با ... جناب ... در اینجا در انجام شهادت ... که ... آن ... امیه خود انکار کنند ...
مقطوع ... قطع النسل نموده اند.
مشهور است که ... نماینده ... علمای ایران ... شهر ... علمیه ... جهان ... بر آمد

امام جمعه اصفهان در آن عصر شیخی بود که کم اتفاق افتاده بود [illegible] امر دین [illegible] طهران مجبور نمودند [illegible] پایتخت [illegible] کرد کلی

خدمت [illegible] دولت [illegible] و چنان تمام مجتهدین و علما جمع شدند [illegible] بزرگ [illegible] مجلس [illegible]

تا در مجلس [illegible] نشسته و چنان یکی از خواص [illegible] امام جمعه [illegible] اولی [illegible]

امام جمعه اصفهان در [illegible] که جامع [illegible] در تقوی و علم و ادب [illegible] بود آخوندان تا آمدن شاه در آن مجلس [illegible] سخن [illegible]

که امام [illegible] بود [illegible] طرح کردند [illegible] آن سید [illegible] فرمود

جارچی ها [illegible] بلند [illegible] شاه تشریف آورد (گمان [illegible] طرف [illegible] که [illegible] خروج شاه

از اندرون [illegible] گفته میشود) قطع شاه از حضرات علما [illegible] حضرت [illegible] آقایان [illegible] اما

علما [illegible] ابن کعب [illegible] امام جمعه اصفهان [illegible]

تمام حضار سکوت صرف بودند [illegible] شاه رو به آقای [illegible] کرده فرمود جناب [illegible] اعتقاد [illegible] در دل [illegible]

داشته ام و آن [illegible] علمای ایران [illegible] امید [illegible]

اگر چه در [illegible] شهادت معتبر [illegible] این بنده [illegible] همه

علما جمع [illegible] شاه [illegible] خواهم نمود [illegible] از [illegible]

و از [illegible] بیرون [illegible] امام جمعه اصفهان [illegible] اول خطبه [illegible] قرائت

ادا نمود [illegible] خطبه [illegible] خاطر [illegible] عرض [illegible]

علما [illegible] شاه [illegible]

حرف [illegible] امام جمعه [illegible] شروع

کرد [illegible] قال فلان قال حدثنی

فلان

فلان بسند حدیث روایت نمود که حضرت ختمی مرتبت که آن جناب فرموده اند حدثنی جبرئیل عن اللوح عن القلم

قال قال الله تبارک و تعالی حب علی حسنة لا تضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع

معها حسنة، باز حدیث دیگر بیان نمود که هر کس به قدر حبه خردلی محبت حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام

در قلبش باشد [illegible] از اهل بهشت است [illegible] مغفور [illegible] خواسته فرمودند [illegible] حضرت [illegible]

در [illegible] علیه السلام و ائمه کرام در دل [illegible] رضا [illegible]

طالب است [illegible] ثروت [illegible]

در [illegible] حالت [illegible] امام جمعه اصفهان با سید [illegible]

[illegible] امام جمعه اصفهان [illegible] (امام [illegible] محمد [illegible])

خلاصه [illegible]

بعد از [illegible]

که [illegible] آن جوان رشید [illegible]

در [illegible] کننده

حق [illegible] معلوم [illegible]

که آنچه از [illegible]

[illegible] ناسخ التواریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیرشیه خدا نخواسته اگر کسی عداوت بهم رسانیده قتل کاری بجبس او نخواهد داشت، با آنکه کریمخان زند در حق او چه مرحمتها که [illegible]

بیشتر از [illegible] دمار قتل خان [illegible] دشمن بزرگی که ابداً اظهار احتیاج نکرده بلکه روز [illegible] در [illegible]

فتنه او [illegible] کرده [illegible] بخشیده و حکم کرد آن سر را با کلاه [illegible] داده کفن کرده در جنب مقبره حضرت

عبدالعظیم دفن نمایند [illegible] عظام [illegible] آورده در

زیر پله تالار تخت مرمر [illegible] در مقام [illegible] است یا سپهر [illegible]

وجهی برای آن ذکر کرده [illegible] آقا محمد خان خواهد داشته باشد.

قول اصح و روایت موثق در باب قتل آقا محمد خان این است [illegible] در زمانی [illegible]

که اطلاع [illegible] قلعه شوشی (شیشه) در جزو [illegible] خانه [illegible] چند بار خربزه [illegible] که [illegible]

[illegible] قرار داده بود که روزی [illegible]

در سر شام [illegible] نصف آن را [illegible] و نصف دیگر [illegible] صادق نام فراش خلوت [illegible]

[illegible] نیمه خربزه [illegible] در سر شام نصف

خربزه [illegible] خورده [illegible] تغیر کرده

[illegible] و امر [illegible] صادق [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] آن خواهد آمد.

این [illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible] شهرت [illegible] خوف [illegible]

دیر [illegible]

[illegible] که [illegible] این [illegible] حکم می‌شد که در صورت وقوع این

امر [illegible] این مطلب [illegible] که [illegible] انشاءالله [illegible]

[illegible] مردم [illegible] خایف [illegible] شهرت [illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible] سلسله [illegible]

[illegible] داشته [illegible] اسم قجر [illegible] از طرز [illegible] از آنها

[illegible] آورده اند و قرآن مهر کرده

[illegible] سلسله

شهرت ندارد بلکه [illegible] مثلاً در باب [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] طرف خود نظر میکرد

[illegible] فلان خان [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] آن [illegible] صبر کرده [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] قریب [illegible]

[illegible] قریب [illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول است [illegible]

[illegible]

و قریب درست صد خانه کرمن صنف کوفت دستگاه و رونق ایشان در طبع عموم این سلسله علیه را رواج و طیب است خاصه در ماه و سیه ایام قدر را
دسته جات قرار داده و دو قاریه این صنف هر نوعه شهرت قدیم است.

در وقایع عهد سلطنت محمد شاه می‌نویسند محمد علی آقا از طایفه قاجار عطاری باشیه (دولو) در استرآباد مصدر شرارت بی حد گردیده
و این کس از قبیله محمد حسن خان است صرف نظر از عبارت مورخ در این موقع کرده برای آقا محمد خان ثابت می‌کنیم
در خرابکاری خود بموجب مضمون الکل ابلغ من القول صحیح می‌داند که پدر این شهر را آقا محمد خان گشته و جسد محمد حسن خان
تقصیر رسانیده بود و آقا محمد خان بقصد خان فرموده بود فرزند قاتل این هم بعهده او است شان کلبد و حکم کرده او
مثله کنند و بعد از آنکه از یکدیگر باز نماید جلاد در مقام بریدن دست قاتل محمد علی آقا چون دید احمد فرخ نمیکند و از خیال
درونی ابلانی آقا متغیر شد که بجنب نیت تجربه قاتل بهم نموده خود بصورت در آنکه محمد علی آقا باز کردید غضب
دشنام دادن به پدر او حسنه ماموری بود این را پاره پاره کرده و دیگری حق داد و بخشش حشم نمود و آنها ان رو برو گردان
جنازه را به شان چنین داد (در روضه الصفا تالیف میرخواند نقل قریب بهمین است از ابن ملجم مرتد که عبدالله بن
جعفر طیار با بیکه وصی حضرت ولایت مآب علیه السلام این بود در عبدالرحمن بن ملجم را زنده از یکطرف زبانه دست و پا او گرفت
منقطع ساخت و چشمش را از صدقه بر آورده بهیچ وجه تعجب و اضطراب نمود و چون خواست زبانش را ببرد بالتمامی و در آنجا جعفر رسید
این عجب چرا از بریدن سایر اعضا مضطرب نشدی و بنالیدی گفت اضطراب من از آن است که زبانم از ذکر در دنیا
تا به اینجا ناتمام ذکر حضرت باری تعالی مشغول بود)
از قول کیفر خواه زنده ... در زمان لطف کرمانی زنده با آقا محمد خان در شیراز حبس نظر بود و هر وقت که در روزی به دیوانخانه کریمخان
و دیگر رفتم آقا محمد خان را دیدم در کنار باغچه دیوانخانه نشسته با کارد کم در افزوده اسم ... تمام روز بکم برجی می‌نشسته مشغول است
کندن زمین و معلوم است متغیر است چنانکه تا نمایان صنف فرزند جبر باید کرده و مرادید و خواسته کار و دلایل گر بود

عارف زمانه اپیز و چنین در مقوم را بازار کرد و اگر شنید تا ج کمتوی بسوی جواد شنید جهین مرا طلبید و کجا می‌برد ایدی
از تدبیر چه کار خواسته ام عرض کردم نیز انام فرموده باید پیشتر از رفته آن را بتوان مرد بکس چند سال در تالار سلام شیراز بسیار بطهران
جمع شده و دستور آنها به محکم کردن و حمل و نقل را بدین ولی به پیرزن ها ناخوش است جمعه فرمود و آن روز در کنار باغچه نشسته گود نرفته
با کار خود زمین را بعوض کنم و در این خیال بودم که روزی به اوشاه شوم این زمین را بسوی کجا ببرم بطهران ... بزنم.

و صحیح ۷ — تا ری قصد بیستم کنم از این قاشیه عمده رشتن در فرح زمینه به جهد که به تاریخ شهران عمده ... ترجمه عبادات طایفه

دو دولو و خصم اخر بدانشاره که حمد این طایفه بوده که بحرام آنچه از متون تاریخ خوانده با آنچه از افواه رجال شنیده ام در
فضایل اعمال و خیالات آقا محمد خان برشته تحریر در آوردم متنوی استادی که مانند زوده مع العالم شرح در صوا آقا محمد خان را از
استرآباد و مصالحه قرار داد و عمل را رو نشسته بر مجمع از ظلمت و خندق و حرم بر رد کرمانی و دیگر امر الله صلاح نبود در رشته تحریر آورد
انطباق بسوی کامه مبادیم و تحقیر دربین تحریر بقیه کتاب را تکنولوژی از این باب بسی لحدود الله سر.

متذکر شده در زمان سلطنت نادر شاه افشار کرمانی زند مامور تسخیر استرآباد مرحوم بهم رسانید و در خوشحالی محمد حسن خان قاجار بدست
گرفته قوانین را از این مملکت مفید بود در تحت حمایت رعایت اعدای این ملک شکار بدولت باشند و از جانب او بوده
نه منظوری کرمانی با پادشاهی قاجاریه توانمند است از بزرگ باخبر نفر از خوانین بزرگ کشی و دیگر بیانات از زادگان افغان و قسمتی افغان
اردو شدند و غرض محمد حسن خان رضایت برادرانش رضا از معتقدات نمودن بسیار شد و بواسطه قوت او
هر قسم حرکات نهایت رزانت آقا محمد خان نظیر در بیر شده کرمانی را دیده محتاج کشت و تقلیع و تسهیم حسینقلی خان ملقب به جهانسوز
که بعدها بسیار از آن خود بزرگ بوده تا بر فهرست بزرگ شده و بر تصرفات عموم آن طایفه بود و میبودیه خانواده که بعدها بسیار کمتر شد شیر بود
حکومت و ایران حدودی کرمانیان بگام رسید و قرین بهتر کردید عمه برادر زاده خود با او آگاه کرده و دیگر از این مرحوم خواهر زاده بود
ماه به مغز او که اگر این مرد حکم کریم بسپرده زنده تو ردن نه نهد از نو از تو شفقت تو و گمان از شیر زد مورد خطر خواهد بود از آقا محمد خان

بعد از مدت [illegible] در خارج شهر کرمان [illegible] مشهد فرصت [illegible] روزی

[illegible] دیگر [illegible] هزار [illegible] آقا محمد خان

به بهانه شکار [illegible] خود سوار [illegible]

است [illegible] اصفهان [illegible] طهران رسید [illegible] خود [illegible]

نمود که [illegible] آن [illegible] هم [illegible]

نماینده [illegible] شرح آن در تاریخ قاجاریه مرقوم است غالب بزرگان [illegible] طایفه [illegible]

مانند مصطفی خان [illegible] محمد خان [illegible] رفیع خان [illegible] محمد حسین [illegible]

[illegible] کرمانیان [illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible] حضرات [illegible] در قریه سعادت آباد منزل [illegible] مسجد [illegible]

مسجد [illegible] قاجاریه [illegible] در آن مسجد [illegible]

محمد خان طرف صبح [illegible] آن مسجد [illegible]

از [illegible] کرمانیان [illegible] امروز مصطفی خان [illegible]

با تمام قاجاریه [illegible]

در منزل بیرون آمده در مسجد رسید [illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible] کرمانی [illegible]

[illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible] مصطفی خان [illegible]

[illegible] کرمانیان [illegible] تمام مملکت ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رفتار نمایند

مصطفی خان [illegible] آقا محمد خان اگر چه [illegible]

[illegible] لطف علی خان [illegible] کرمانیان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] لطف علی خان [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible] کرمانیان [illegible]

[illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible] لطف علی خان [illegible]

[illegible] آقا محمد خان [illegible]

دلتنگی‌های او [illegible] محمد حسینی [illegible]

شاه جوان [illegible] در صورت [illegible] السلطنه [illegible]

ستوده [illegible] امارت و حجابت [illegible] حق [illegible] (در این ایام مصطفی خان [illegible]

دست‌نشانده) [illegible] وفاق است [illegible] در رفع آن [illegible]

[illegible] اطفال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آقا محمد [illegible] نوشته مصطفی خان [illegible]

در خانه [illegible] برادر است [illegible] نطق نمود .

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

حضرات خوانین متفق اللفظ جواب دادند [illegible]

[illegible] محمد حسین خان [illegible]

منزل آقا [illegible] محمد حسین خان [illegible] کرمان [illegible]

[illegible]

حکیم فردوسی فرماید بیت [illegible]

[illegible] آنچه رای صواب [illegible]

مصطفی خان [illegible]

[illegible]

[illegible] مسجد [illegible] اطفال [illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible] مصطفی خان [illegible]

[illegible] محمد حسینی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی خان [illegible] آقا محمد خان [illegible]

[illegible] آقا محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی خان

گفتگو نمیکند در خصوص سلطنت و امارت آقا محمد خان کرده بود که بر یمین پیمان سوگندها این نمود که حتی در [illegible] نمود
کند لذا این شیر حق جلوس در دفعه سریر [illegible] سلطان زینت آقا محمد خان در دیوان که [illegible] از سنگ دیگر در صحن
مسجد ساخته شده بود نشسته تا خان عمو کار در سلطنت سهیم داده و [illegible] تعجب و [illegible] بر بستر نهاد
و آقا محمد خان نطق مبنی بر تالیف قلوب خوانین بزبان آورده [illegible] حبیب ناصر خوانده در زیر قبا در برد
بر مل کرده مصطفی خان ضعف بخشیده و این اول جلوس بود آقا محمد خان بعد از فوت کریم خان سلطنت کرده
اما جلوس کامل در عمارت است از تاج و سریر نادری و خوشبو [illegible] جواهرات مخصوص [illegible] بهار را بعد از
قتل آقا محمد خان در وقوع فتنه [illegible] جلوس بر سریر شاهی و متوج بتاج سلطنت کردیدن آنگاه [illegible]
در جمیع ملک ایران [illegible] داشته باشیم این بود پس از قتل لطفعلی خان زند در فی الواقع [illegible] سلسله زندیه
هر یک [illegible] شاه نامیده و [illegible] نرسیده تا [illegible] آقا محمد خان [illegible] که [illegible]
تاریخ [illegible] مخصوص است شرح حالات او با روضة الصفای ناصری تالیف رضا قلی خان هدایت
[illegible] ذکر [illegible] این [illegible] را بر طبع [illegible] و رشته مطلب
بدست آید [illegible] خان [illegible] قلم را بجانب شرح حالات کریم خان زند طالب
را [illegible] لطف بسازیم و من الله التوفیق والیه المستعان. (تاریخ قتل آقا محمد خان را
ظرفا مصراعی یافته و مطابق یافته اند [illegible]) تاریخ جلوس فتحعلیشاه نیز با مصراع
مطابقت میکند [illegible] آقا محمد خان رفت و نشست باباخان)
طایفه زند [illegible] از [illegible] در [illegible] نادر شاه [illegible]
[illegible]

دور شوی از شغل ایران [illegible] باباخان چاپلو [illegible] از زند و [illegible] کشته شدن جسم زند
زند را وقت عدد کثیر از امرای زند [illegible] قلع و قمع نمودند چنانچه
[illegible] عرض کردید در قصور سلطنت ایلات زندیه بمواطن خویش مراجعت نمودند و دولت
ایام دولت ایل زند با کریم خان وکیل [illegible]
مختصر شرح حال [illegible] زیرا که مردی
با دل خوش خوی و شجاع بود و طبعش چون اسمش کریم [illegible] رئوف و رحیم [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ابوالقاسم خان [illegible] علیمردان خان [illegible] ابوالفتح خان
[illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] علیمردان خان [illegible]
[illegible] شاه سلیمان [illegible] علیمردان خان [illegible] زند [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان زند [illegible]
[illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible]

بر سر خوان گهی خصوص در عیال و اشرف نه به حضور رسد شهد طلبید و در حضور بسی در مجلس تمام خوانین و اعزه بود از آزادخان افغان
دریا شتم تا همیشه در عقب کار ها نمیباشد و رسید و همواره بدیده ها محمدخان کار کرده از او سوی پیران و یکسره خواندن و بالطلع
اگر اردو پیری و یکسره اشرف گهی خبا خیمه جمیع وقایع لشکر ازان زمان قاجاریه نگاشته اند در شب فی شهادت خسرو تا لیهان غمخواری
در دریا اندر و کمی هم شاه لطف خان قاجار را کار و میر در و سرا امید از آن جمله و یکی میرزا بنیه دیوان آن سلطان که تمامی عمر نهد ضرار کی
تجربه ها و آلوس اسیا که محمدحسن خان قجر سوگنده شده رحمت قدر از او سومکان من نهاده بیرون و یکه چون ملا تاریخ بدر در
میراند و مهد قوت شعار لشکر نداد و فرود تا للدعا ارسکنید ؛

نوشته اند در روزی جمعی از بنی اعمام و سکان کبیر در امر ولایت عهد و کبیر رای سر زده در کس اسلام میر زند و دیگر از اسرا
رد میر دندگفت اینها که اسم میر میدانست ای اخطر سلاطین دارند کی از آنها بر سیدن تا که سوی شاهزاده ها بار شاهی میدید آن
فرمودن بعضی پسر محمدحسن خان قاجار بر انصاری سوی برای این امر شایسته تر از او لا نمیدانم گفته چون چنین است چرا او را زنده
گذاشته اند فرمودند قرمودم میهات میهات کس سوی حق تعالی برای کاری آماده کرده هرگز نمیتوان قدر او را سوی جان بنج
کاهی بلاتر در ما غی از العقیم خان پسر کهتر خود سوی فتح خان در داوری ابوالفتح خان در یک سخن بیان بعوض گستر
و مصارعت از میفر کرده کاتبع خان قوتش بر پیری و کبیر همی چو پیدا آقا محمدخان با بار سلطنت قاجاریه زینت جلفا عهد
جمهور میدانست که مبادا کرکیمخان فتنه ازین فتنه بیرون بر کند که یک مرتبه و کبیر لطف است اما آقا محمدخان شرح فرمود بر سیکه
اطفال سلاح روی زمان و ناکه نعمت پیک خواهد داشت و تحقیق از نظر بزرگ دیده تعاقب او را ادو ملکات کس لسر است
چنانچه شب سر خوان فرج نشستن و از نمک گلابی قرمشها قیمتی مرا بار منهائی ؛
گویند کار که خلاف قانون مردی و حمیت از کریمخان و کبیر نسب بجا زمانه گان محمدحسن خان قاجار تو ق داد
این بعد چند نفر از زمان محمدحسن خان سوی گشاه روزی بهمراه او در حریق لشکر پذیرا و در دستطلب سلام عنوان قهر نمود

ایزدکم

زنکه از غیرت امیر قدرت و فطری کریمخان در تمام شان ایلات و حشم و عیال خود میه نشست بعد از آن تا کنم از ما نات
آنچه غیرت بهمه زرد و بزرگ حمیت او در بار عیال ره یافت خود خواه دریافت تا معتاد کنم از تمام اطلس گوهر شاخ
قاجاریه بحجاب مردکم هشته اند در صد فتنه ها فرق الجاه و حرکات نامتناسب بر ملا بدستان قاطع کرم و جز
لدانی فرقه بعض قاجاریه نظیر سیه بامای شد و اندکی در دلیل قدرت کلاه محمدحسن خان کریه کنده و بر است زمه
از قدر او بنهادن انسکونه حکمی نخواهد کرد و او علم عند الله تعالی

حکایت کرده اند در هنگامیکه خانم خواهر محمدحسن خان از او کرم و عیال کریمخان و کبیر نسب عداوتش میکرد هر جند بدله
نظم تر در این شهر خود سوی گمودن بن سپرده و دل بکلی سستی انکه فرار سوی خدمت بر حرمسرا بجاه نر نزد میدانم قوت
قاجاریه جز آلو و قواعل با اسم و رست بخواهند و لاکار آن محمدخان سر از اثنا سراغ کس جسته هر اسم شش خواهد بود
و کسی عشره از قتل من که بدو در آن کار خلع بشنوند و بگفته حسینقلی خان خیالی جوان به کله شوق و امادانی است یا دو جفت که یک
جمعی از یاران بدو آن شرمنده که از گره بشنید و احتمال خطر و ضرر بی دور آنها میر نوبت یا زود ترین عنایت و خان و در میان آن درقت
بیست نفر بود در کرسنه ترکمان ارده رخصت منبه با اسب ار و نشسته بد ها تحفه مبارکین آن تسلی خان هر شید و خفر لند
آنکه فتح یاب استقبال او و امان کبیر راضی شرم و الله قلع و قمع خانواده محمدحسن خان بلکه قدرت نشام تمام قاجاریه استر اب
لوریه نی است خوب است و کاری برادر نشم است به نصیحت گفته کریمخان سوی فرزندکان بنیان تو زنت الدم لم
تمام قصه نعمت مجالی ادوسوی بان و علم و برادر از کرسنه و کنی رسوا آقا محمدخان و سایر قاجاریه را در شیراز نزد
و ادر حمام تر محبوس شده نه دنیا بست و دل روانه کن که در قلعت تر نشست با انها بسخت بند کرده من از خوف بلد
امن ار گرمی روانی فطرت بمروت با انتقام ع لشکر بیان مهربانی و لطافت زیاد بعمل آورده و در این قسمت حلالت از کار
از کریمخان خبر لطف نشسته سماع انتقام میکنیم و آنچه در ضمن تاریخ قاجاریه تاریخ زندیان این سلسله را بر مهر قاجاریه

نوشته اند الفضل ما شهدت به الاعداء و جمعیت کرمان در سنه روم که از هزار و چند بار کرمانی و کرمانی دیگر تعلیم مرحمت خان ... آمد
هنگامی که حسینقلی خان به جهت تسخیر بلوچ و عصیان آقا محمد خان با جمال خان افغان و دائه ... که از ... بمیر ... جای عزیز از
ترکمانیه و دشت کرمان آمده و عمارت ... و الجه با خزانه ... جند قریه از جاهای ... را
آن ... و حسینقلی خان جمیع ... زنگی ... با حیدر خان ... بهانه ... کرمان مرد خود ... لکم
... نفر از ... جانیه ... سیستان ... الاسلام ... شهر ... گشته ... آمد
کوه حاکم ... و بلوچ ... کرمان ... از ... جهت ... آمده ما زندران جنب
میرزا ... تا ... شده ... کرمان ... رنیه حسینقلی خان ... ایام ... رو
جهانسوز ... و ... طوایف کرمان ... و قتل کرمانیان و ... صفحات مازندران ... میرسید
در ... چنانچه رسم است ... آن ایام ... در ... ما زندران ... بود
آمده بود ... فی الواقع در ایام ... صفحات دارالمرز ... صحرا ... دشت ... کلان
... مرتبه که ... تخم ... جمع ... از قاجاریه ... سیصد ... مازندران ... حسینقلی
میرزا ... ظلم و ... خراب ... مضمون لا یغیر الله ... الحکیم ... کرمان ... بحال
سیاست قاجاریه ... آقا محمد خان ... قاجار ... حضرت
امیر احمد بن موسی بن جعفر علیه السلام مشهور به شاه چراغ ... کرمان ... رحیم ... نوشته
... کرمان ... کتب ... بود
بعد از ... قول ... در آن ... سوار ... سر دل ...
دل ... کرمان زند ... طبع ... قاجاریه ... بود ... گرفتار ... روز

قاجاریه سوزانیدند که شهر ... قیمتی ... سرای ... سلطان ... از شهر ... رفته در
وقت ... شاه چراغ ... دست آقا محمد خان ... گرفته ... نیز ... فتح
... قاجاریه ... اغراق ... مرادی
آنچه از حادثات کرمان نوشته اند ... قطع ... حکیم و سلیم ... خان
... اصفهان ... کرمان ... وصله ... که از آن
... کرمان ... دشمن ... آرائی ... سلطان
... نقص ... خانه ... مردم ... خدا ... ظلم و تعدی
... حکام ... بعد ... که ... وحشت ... ملکیت
... رعیت ... رقم ... عزت ... وطن ... احق
... ملک ... رعیت ... پیدا ... آن شهر
خود ... پادشاه ... پسر ... واقع ... مطلق ... پسر ... ار دار
... رحمت ... در خزینه ... آن مبلغ ... خراج بلده ... تا
رعیت ... عزت ... بلده ... کرمان ... فرموده
از استحقاق ... بخشیدی
نوشته اند ... جمعی که خود شهرت ... وزن ... ملک ... خوانین ... مجلس
... باغ ... در باغ فراهم کردی ... مجلس ... قصیده ... خزینه ... از زبان
در خارج شهر در سرائی ... مردم ... آنکه ... محمد ... حضرت ... رضا

مردم شهر [illegible] چون آنکه [illegible] صاحب [illegible] دست درازی
کنند و فتنه برخیزد و در ممالک [illegible] باصطلاح [illegible]
[illegible] میدهند ؛)

گویند شبی بهرام [illegible] بر بام برآمد و گوش فرا داشت هر کجا [illegible] ساز و صدای آواز [illegible] عیش و طرب [illegible]
[illegible]
[illegible] صبح در صدد تفحص برآمد و در رفع [illegible] آوردی ؛

حکایت شبی [illegible] شراب [illegible] شاه [illegible] خاص و حضور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بازگشت حکایت گذشته [illegible]
ساخته ام رحمة الله علیه ؛

ایضا حکایت کرده اند [illegible] عمارت [illegible] مسجد [illegible] شهرت [illegible]
بود و کار [illegible] نظارت [illegible] کارکنان [illegible] روزی [illegible] مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت کرده [illegible]
[illegible]

حضور بود شتابان زر همراه منفعت آن یک کرور الا خمس جمع جلو کرفته و آن خواهند عطا فرمود و قیمت آن را
در آن کشیکچی از خواص عرض کرده امکان داشت که این شخص باید شهر و نظامی کمتر رفت آن فرموده و قلم [illegible] شد
و گواهی نموده است که از اینجا تا شهر آمدن او دست طول کشیده و در شطار حساب را باید کرد که از آن خرج
دست جنس خزانه رسید و جنابی از آن گفته بود یکی از زرگان گرفتند رسوا از آن شخص بعهد [illegible] الله [illegible]
و مکشوف هم خوانده قاآن نمود.

ایضاً نوشته‌اند در سنه‌ای که عمارت معروف به تنگ الله اکبر شغل بعد از آن [illegible] دیگری سود [illegible]
از ایام سلطنت دست داد و کمتر سلطانی زیارت داده و مهمی تمامی با بنیه ساختن و عمارت رغبت
داشته و به عقب خویش برگشته روز به روز گرانی پیدا شده و عمله و کارگران (سال تمامی نمود) در وقت
در بنای این شغل ساختن عمارت مذکور بودند دیگری رسم معهود بود که خاکی پهلودار را بیرون برده را از
اصفهان خربوزه کرکاب با رضانه آورده بود چند خربوزه پاره کرده بخوردن اشتغال داشت از بلدت
فارس از قبیل طایفه قشقایی و غیره که در قرب بیست هزار خانوار زندگانی از معبر از ییلاق با گرمسیر
عزیمت قشلاق داشته (پای تیرک تابستان و قشلاق زمستان را کوه نیه ییلاق و قشلاق
اولاتر کرده همی تابستانی و زمستانی مقصود است) که دسته شتر بار در راه میگذشت و به پیر مرد رسید یا بدی
شتر لوک سوار بود جلوی عمارت کریم خان رسید از شتر به زیر آمده کهنه دست بکشید و تعظیم را از
و آفتین ریاست را بر تعظیم بعمل آورده و قدم بر کنار [illegible] نموده برای شاه در زمان تکان کردند
از جلوس کریم خان و بیم [illegible] اطلاع است وی او که نشست اشارت کرد و پیر مرد را بیم [illegible]
ایستاده و بکن نظام کرده [illegible] قصد خانه باشد که پیر مرد الحمد لله بود [illegible] دیر آمد خوانده

خبر بنا و رحمت فرمود و حال پیر را بطرز ابیت پرسید پیر گفت از ولایت [illegible] هم و عمرم کمتر از نود
رسیده و وارث و فرزندی ندارم و حاجتی در دست تمشیت و آن شتر لوک که مذکور شد [illegible] و دیگر ندارم [illegible] مکر
گرانبارست چون خان در بنای خیر جهدی دارد و استدعا آنکه این اموال [illegible] این پیر غلام بعنوان
هدیه و پیشکش قبول کند و در مصالحی که صلاح دارد خرج نماید و هرچه لطف [illegible] فرمود تا خود
آنچه در عمارات خیر از قبیل رباط و مسجد و قنطره (پل) اسم [illegible] همی برای خویش پیر و کارگذار
کند [illegible] پیر نمی‌آید [illegible] ضبط در آورده در چند ترکمان [illegible] خرجت
پیر را سوار [illegible] جنابی [illegible] برآوردند [illegible] ترکمان [illegible]
و دیگران [illegible] شکر [illegible]
چون آن شخص [illegible] او صد قاآن بود [illegible] حوالت کرد [illegible]
چپاول [illegible]
آن اموال را فراهم آورده [illegible]
رسیده [illegible]
شکر کردم [illegible]
نسخه‌اند الله [illegible]

ایضاً می‌نویسند که جشن [illegible]
در [illegible]
میامد [illegible]

والله مقطوع این چند نفر مملوک حاضر و پیش آن شخص پادشاه و [illegible] حضور بودند در این مکان [illegible] بطور [illegible]

بر روی سکوی درب جلوخان [illegible] بود متوقف یکی از غلامان شاه [illegible] بطور [illegible] یکی از [illegible]

نموده زیر لب تبسم کرده و گفت [illegible] اینکه شمشیرهای شما را امتحان میکنیم چون نوبت بآن غلام خطاکار

رسید شمشیر او [illegible] کرده [illegible] یک باره چنان تیغ [illegible] بر روی شانه او فرود آورد [illegible] شمشیر

از زیر بغلش نمودار گردید پس رو [illegible] کرده فرمود [illegible] دانستید این غلام چرا [illegible] عرض کردند خیر

نمیدانیم دیگر فرمود [illegible] عیال و ناموس رعیت [illegible] پادشاه و زنان ایشان [illegible] محبوب [illegible]

غلام در حقیقت نظر خیانت بعیال [illegible] کرده بود سزایش را دادم لهذا [illegible] عبرت بگیرند و بدانند [illegible]

که هر کس [illegible] بنسبت بعیال رعیت [illegible] مکافات [illegible] قتل است و بس ؛

چون وعده کرده بودم که بطور اجمال شرح و مقال از سلطان عادل و حلیم و کریم [illegible] از آنچه مطلب از

تاریخ قاجاریه [illegible] شاه [illegible] صفات حمیده [illegible] و [illegible] آنها است و از احوالات

قاجاریه نیز قدری ترقیم [illegible] مشغول میشویم [illegible] باب تاریخ عضدی ؛

چون در صفحات قبل ذکری از خواجه سرایان حرمخانه خاقانی [illegible] محمد شاهی [illegible] منوچهر خان

و بهرام خان (آقا بهرام) [illegible] حیف [illegible] از این طبقه [illegible] باقی نمانده [illegible]

که ذکر از آنها [illegible] بیاورم ؛

در زمان آقا محمد خان خواجه سرایان [illegible] بودند آقا جعفر نامی [illegible] بوده

وضع آن زمان [illegible] سلطنت خاقان مغفور [illegible] داشته اهل حرمخانه در زمان [illegible] آقا محمد خان

جلودار [illegible] شاه [illegible] آبداری [illegible]

ادی

مردی بتعهد خدمات حرمخانه بود اما در زمان خاقان مغفور خواجه سرایان بسیار بودند از آن جمله آقا کمال است که

[illegible] خیر کثیر [illegible] بر سر [illegible]

او بسته [illegible] قرار داده [illegible] از خیابان رفته و زندان [illegible] حساب کرده اند ؛

آقا یعقوب که [illegible] گریبایدوف را [illegible] جزو [illegible] سفارت [illegible]

از خواجه سرایان بود که [illegible] سلطان [illegible] قتل [illegible]

چون ذکری [illegible] المعصیت [illegible] حکایت [illegible] علماء [illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible] ؛

در عهد سلاطین صفویه از زمان خروج شاه اسمعیل [illegible] سلطان حسین [illegible]

در تحت سلطنت [illegible] ایران [illegible] از طرف

صفویه [illegible] بعضی اوقات [illegible] سرکشی کرده [illegible] استقلال [illegible]

دستگاه بزرگی [illegible] ولایت [illegible]

مطیع و خراج گذار [illegible] دولت علیه [illegible]

[illegible] ممالک [illegible] روسیه روانه کرده [illegible]

امپراطور [illegible] حکیم [illegible]

امپراطوری [illegible] امپراطور [illegible]

بلکه بعنوان [illegible]

دست [illegible] شاه [illegible] ایران [illegible] سلطنت [illegible]

که روسیه را از خود و کارهای خوب که شنیده‌اید چنین فرقه پطر بزرگ در دولت انگلیسی قانون و یاساق ملکی
پطر روز به روز ترقی شد بلکه باعتقاد ارباب بصیرت و صاحبان علم و حال مرحوم به مقبولیت ایشان هنوز در دولت
به شیوه مرور با دوری همان رشته و خطوط پطر بزرگ نموده و شالوده در امور مملکتی از رشته کار کشیده و اطلاع
بر خیالات پطر و حضرات و دولت وقت موقوف است بمطالعه تاریخ پطر که چاپ شده است و حکی
مورخ و مترجم آن کتاب خوب از عهده برآمده‌اند بر خلاف خیالات نادرشاه که مغفور ولالات گردیده و بعد از
قتل خودش از میان رفته اثری حالت تا کنون ۱۱ در مملکت مقرر و بر جا نمانده است که خانواده نادرشاه
مرحوم و وزیر معدوم و معزول تقی عموم خاندان طریده و تبعیت مرغ الکلام امپراطور روس که برای تسخیر
این مملکت اراده ... تزار عروس که تصدیق عموم صاحب گلستان ایشان اشارت رسید تا بهانه حوالی
دربست چاه و جهیز از قشون بعنوان ملکی و همراهی که جوابر ایران فرستاده و کلیات وشیروان است و دار
قلاع در حقیقت بنیر از مملکت محروسه که بروسیه بیعت نمود و در تمکین اقلیم و تا عنصر پادشاه قهار از
در تملک داشته و از سلطنت نادری طرفی او کرده از که رشته علم رحمت بقصور سید و رشته بر افراشته
در قرن در پیرار بعد در انقلاب دیگر دلو کرجستان (از هنیه) محرر روسها نعم و دستور العمل پطر کبیر ...
روسیه از خود را مالک است متعدد ده جز داده و نیز معبوب شد به دولت مود و تزر و قشر از
لشکر شاه دل زرده در جنگ پولتاوا از پطر و حمل کلیات ... چند سال چند شهر و قصبه
معتبر بر کیفیت ضبط و تصرف اولیای دولت روسیه درآمد سلاطین تعلقه ترکمان تبعی و کچه خوارز
یا قانع و کم از لیابه لعبارت آخری عاجز و کم قدرت بودند و در بی‌خبری اول شاه در آن سلسله رشته روسیه
در قفقاز انتقام یافت و باشه ... و صاحب اختیار رسند همینکه ... جهانگیری و ملک ستانی

۷ ...

نادرشاه قهرمان کشور اقامحمد خان شاه ادانه کرده در صدد توسعه ملک ایران و ضمیمه کردن ... و ...
هستان برآمد چه اینست ممالک قفقاز و گرجستان برآمده سپاهی بر آن تاراج کشیده و تفلیس را تصرف فرموده
همه تنها باعث از روسیه در جهان مردانه داده و مغلوب شاهی در جنگ اتفاق و تسلیم روس سلاطین
از منه اول و امپراطوران اروپ مغلوب فاحش شده از جهت معاودت قشون ایران برنمی‌آمد چشم
که امپراطور روسیه که ایرانیان خورشید کلاه و روسها کاتوین ثانی خوانند در این میانه ... ایران
ایران وفات یافته کارهای آن دولت هرج و مرج زیاد بهم رسانیده و تعقیبه از طرف قشون ایران ایلات
افتاد و بنا را اولیای دولت روسیه هیچ شکسته و کسب دسته شان از جهش روبرو یافتند ؛

میرزا شفیع صدر اعظم آن عصر سالاری است که بنیر در طرف قلعه شوشی تراغ در بین اعوام
به شب شهرت یافته و عساکر ایران که صبح اقدام ... آقا محمد شاه قاجار در میان چند نفر
جهان فرو برده چون که مضمون قسم و تکلیف متفق شدیم که این بر دست گرفته و مشغول است بازی کردن با آتش
مفقود کلی و ... بر دیگر گذشته اند و نوعی ... که ابدا اسیر ... بعد از دولت
طوع در آمدند و همه تسلیم گذشت بطور قهر باشه سالار زمین بود و منع عبارت سالار ایران آورد که الهی
محمد سلاطین آن عقیده ... که قشون طرفین از ... زمان نزاع و جدال ... شده‌اند
در ضمن مباش به مدت ... نفر سلام ... تا که ... فرمود ... میرزا
در جمع ... با ... غرض ... قربانی ... از هر طرف ... چو ... فرستادم قدرت معاودت
با دولت روسیه ... تجسم ... مردان کارآزموده و عقیده روسیه ... در بعد از این تاب
تمام و پایداری در مقابل این دولت را ندارد مردان ... روسیه در جهان است ...

مخلص که قفقاز و باصطلاح ترکان قپی تاغ که عبارت است از طرف غربی و دریای سیاه تا جبال آغری و غیر
فیمابین در حکام است و با محض احکام و استقلال و ثبات شوکت و حدود حکومتهای مذکوره بین ذلك
بود و زینت وقایع و غالب و مغلوبیتهاییکه فیمابین قشون روس و قزلباش اتفاق افتاد مرجوع
بکتب مبسوطه است حتی در اینجا و اواخر دولت ایران ضعیف و ویران شده دولت روسیه نیرومند و عظیم الشان
شد بود مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا ابن فتحعلیشاه شکستهای پی در پی در نواحی سرحد آباد و اوچ کلیسا
بروس داد اما دشمن دیگر دولت و داخله میان تعصب و غیرت بجهة جلب منافع شخصی خاک ادبار بر فرق
خود و جمیع هموطنان ریخته بتوسط عریضه قصه شکایت کردم سرداران روس را تشویق و تحریض و بر آن داشت که تو بد
غلبه بر تمام ممالک ایران چون گرفتار شدند و نایب السلطنه سو و در ضد بر سر کردار خود مراجعه سرکشی و طغیان
متهم داشته خان میرزا و رسم قول معرض ساختند و صرف نیست از شوکت و استقلال عباس میرزا گذشته و ترکه
ایروان و اوچ کلیسا را بروس ... جمله حکمران مملکت آذربایجان بسیار و اصلان (اجیرخان سردار)
واگذاشته و بمفاد مضمون اذا اراد الله شیئا هیّئ اسبابها از همه سمت لوازم ادبار روی
فراهم شد تا اینکه اتفاق از آن ... قوت امور سعت از زمان رشک و ... بمفاد الخائن خائف از
عباس میرزا و بسی دروغ و جمع لذخیره ... دولت روسیه با نوکری و طالب بمضمون فتنه عجیب الانقلاب
ولو علینا آنکه لذت ... اینجا عجبی ... ایها ... قتل و نظر عظیمی ... بمنزله ...
رخ داد از عباس میرزا و تقاضی و تجدید هذا ابدال از سمت سردار ایروان راه دور و حدود
ممصوف بعد از قریه عباس آباد در دو فرسخ مرند واقع است با تشه از لهه اللاف عزم تبریز
نمود و از پشت که مشهور است قاطع فیمابین محال خوی و گنی و مرند است طرفها شد

بانگاه از قریه صوفیان (نخجوان و تبریز) بیرون آمدند که قشون روس مرحمت تبریز و فرو گرفت چون
آصف الدوله سردار تبریز فرستاد و باز همه مسئله تحقیق گردید حاجی میرزا یوسف آقا میرفتاح
که قدیم علماء نجومی برد است و افاقت روسیه شو نشسته و آصف الدوله در منزل ... علماء و ... خیابان
سرداری و شهر تبریز بدون معارض و مانع بتصرف سالدات در آمد و فتح نامه ژنرال پسکویچ سردار
مزاحم قفقاز را بنزد اپراطور فرستاد و اپراطور مرحوم ... عباس میرزا سویه است و تعجیلا تبریز را
... است ... ساعت در گذشته جلو تبریز شهر آمد و جلوتر از بیشه ... در صدد فوج لایق برآمد
تبریز خانه سالدات از تبریز فرستاد و تا نخجوان و اطراف متهم و متصرف گردید اولاً سو معزول شد و مقید و مغلول
بروسیه فرستاد و در ضمن بقیه نایب السلطنه در قریه شسلیاباد در اینجا تبریز بود خبر بدولت رسید
و لابد بقبلی ... که باشکال ... و تمام کرد و از آنجا بهر ... گذشت به نهایت سو بمشورت
ژنرال پسکویچ روانه شد ... و مرند و قراچه داغ و ... شکسته و سراب گرم رود لی
... در حق ... از طرف دولت ایران بر آمد و در ... عباس میرزا و جناب ... ولا
نزد میرزا ابوالقاسم قائم مقام را بنحوی ... و بامضاء تسلیم شد ژنرال پسکویچ و شاه
قرار داد ... مصالحه ... در محال دهخوارقان نزد نایب السلطنه با پسکویچ مذاکرات نمود و قرار که
... نایب السلطنه ... با پسکویچ در اصلاح تبریز رانده و مقرر شده بوکالت حضرت
نایب السلطنه ... مقصود ... پسکویچ ... که ایروان و نخجوان که در تصرف لشکر
روسیه است ... جنگ ... و ... دولت روس واگذار شود و پنج کرور تومان
وجه خسارت جنگ از دولت ایران بروس داده و نایب السلطنه بر دولت روس رفع ... خواهد بود

سردار روسیه نیکلای و دو دسته که در همه مصالحه سلام و نایب السلطنه مقدم بود و اکنون نشسته صلح از ایلچی بنظم کرده در دولت
نایب السلطنه فتحعلی خان شیرازی رسول بحضور شاهنشاه و اطلاع از وقایع فرستادند بغیرت ملوکانه بر این کار رضا در داده و کار
مصالحه معوق بماند میرزا و سردار روسیه از تبریز سوء جمعی که نموده در باره قشون خود روس مامور شهر تبریز بلدو نموده و تمام
ارکان اطراف نیز سر تسلیم کردند و بغیر تفصیل نیز در میانه موقع بسیار مشغول شد امر مصالحه قوت گرفت و بالاخره
در شعبان سنه ۱۲۴۳ در قریه ترکمانچای فرمان امضای مصالحه انعقاد یافت و چندی نامه‌ها خود سلطان نیکلای مبادله کردند
و شرحی در تاریخ ضبط است عهدنامه نوشته شد و یکی از مواد عهدنامه آن بود که اسرای طرفین را در ظرف چهار ماه
خرجی داده باوطان خود بفرستند و بعد از اتمام امر اصلاح گریباید و فرمیشد بسیار از النساء و اطفال
ایران همه از گشته بر اردو و تبریز و تفلیس و [illegible] آن بلد توقف بی اذن اولیای دولت
و شاهزادگان بدرالدوله روسیه با عهد ماموریت مستقلین بطور جسارت حرکت میکردند و بلکه هم شرف بحضور
حالی بلغ وارد شده چنانچه بشنیخ گشت و جمیع بنیخکات بیش از این بود که ساه ورود قشون ایران
کشته و باصطلاح معروف و [illegible] از دربر بوده و ناکونی خونی در دماغ او اثر دشت هر چند عقلا و
از بنیخکات منع میکردند فایده نمی‌بخشید تا آنکه خواجه یعقوب نامی که از اهالی دیوانی خطیب دولت بوده دستگاه
کذرانی در دولت دارد و مطالبه میرزا نیز بنا ملکیت بسیار گریبایدو فرستاده بود و فسادی از او آمده و اسرای ایرانی
از زن و مرد اسیر و در تسمارند ایلچی عرضه کرد و جایی که جمعی از زنان بزنهای مسلمان و نکاح مسلمین در آمده بودند
و آن زن ها اولاد داشتند و [illegible] نمودند که در مذهب اسلام بودند و از این اسارت
ملطف و ضعیف بوده از آن جمله دو زن که چه مسلمه در خانه اللهیار خان آصف الدوله بوده بود که بایدو فرستادند
بنزد خود کشیده و بسیاری دو آن زنها را علامه بیغمبر میدادند که جوع از ملت اسلام و بازگشت بآیین نصاری رضا نمیدادند

نالار

تا کار بجایی رسید که قرار در فرستادهگان سفیر با یعقوب ارمنی بنزد ایلچی منازل خواص مرحوم شده در شهر فتنه بر خواست و علما بسوی غیرت
دامن گرفت و در مقام حمایت برآمدند و گفتند که باید دفع بنام داد و نمایند که مارا مصالحه دماز نمیخواهد لکن رجوعی نیست ولی در
امور شریعه سکوت نمیتوانیم چه اگر بعد از این مصالحه کار چنان شود در ایلچی روسیه زنان مرد مسلمان را اسیر
بعنف و زور بخوانند پس بگیرند و اولاد و عیال مسلمانان در دست روسیه افتد و شوری در ملت اسلام افتد پس حکم
فرستاده علما گفتند که باید فرستاده بعضی علمای ملت دشنام داده بودند علما در مسجد جامع و در کلبلاده اجتماع نمودند
و ابواب دکاکین فرو بستند هر چند قصد علما تخویف و تنبیه که باید و قتل بود ولی چون از ازدحام عوام الناس
بخیبر از اهل حکمت رسیده کار از دست رفت و خلایق راه بسرای ایلچی سوار گرفته وضع ناراحتی سلطه نمودند
ایلچی و همراهانش نیز که قریب پنجاه تن بودند بمقام مدافعه برآمدند و اول تفنگ را گشوده جوانی چهارده ساله
هدف تیر جوانی گردید چون خلایق همراهان ایلچی و کسان پادشاه اسلام را سخت گرفته و دلیر دندان
کمال جسارت با ظلم مقدس عمارت ایلچی ریختند و یعقوب ارمنی را مرزبان فرستادند بتفنگ و تیغ مقتول گردید
باسر ایلچی بریان که شرف الفوری تیغ شده روی اهالی ریختند و بهجوم آوردند بنا را گرفته فرستادند
سی و هشت نفر از همراهانش بقتل رسیدند و آنچه در آنجا بود بغارت بردند و خانه را از بنیاد کندند
کندند و متفرق شدند کسی را که از کتبی نگرفتند و یکی شدند ملسوفی مرد نایب اول ایلچی بود نجات
شده پناه بمقاله برده بود و کالت یافت و حضرت خاقانی آن تقال مورد عنایت فرموده ملبوس شد
با کمال مهربانی مهمانداری فرموده بسرحدی روسیه تسلیم نمود و دولت روسیه در تلافی آن کار بر آمد
زمانیکه آقا یعقوب معتمد شتی هرز قرار شده بخدمت ولایت رفته بود و آقا یعقوب خان خواجه دیگر
بیرون است که بتوانیم کار خانه را باید حرمسرای تنخواه عهد و عهد بر وقت تفسیر هر تا شده از خود و خانه او

بخانه ... برای ... و متروکات دیگر آغا مبارک و آغا سعید ابراهیم و غلام تاج ... متعلق به

تاج الدوله بود ... شان ... با جمعی از افغانان ... شیخ ... که ... از خدام آن

الماس خواجه خازن الدوله ... خروج و دخول تمام امور ... بود ... آغا سعید

در ... مطلق معتمد الدوله ... خسروخان ... خود ... در سلک آقایان ... قبول

... بود ... در ... منوچهرخان ... منوچهرخان ... آرام ...

او خسروخان ... امور ... خسروخان ...

در کار ... منوچهرخان ... خسروخان ... برای ... اند ...

در سال ... آغا حسین بلوچ از ... شاه شهید (آغا محمدخان) بود ... نموده

... بود ... حاجی ... علیشاه

برادر حاجی ... از آقایان ... مرحوم ... صدر الدوله ...

خطاب ... معتمد الدوله ... نمودند .

ذکر بعضی از خواجه‌های بزرگ ... از ... تاریخی

... [illegible] ... عضد الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ... آغا محمدخان ... [illegible] ...

... [illegible] ... آغا محمد شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...

... [illegible] ... مرحوم ... [illegible] ...

حاجی محمد ... خان ... در مقام ... [illegible] ...

... [illegible] ... ابراهیم خان ... [illegible] ...

... [illegible] ... شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... مرحوم فتحعلیخان ... [illegible] ...

... [illegible] ... خان ... [illegible] ...

... [illegible] ... محمدخان ... [illegible] ...

... [illegible] ... الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ... شاه ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ...

... [illegible] ... الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ... الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... خان ... [illegible] ...

شان وحدت است شوهر رفت و نظیر آن عروسی در ایران نشده و چون در حسرت شوهر بیتاب شد [illegible] در [illegible]

کرمان است وقوع یافته و در تواریخ ضبط نیست از فرح چهره در تاریخی خواندم که بعد از وقعه غریبه فتحعلی شاه رقم وزیر [illegible]

و مغضوب شدن آن خانواده بزرگ شیخ [illegible] بزرگان از [illegible] این بلاد [illegible] الدوله رسید و کرمانیه

در [illegible] استادی که سالها [illegible] خدمت [illegible] که [illegible] مرا [illegible] خواست [illegible]

جا [illegible] خدمت [illegible] کرده و در [illegible] بزرگان [illegible] در [illegible] که زبان [illegible]

ناگاه [illegible] که [illegible] رتبه [illegible] از [illegible] خود [illegible] از این قصه [illegible]

در [illegible] بعد الله [illegible] آن [illegible] رسید [illegible] چون [illegible] در [illegible] احوال [illegible] را [illegible]

پیر اول [illegible] مطلب [illegible] و بالله [illegible] قصه [illegible] کرد [illegible] شعر [illegible] خواندن [illegible] قصه

تهنیت [illegible] از [illegible] مرقع [illegible] نموده [illegible] دل [illegible] آن [illegible] زرگان [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] کشتی [illegible] که در [illegible] چیزی [illegible] مردم

[illegible] ایران [illegible] صحرا [illegible] و اکنون [illegible] این [illegible] شد [illegible]

[illegible] چون [illegible] از هندوستان و چون [illegible] دیده [illegible] زرگان [illegible]

دست [illegible] از جهان [illegible] و در آن اوقات [illegible] روز [illegible] سامان [illegible]

[illegible] که [illegible] بر [illegible] در آن بزم مهمان [illegible] طعام [illegible]

[illegible] الطعم [illegible] و [illegible] شد خادمی [illegible] و [illegible]

در [illegible] ادب [illegible] دست [illegible] جان [illegible] نوبت [illegible]

کرده [illegible] بود [illegible] هزار دینار [illegible] قیمت داشت خادم [illegible] این [illegible] ضایع [illegible]

طالب [illegible] مشرع [illegible] و دیگر [illegible] تصرف [illegible] امرای [illegible] مرادر

[illegible] شده بود [illegible] شده [illegible] از [illegible] دیگر [illegible] دینار [illegible]

[illegible] از [illegible] تجارت [illegible] شغل [illegible] دولت [illegible] دست [illegible]

[illegible] مرا از [illegible] که [illegible] خراج [illegible] جا [illegible] کنم

بخشیده ام [illegible] نه [illegible] که [illegible] و [illegible] دار [illegible] گنج [illegible] یافت

بادی [illegible] از [illegible] و [illegible] یافت

جهان [illegible] دارد [illegible] دارد [illegible] عبد الله خان [illegible]

[illegible] برای [illegible] محمد علی [illegible] تاج [illegible]

[illegible] که [illegible] کلاه [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] محمد علی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و

[illegible] و [illegible] و در علوم ریاضی [illegible] در

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] آنچه [illegible] و [illegible]

زمانی [illegible] در [illegible] از [illegible] علم و [illegible]

[illegible] میرزا محمد [illegible] در مجلس درس [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] نظام [illegible] الله [illegible]

وصلت نداشت و چون حاشان کرده است تاج الدوله سوء شاهد کرد با امین الدوله فرمود و چیز دیگر را تو میدهم

عرض کرد مقصود خودش شیشه کلاه خانم است که امروز مادرش سوگلی حرم و بانوی محترم است و فرمایند با تاج الدوله شهر تا

هرگاه [illegible] خطات در میان بنا شده است شرفیاب شدم از این غلام [illegible] همین [illegible] که گذشته [illegible]

نشد چون در عید رسم این بود که تمام اهل حرم با شال [illegible] از منزل خود به خانه امین الدوله مرفته و با او

میانه [illegible] میرزا [illegible] دیگری است که روزی [illegible] معمول بود منزل امین الدوله رفتیم دیدیم [illegible]

بخلاف روزهای دیگر است و جماعت کثیر آمده اند که بیار [illegible] جواهر فروش و تاجر شال در دیوانخانه [illegible]

میفروشند پرسیدم گفت فرصت نکردم [illegible] برود لطف نظام الدوله از او چیزی گیرم نظام الدوله [illegible]

میرزا محمد حسین [illegible] رفتم دیدم [illegible] [illegible] اسقاط نمودم گفت دیروز در دیوانخانه مبارکه

پیشخدمت آمده بود شاه تو [illegible] شرفیاب شدم فرمود [illegible] تاج الدوله را بجدی [illegible] رکاب

تاج الدوله [illegible] عرض کرده بار [illegible] آقا مبارک [illegible] تا حکم صادر کرد حسب الامر اطاعت نمودم

همچنین [illegible] آقا مبارک [illegible] بنا بر احترام [illegible] عمارت [illegible] مشغول [illegible]

بودیم [illegible] آقا مبارک [illegible] بسمت [illegible] شاه [illegible]

نزدیک در رفتم [illegible] اطاعت کردم [illegible] مرحوم شاه [illegible]

[illegible] با کمال رحمت مرا [illegible] عمارت برده [illegible] فرمودند تاج الدوله [illegible]

بر [illegible] بزرگ [illegible] تاج الدوله در [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

تاج الدوله [illegible] تاج الدوله فرمود [illegible]

[illegible] خواهر [illegible] مجمع [illegible] شعله [illegible] تاج الدوله فرمود

[illegible] تاج الدوله [illegible] شاه [illegible] تاج الدوله [illegible]

که تاج الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امین الدوله [illegible]

[illegible] تاج الدوله [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] نظام الدوله [illegible]

[illegible] نظام الدوله [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] نظام الدوله [illegible]

[illegible] نظام الدوله

[illegible] امین الدوله

[illegible]

[illegible] محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا محمد علی [illegible]

[illegible] نظام الدوله

حکایت کرد که [illegible] که در عهد [illegible] فرزند [illegible] امین الدوله [illegible]

خاقان مرحوم با نایب السلطنه [illegible] همه نوع [illegible] شاهزادگان [illegible] صرف نظر کرده [illegible]

چه [illegible] ابراهیم ادهم [illegible] که در جواب [illegible] در میان [illegible] ابراهیم ادهم قطع علاقه

دنیوی کرد و سلطنت را گذاشت و رفت [illegible]

مرحوم امین الدوله [illegible]

[illegible] شاه [illegible] تشریف [illegible]

[illegible] امین الدوله [illegible]

[illegible] نظام الدوله [illegible]

[illegible] مرحوم شاه [illegible]

[illegible]

و صدر اعظم شاه شهید مرحوم [illegible] مشیر الملک [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

بحسین خان مشیر الملک [illegible]

[illegible] شاه [illegible] نصرت الدوله [illegible] سپهدار در حق

سپهسالار [illegible] خان سپهسالار [illegible] خان سپهسالار [illegible]

[illegible] الدوله [illegible] الدوله [illegible] نمودند

[illegible] مرحوم [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] فی امان الله [illegible]

[illegible]

[illegible] مرحوم [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] مشیر الملک [illegible]

[illegible] خانم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الملک [illegible]

جزو صداق عروس خود قرار داد که [illegible] مصالحه [illegible] در مجلس مصالحه [illegible] درآمد
سیف الملوک میرزا [illegible] طهماسب [illegible] دادن عروس [illegible] تبریز [illegible]
او [illegible] دادن [illegible] آنها [illegible] گذشت [illegible] عروس [illegible] خود [illegible] شاه
نمودند [illegible] از کم و کیف آن مطلع شدم زمانیکه [illegible] داده [illegible]
کلاه [illegible] شال ترمه [illegible] که در [illegible] آن [illegible] قطعه جواهر [illegible] اینکه اولاد [illegible]
[illegible] شعله [illegible] محتاج اند فاعتبروا منه یا اولی الابصار
[illegible] سردار [illegible] گفته بود که از اجزاء [illegible] همسایه [illegible] مبارک [illegible] از
شال و جواهر [illegible] آورد [illegible] هر یک [illegible] از جهیز و خلعت و انعام [illegible]
خانمجان خانم مشهوره [illegible] حضرت [illegible] دختر [illegible] شمس [illegible] خانم [illegible]
[illegible] میرزای [illegible] بمقام [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] مقامی [illegible] شاه [illegible]
برای [illegible] مهر مبارک حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] شاه [illegible]
[illegible] بمقام [illegible]
در [illegible] خانم [illegible]
[illegible] خانم [illegible]
خانم [illegible] شاهنواز خانم [illegible]
[illegible]

دانخانم

در سنه [illegible] حضرت [illegible] داشت [illegible] جوهر ذاتی [illegible] کمالات [illegible]
شد [illegible] حضرت [illegible] از جمله [illegible] شنیده بودم [illegible]
[illegible] روزها [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان خانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طبقه هر ... اگر چه عمده ... تر بود لکن آنکه معروف است ... میرزا محمد ... خان عزالدینلو مروزی بود و اسباب ... [illegible]

... امیر ... شیخ ... که ... فتحعلی خان مغفور ... فرموده ... باب ... هر چه ... از آنجا که نوع ... پدرش ... کرد

خان مروزی که ... خصوص ... خط ... که ... دولت ... بسرداری ... شاه ... خان

محمد حسن خان ... گشت ... و اکنون که ... خان ... شاه ... مرتفع مقام ... اوست

نماید و ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب گوینده این سخن ... فتحعلی خان ... و حکم ... اولاد

نادر ... که ... از ... [illegible] ... آنکه ... حکایت عزت

از ... خان قاجار ... که ... ایران ... جمله ... خان ... شاهی

بود ... لفظ قرابت ... کسی ... حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی

ملقب بنظام الدوله ... شاه عرض کرد بزبان ترکی که ناظم غیر منتظم ... اینکه شاه ... فرمود

ناظم غیر منتظم ... که ... ضم غیر منضم ... طبقه اول ... اعلی ... [illegible]

و ... از ... ایران ... سادات ... منسوب ... بواسطه اینکه از جهت ...

... بهم ... حرکت ... بود ... دشمن ... احترام ... [illegible]

و اکثری از ... در بعضی ... خان مغفور ... فتحعلی خان

عزالدینلو ... فرموده بود ... شنیدم ... در ... حضور ... شیر ...

... فتحعلی خان عرض کرد ... بودم ... خواهم ...

... در میان ... بوده ... الدجیق ... الدجیق ...

خان مغفور ... فرمود ... خداوند ... آگاه ... [illegible]

نمره ۱۵۶

نوازان فرمودند ... گفت خداوند تعالی ... خویش را از ... الدجیق ... چون ...

... ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ... شاه ... رفت ...

... خدا ... ملک الملوک ... صاحبقرانی ... سلسله ... از ... حضرت

... شاه ... و غیره ... از ... غلامی ... صعود ... تا ... ایران ...

کوچید ... فتح آباد ... اراده ... تعلق ... بود ...

... از خوف ... خویش ... شبی ... برخاسته ... از خواب ...

خود ... دیدم که ... شب ... خواهر ...

و ... دشمن ... نمود ... نزدیک ... همان ...

شاه ... شب ... بود ... گردن ... بود ... دیدم که مرد ...

... شمشیر ... اشاره ... شمشیر ...

خواهر ... همان ... دیدم که ... شمشیر ... از ... خود ...

... خاطر ... فرموده ... شمشیر ... از ...

... شمشیر ... بسیار ... جمعی ... آورده ...

... حکم ... نوع دیگر ... بود ...

فرصت ... برخاسته ... تخت ... برون ...

... عظمت ... بود ... خزینه ...

بقتل ... از ... سرخ ... دشت ...

در بیان سلطان خانم — خانم در وقت یکی از حرمهای صاحب تمیز بود و جهی بکار آنها میرسید و از جمله
مرسوم بود سلطان خانم دیگری که ماهی یک کیسه پیشکش و مثال آن میکردند برای این خانم گرفته تمیز میکردند فلان
کیسه هم خرج نمیبرد و بتفصیل خانم یا فلان شاهزاده در عهد فتحعلی شاه مستغنی را هم میبرد و آن جانور بسیار زکام
میگشت و مبلغی هم میداد در موردی و وجه تمیز بسیار از وجوه خاقان وضع کرده است و از جمع اینها معتبرتر آن مورد
بود که از اصلاح زلف و ریش مبارک در آن [illegible] میشد که شاه همیشه خواسته و هر شاهزاده
و خانم هم دارای این امتیاز نبود مخصوص حرمت میشد که خاص موی مبارک هم از این امتیاز که مردان همیشه زلف
بهریک از خواتین موی زلف میداد و مبلغی جواهر هم بانی مرحمت میکند که آن مو را در جواهر
قاب نهند و بسر خود بزنند و از زنهایی که دارای این امتیاز بودند خدیجه خانم همشیره محمد زمان خان حاجب الدوله بود
مباشر حرمی این زن اولاد نداشت فرخ سیر [illegible] نصیر الدوله پسر [illegible] او را ولایت بود و کنیزی
داشت مشرف خانم وقتی که از خانم [illegible] خدیجه خانم مریض بود مشرف خانم [illegible]
شده و تحقیق بعض فرخ سیر نصیر الدوله و خانم و در این [illegible] خانم [illegible] وفات
یافته بود و فرخ سیر [illegible] ماند [illegible] مشرف [illegible]
خدایا سه که از [illegible] شرح حال محمد زمان خان و ختم کار را در [illegible] پاره سطور
مانند آنجا ملحق داریم — [illegible] که [illegible] همیشه [illegible] شنیده
از تمام شعبات [illegible] قوانلو [illegible] عسکر [illegible]
در آنچه [illegible] معروف [illegible]
چنانچه قاجاریه [illegible] زبان [illegible]

مهد علیا [illegible] که [illegible] محمد [illegible] که از [illegible] شاه [illegible]
[illegible] در جمله [illegible] خان [illegible] در کتاب [illegible] حکمرانی مردانه [illegible]
در واقع [illegible] زن [illegible] همیشه [illegible] محمد زمان [illegible] خان [illegible]
رایت [illegible] در آن [illegible] زمان [illegible]
[illegible] خان [illegible] امیر خان [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] محمد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] قطع کرده [illegible] غضب [illegible]
[illegible] در وقت [illegible] زن [illegible] قطع [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خان [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] که [illegible] ذکر [illegible] دیگر [illegible]
حضرت شاه [illegible] علیا [illegible] که در [illegible] سلطنت [illegible] واقع کرده [illegible]
عیش [illegible] بزرگ بود که مردم ایران [illegible] شاه [illegible] دادند که [illegible] عیش [illegible]
[illegible] خان [illegible] صدر اعظم [illegible]
[illegible] صدر اعظم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] علی [illegible] معلوم [illegible] حکم شاه [illegible]

و مشایخ نشسته است و او در حجره سوم میرزا ابوالقاسم مرحوم نوشته است رحمه الله [illegible] در آن حجره نشسته بود بسیار خط [illegible] کرده که [illegible]
شراب حاصل به حکم سلطان بوده که [illegible] اطاعت سیرت دیگری به جهت [illegible] آن [illegible] گفتار [illegible] عطای [illegible]
تا اینکه خان مرحوم محمد علیخان [illegible] مغفور دست به دست سپرده و فرموده در این [illegible] به موجب وصیت خان شهید
آقا محمد خان است که [illegible] محمد خان [illegible] بیگلربیگی [illegible] که از صلب و بطن [illegible] نام آن پادشاه
بزرگ موسوم [illegible] تمام [illegible] در [illegible] خوب است [illegible] خواهد [illegible] — [illegible] خوب [illegible]
گذشته از اسم [illegible] که محمد خان [illegible] فرموده‌اند — جناب [illegible] میرزا عباس میرزا [illegible] نایب السلطنه
[illegible] سلیمان خان [illegible] دولت [illegible] جهات [illegible] کشتن [illegible] خود [illegible]
و [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] اعتضاد الدوله [illegible] میرزا محمد [illegible] کرده [illegible] محمد میرزا [illegible]
از هر طرف [illegible] ذوق [illegible] — محمد [illegible] — [illegible] — محمد [illegible]
[illegible] میکند [illegible] خان [illegible] بخش [illegible] روح شاه شهید [illegible]
همه [illegible] ارباب الدول [illegible] و [illegible] بزرگوار [illegible] از هر طرف [illegible] خاقان [illegible] اعلیحضرت قوی
شوکت ناصر الدین شاه است که خداوند [illegible] طبع [illegible] و قدرت عطا فرموده [illegible]
دیگر از [illegible] بزرگ [illegible] میرزا شفیع صدر اعظم بوده [illegible] میرزا شفیع [illegible] سال
عمر [illegible] و اوقات زندگانی خود را [illegible] در [illegible] شاه شهید و خاقان مغفور [illegible]
[illegible] واقع بوده [illegible] حضرت [illegible] از [illegible]
بنا [illegible] خطای بزرگی که [illegible] از او ظاهر گردید [illegible] بوده [illegible]
خانزاده حاجی ابراهیم [illegible] اعتماد الدوله شیرازی [illegible] بوده [illegible]

[illegible] که [illegible] حاجی ابراهیم خان شیرازی [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] حسین [illegible]
[illegible] محمد [illegible] خاقان مغفور
[illegible] عرض کرده [illegible] اعتماد الدوله که [illegible] زمان [illegible] خان [illegible]
اعتماد الدوله [illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] آقا محمد شاه [illegible] حاجی [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شهید [illegible] همه [illegible] طرف [illegible]
هکذا حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی [illegible]
[illegible] خاقان مرحوم [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] شرح [illegible]

آورد این قضیه برعهده داد که بود راه که وحشتی شد در تبریز از آن جناب را بقدر امید دولت خبر شاه رسید با جان از شهر

تبریز علامات بیاید و دولت شمردند و ... در خراسان شاه مرحوم و ... در قشون سپاه در ... همایون از روی کار

شهر بهم برآمد بود نیز از هزار نفر از امرای خراسان و فتنه و ... در خدمت شجاع السلطنه بار ... شاه ...

آمده بود ... تمام از آنها با نفس ... از آنها در ... و در ... بسیاری بر ... مرحوم شده

وزیر ... نمود که بند ... خود ... دور ... کار ... گذر

میکردند که از ... صدر ... زمین ... جمعیت بود که ... در آن ... در میان

آنسو که ... خود ... مرحوم ... جا ... و ... حدود ... و ...

نوا در عالم خود ... آصف الدوله را با آن ... و ... در ... کار روز ...

برو ... کمک ... نمود از جمله ... و ... شجاع السلطنه

شیراز ... آصف الدوله ... نمود که ... مملکت امروز ... و ...

... شاهنشاه ... که ... از ...

... آصف الدوله ... بسیار ... خط ... نفر ... میل

... خود ... معتبر ... اولاد ... در ... آصف

... مقام ... صورت ... میان ... سپرده ...

آصف الدوله ... شاه ... مقام ...

در خدمت شاه کرد این بود که ... روم ... از ...

... امروز تاج و تخت و ملک شاهی را ... عالم ... خواهش ... نمود ... کرده

هرچه ... رسید که در ... سلطنت ... جلوس ... قدرت را ... شاه ... معمور کرده

وارد ... او ... نظر ... نمود ... امور ... را ... پس از آنکه

سلطنت محمد شاه ... مقام ... به ...

... که ... ظل السلطان ... محمد شاه ... سلطنت ... اما

... در جواب ... مقام ... شاه ... ماهها

افسر و کلاه و ظل السلطان ... برده ... قرار ... میرزا ...

... رفته ... ظل السلطان ... آصف الدوله بود

و ... سلطنت ... جبر ... اعلام ... زبان ... تمام

... ظل السلطان ... محمد شاه ... روز ... ظل السلطان

زبان ... آصف الدوله ... اظهار

... ظل السلطان ... کرده ... نفر از ... ام

... ظل السلطان ... شاه ... آصف الدوله ... شجاع السلطنه ...

الدوله ... السلطنه ... ظل السلطان

... شاه ... ولی ... جمع ... خود ...

... شجاع السلطنه ... خواجه

... سلیم ...

در عمارت ... آصف الدوله ... ظل السلطان و ... میرزا ... کرده ... در

پس از آنکه در حضور شاه ملکه [illegible] بشارت فرزندی درست کردن [illegible] را جشن بوسیم و بلی اختیار کرده قدم باز [illegible]
بهمین قسم رفتار نمود پادشاه چاره ندیدم گریه کردم بعد که بنای نشستن شد شاهنشاه با جمیع [illegible] خود فرموده تقدیم
نشیمنه [illegible] دستهای مبارک شاهنشاه [illegible] نشستیم و همه [illegible] الکلام عرض کردیم — منه
سلطنت ایران [illegible] محمد شاه شهید [illegible] خاقان مغفور [illegible] بنشیند [illegible]
[illegible] که [illegible] قدیم [illegible] ظل السلطان با جمیع [illegible] قرار [illegible] دست محمد ولی [illegible]
نشست گفته [illegible] شروع [illegible] شاهنشاه [illegible] آصف الدوله [illegible] شاه
که [illegible] نشستند [illegible] تهنیت [illegible] عرض کرد شاهنشاه تعزیت [illegible] اظهار لطف فرموده
[illegible] شاه [illegible] ظل السلطان [illegible] و اعتراض [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بالاخره ضیاء السلطنه (دختر خاقان مغفور) عرض کرد — [illegible]
[illegible] عفو و رحمت قبله عالم [illegible] ظل السلطان [illegible]
[illegible] فخر الدوله عرض کرد (اشتها داریم [illegible] قبله عالم قرآنی [illegible]
ظل السلطان [illegible] خویش) فخر الدوله [illegible] الکلام [illegible]
شاه گذشت قرآن [illegible] نوشته [illegible] قرآن از خطوط [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قرآنهای [illegible] خزانه [illegible] دست [illegible] شده [illegible]
دست [illegible] خزانه [illegible] خازن الدوله عرض کرد (ما [illegible]) [illegible]
خزانه [illegible] قلم [illegible]
[illegible] شاه [illegible] حضور [illegible] — تاج الدوله

[illegible] وقت خاقان مرحوم اختیار کردند (این [illegible]) خاک [illegible]
(ریخت) فلک [illegible] تاج [illegible] که خودش [illegible] سر [illegible]
تاج الدوله [illegible] — [illegible] وفات مرحوم خاقان [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] شاه [illegible] آقا بهرام فرمودند (بروید قائم مقام [illegible] قائم مقام)
[illegible] آقا بهرام عرض کرد قائم مقام [illegible] فرمودند (قائم مقام [illegible])
قائم مقام عرض کرد — [illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] — [illegible] بگوئید [illegible]
[illegible] قائم مقام [illegible]
[illegible] حق [illegible] سلطنت
[illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
(در [illegible] قائم مقام [illegible] آصف الدوله [illegible]) شاه سکوت فرمودند ضیاء السلطنه [illegible]
کرد — قائم مقام [illegible] شب گذشت [illegible] مبارک [illegible] خداوند [illegible]
آصف الدوله [illegible] آصف الدوله [illegible] (فخر الدوله [illegible])
[illegible] (ضیاء السلطنه و خازن الدوله) [illegible] ظل السلطان
[illegible] سلطان [illegible] قائم مقام [illegible] ضیاء السلطنه [illegible]

از این تقریر [illegible] کنند [illegible] [illegible] عرض کرد [illegible]
داستان الرجاء و سلاح البکاء و جنود النساء و [illegible] مطلع [illegible] الله [illegible]
خط ایشان [illegible] قرآن [illegible] زیارت [illegible] ذکر کرد [illegible]
[illegible] شنیده ام [illegible] در قلعه [illegible] در قلعه [illegible] شدند
(از [illegible] خراسان [illegible] مردان جنگ [illegible]) [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] خط [illegible]
[illegible]
گذشتم [illegible] چنین [illegible] مرحوم [illegible] دولت شاه [illegible]
[illegible] نام [illegible] (از [illegible]) [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
مباش اجمله [illegible] شاه [illegible] عبدالرضا خان
[illegible] شاه [illegible]

ام [illegible]

[illegible] چون عبدالرحمن [illegible]
[illegible] (عبدالرحمن [illegible] محمد [illegible] تاریخ [illegible]
مطلب [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] (مطلب [illegible])
[illegible] حکایت [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] خانلر خان [illegible]

اخراج شد ... بیگلربیگی ... طایفه قاجار ... آقا محمد خان ... بود ... کشته شد محمد قلی خان قاجار
[illegible] ... تقویت ... در جنگ ... طایفه ... کرده
کشته شد ... محمد خان ... [illegible] ... فلهذا ... فرصت
... کریم خان ... محمد حسن خان ... [illegible] ... کریم خان ... در
... آقا محمد خان ... [illegible] ... مردانه ... خصوص در
... آقا محمد خان ... [illegible] ... زنند
... کریم خان ... آقا محمد خان ... [illegible] ... کریم خان ... نمود
... [illegible] ...
کریم خان ... آقا محمد خان ... [illegible] ... طرف ... شاه
... [illegible] ... خان ...
... [illegible] ... (...) ... [illegible]
... (حسین خان و حسینعلی خان) ... (... ذوالفقار خان) ... حضرت
... خان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... خان ...
... [illegible] ...
... (محمد ... خان) ... [illegible]

دیار

... علی الحمد ... [illegible] ... بالای ... شبری
... [illegible] ... ظل السلطان ... شاهنشاه ... [illegible]
... [illegible] ... ظل السلطان ... [illegible]
... [illegible] ... شاه ...
... [illegible] ... ظل السلطان ... [illegible]
... [illegible] ... ظل السلطان ... [illegible]
... [illegible] ... عبدالله ... [illegible] ... حضرت
ظل السلطان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... محمد ... [illegible]
ظل السلطان ... [illegible] ... اسلام
... [illegible] ...
... ظل السلطان ... [illegible] ...
... [illegible] ... الدوله ...
... [illegible] ... الفضا ... [illegible]
... ظل السلطان ... [illegible]

قولاچی جنب سیدی بیگ خیز لے سیداں در رکاب شه بوده از (آق بلاغ) تا فرسنگ همراه حضرت ظل اللهی [illegible] بلاد آنکه
بار دیگر بود [illegible] نیکو [illegible] ادراک [illegible] تقدیر [illegible] ایلخان فرار نمود گفته — [illegible]
در [illegible] از طرف اللهی [illegible] سلاطین [illegible] کرده اند [illegible] خواهند کرد جنبه دست [illegible] از خزانه
وجنبهای نفیس [illegible] برج [illegible] بوده [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] در [illegible] الملک [illegible] برسید [illegible]
[illegible] کنند [illegible] سلطان [illegible] جنبه [illegible] محمود [illegible]
[illegible] (اوق [illegible]) — [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] رسید که [illegible] الملک ([illegible]) [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] خود [illegible]
کنند خواب [illegible] الملک [illegible] — از شاه [illegible]
[illegible] تعلیقه [illegible] شاه [illegible] الملک [illegible]
[illegible] قسم [illegible] مرحوم [illegible] الملک [illegible]
[illegible] الملک [illegible] خویش [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] قطع [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]

[illegible]

محمد [illegible] شاه [illegible] (بعد از [illegible]) [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] جمله [illegible]
[illegible] که [illegible]
کهنه [illegible] آقا محمد شاه [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آقا محمد شاه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] — از [illegible] شاه [illegible] محمد [illegible]
ملک [illegible] شاه [illegible]
شاه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ملک [illegible]

بجهت معرفت ... [illegible] ... اما جمرات ... (حسینعلی خان) ... [illegible] ... خان مغفور
... بزرگ ... [illegible] ... صحبت کرده ... که اسم شاه شهید ... [illegible]
... [illegible] ... الخاقان ... [illegible] ... ابراهیم خان والد ... [illegible] ... مغفور
آقا محمد خان ... [illegible] ... (که در ایام ...) ... [illegible] ... دست آورده
... [illegible] ... مرحوم شیخ بهائی ... [illegible] ...
للداخلین ... للغافلین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ایران ... [illegible] ...
... [illegible] ... فرموده ... [illegible] ...
... [illegible] ... محمد شاه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مصطفی خان ... [illegible] ...
... [illegible] ...

قدا

... [illegible] ... بزرگی ...
... [illegible] ... از ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... محمد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آقا محمد خان ... [illegible] ...
... [illegible] ... و اخلاق شاه شهید ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... الملک ... [illegible] ...
... [illegible] ...
اذان جمله ... [illegible] ... آقا محمد خان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آقا محمد خان ... [illegible] ...
... [illegible] ... آقا محمد خان ... [illegible] ... حسینقلی خان ... [illegible] ...

(قضیهٔ شاه) را در جمیع بلدان [illegible] جعفرقلی‌خان [illegible]
[illegible] که قضیهٔ [illegible] شاه [illegible] سلطنت
[illegible]
تا آنکه [illegible] در بلاد الله [illegible] جعفرقلی‌خان [illegible] جعفرقلی‌خان [illegible]
[illegible] لطفعلی‌خان [illegible] در آن مجلس [illegible]
[illegible] لطفعلی‌خان [illegible] آقامحمدخان [illegible]
[illegible] آقامحمدخان [illegible] لطفعلی‌خان [illegible]
[illegible] لطفعلی‌خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] العرض [illegible] خان [illegible]
[illegible] آقامحمدخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] انا لله
و انا الیه راجعون [illegible] جعفرقلی‌خان [illegible]
[illegible] جعفرقلی [illegible] اولادی

[illegible]

[illegible] جعفرقلی‌خان [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفرقلی‌خان [illegible] برادر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] جعفرقلی‌خان [illegible]
[illegible] آقامحمدخان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر بلوچ [illegible] حکومت [illegible] ایران [illegible] حالت [illegible] خودش [illegible]
[illegible] سردار محمد خان [illegible] شمعدان طلا [illegible] شمعدان طلا [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] ([illegible]) [illegible]
[illegible] شمعدان طلا [illegible] خبر [illegible]
که شمعدان [illegible] شمعدان [illegible]
[illegible] شمعدان [illegible]
از [illegible] شمعدان [illegible]
شمعدان [illegible] شاه [illegible] معمول [illegible]
[illegible] دماغی که آقا محمد خان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] آقا محمد خان [illegible]
طرف [illegible]
بردم [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] کریم [illegible]
[illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] اقتضا

دیگر

[illegible]
[illegible] اهل البیت ادری بما فی البیت [illegible] آقا محمد خان [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] آقا محمد خان [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
اما چون [illegible] خارج [illegible] گویند [illegible]
جعفر [illegible] لطفعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] لطفعلی [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] لطفعلی [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] لطفعلی [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible]

زیر زمین می‌شنیدند) چون این سه ساعتی برای لطفعلی صاحب دستمال و کفش و کفش و جواهر زمرد و مروارید [illegible]
از جان فرام برمیداشتی که از شیخ فتحعلی محمد قلی بیگ شهر [illegible] اموال لطفعلی صاحب [illegible]
رد کرد (عشق او در جنس آدمی هست و در آدمی نیست) آری لطفعلی صاحب از خصلت کرم و دل [illegible]
ورشه [illegible] عرش در [illegible] و در حالت صحت [illegible] اللهم اجعل
عواقب امورنا خیرا — شاه شهید مرحوم شب نزد [illegible] و نماز شب میکرد [illegible]
دیار [illegible] تقیه نمود چرا که تمام اهل شهر مصر قبایل و ملک و [illegible] بود [illegible]
غیر [illegible] که او بود [illegible] از کثرت [illegible]
لذت [illegible] وقت حال خوش داشت [illegible] که [illegible] معمول [illegible]
در مدت عمر [illegible] که آن [illegible] حتی [illegible]
در [illegible] و در [illegible] فرموده [illegible]
که دیگر چشم [illegible] از خوف جان خود قصد آن سلطان عادل [illegible]
در [illegible] قراچه خان [illegible]
حالات [illegible] خاص [illegible] عرض کرد
که شاه شهید [illegible] امروز [illegible]
سال [illegible]
و [illegible] قراچه خان [illegible] در خلوت [illegible] سوال و جواب [illegible]

جفا

جفا فرمودند و گفتند که امروز فلان بزرگ قراچه خان خبر داده که فلان شخص در فلان دسته [illegible] آتش در [illegible]
پنهان نموده و قصد جان شاه شهید داشتند [illegible] از زبان [illegible]
آنکه تحقیقات بعمل آمد معلوم است تهمت زده بودند و در میان آنها خصومت [illegible]
در این شخص [illegible] اللهم صلی الله علیه و سلم [illegible]
تقصیر و تهمت باشد [illegible]
کردی [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
نعش آنها [illegible] از خلوت [illegible]
سوال و جواب آمدیم [illegible]
که فلان قصد قتل شاه شهید داشت و جمع دیگر [illegible]
[illegible]
گفت چنین قصدی [illegible] حکم [illegible]
مشاهده کردی — حکما گفته اند [illegible]
میگوید لولا اللباس [illegible]
مرا [illegible]
[illegible]

تا [illegible] مجلس باتمام رسید و بعد از [illegible] و احوال پرسی [illegible] کشیده و گفت [illegible] خطیر [illegible] است تا [illegible] امر
[illegible]) ـ از قرار [illegible] عاقلان [illegible] شاه [illegible] عرض [illegible] نایب السلطنه [illegible]
خراسان رسید [illegible] شاه [illegible] (ظل السلطان) برادر [illegible] نایب السلطنه و [illegible] محبوب [illegible] بوده‌اند
منزل [illegible] شاه [illegible] احوال [illegible] گفته [illegible] مزاج [illegible] شاه [illegible] بوده حکیم
[illegible] روانه [illegible] بود ـ روزی [illegible] در [illegible] جمعه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] وقت عصری [illegible] معمول [illegible] خلوت کریم خانی نشسته بودند
[illegible] خبر [illegible] آصف الدوله [illegible] شده [illegible]
خراسان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] شاه فرمودند [illegible]
آصف الدوله [illegible] عرض کرد [illegible] مبارک قبله عالم [illegible] مملکت [illegible]
که نایب السلطنه [illegible] آصف الدوله [illegible]
تا [illegible] فرمودند [illegible] ولایت [illegible]
عمر [illegible] اولاد [illegible] اصلاح [illegible]
در [illegible] آصف الدوله [illegible] شاه
فرمودند آصف الدوله [illegible] حکم [illegible]
[illegible] شاه گفته بود قبله عالم [illegible]

که شاه

[illegible] شاه [illegible] عرض [illegible]
[illegible] ظل السلطان [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مبارک شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] ظل السلطان [illegible] خان مرحوم [illegible]
[illegible] آصف الدوله [illegible]

و دولت علیه هم چنان دیشب تشریف آوردند چون از خطیر [illegible] بودند عرض کرد ولیعهد [illegible]

خمسه [illegible] کشیده اند [illegible] نشد که اولاد داد [illegible] نمانند اولاد خود را از دولت [illegible] ظل السلطان

شاه فرمودند [illegible] از [illegible] شرف [illegible] حضرت شاه شهید [illegible] طهران [illegible]

و [illegible] آورده چرا [illegible] طرف [illegible] شد [illegible] تقصیر [illegible] قسمی [illegible]

[illegible] فرمودند [illegible] بعضی از [illegible] که [illegible] مرحمت [illegible] در [illegible]

[illegible] تقصیر [illegible] واجب [illegible] بیرون [illegible] خلف الله [illegible]

محمد [illegible] که [illegible] صدیق [illegible]

(کو گشاید بحر [illegible] دیده روشن) در [illegible] لقب [illegible] سلطان [illegible]

بعد [illegible] تمام شاهزادگان [illegible] سلطان [illegible] در باغ مجتمع [illegible] حسام [illegible] علی [illegible] حضور [illegible]

ولیعهد (محمد میرزا) را در روی حضور شاه [illegible] خطاب [illegible] فرمود — و ولیعهد

از دست [illegible] ولیعهد [illegible] محمد [illegible]

[illegible] صدر [illegible] جواهر [illegible]

و خط [illegible] و طرف [illegible]

در [illegible] عرض کرد

محمد [illegible] نصیر [illegible] مبارک [illegible] (به [illegible]

[illegible] العبد [illegible] و الله یعلم) چون خبر [illegible]

این

در این مقدمه که گذشت [illegible] اسم [illegible] ولیعهد [illegible] فرمودند و ولیعهد [illegible] حکومت

برخی [illegible] آوردند [illegible] از مردم ایران [illegible] رحمت

[illegible] صاحب کشف [illegible] لطفعلی میرزا [illegible] بود [illegible] حاجی میرزا

آقاسی [illegible] پادشاهی [illegible] لا یعلم الغیب الا هو

— در بیان بعضی از اخلاق محمدشاه غازی طاب الله ثراه — در صفات حمیده این سلطان

عظیم الشان همین بس که زمام امور خود را در دولت [illegible] حاجی میرزا آقاسی [illegible]

[illegible]

[illegible] خواهد [illegible] نعم الامیر علی باب الفقیر و بئس الفقیر علی باب الامیر [illegible]

[illegible] ارباب [illegible]

در [illegible]

هیچ [illegible] شاه [illegible] اصفهان

[illegible] جواهرات تاج الدوله [illegible]

[illegible] قیمت [illegible] شاه [illegible] جواهر [illegible]

تاج الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible]

یک [illegible]

دیگر [illegible]

رسم محمد شاه مرحوم این بود که روزهای جمعه سلام مخصوصی داشتند با نهایت بصیرت تمام نسوان قاجاریه از شش سلطنت بعد
در حضور شاه بار عام داشتند و هر یک سال عرض و استدعائی بود عریضه می‌نمودند تمام عرایض را ملک‌الدوله [illegible]
به شاه میدادند جواب هر یک را با فرمان امر خلاصه که در آن زمان امین دیوان بود تسلیم مینمود در نظر
حاجی میرزا آقاسی رسانده هر جمعه مبالغ کلی بعنوان انعام و غیره بذل مرحمت میشد — شاهزادگان
خردسال اولاد خاقان و اولاد و نبیره مرحوم [illegible] خودش نیز در طهران بودند باید در سلام
آمده در جمعه سلام سلام بحضور بهم برسانند و هر یک مطلع قدر مرحمت [illegible] میشدند و حضور
لطفعلی [illegible] هر گاه خواسته باشم احوالات اخری شاهنشاه را مفصلا بنویسم
تاریخ دیگری از نو [illegible] سه بار ختم کنم مذکور بودن اولاد خاقان مرحوم
فتحعلیشاه است عمر خاقان مرحوم بعضی از نبیره و سلطنت آن قریب یکصد [illegible] خود
خودش در زمان حیات خاقان یکصد نفر بودند با آنکه زیاده بر دولت [illegible] از اولاد و احفاد در زمان حیات
آنحضرت فوت شده بودند باز بعد از رحلت خاقان قریب [illegible] یکصد نفر [illegible] بیست و چهار نفر
مرحوم بود — زنهای دائمه و منقطعه آنحضرت که سر بر شاه خاقانی که [illegible] بودند [illegible]
زیاده بر [illegible] سپهر (میرزا تقی خان ملک الکتاب) در تاریخ قاجاریه تا هزار نفر نوشته
آنحضرت تمام نداشته — از طبقه اول اولاد خاقان [illegible] تا آخر سال
سنه هزار و دویست و پنجاه [illegible] بودند [illegible] از ذکور و اناث و دیگر باقی نیست (با آنکه دختر و
چهار پسر) اگر خواسته باشند [illegible] صبیه [illegible] عمران [illegible] سلطنه [illegible]

در این سلطنت و دو [illegible] از زلزله و شیخ [illegible] و در مملکت ایران و بلاد و ممالک چگونه بوده [illegible] تحقیق نمود
معلوم شود یا به تعجب خواهد شد که کثرت اولاد کسی باین درجه برسد چنانکه سر نبوده است این قطعه
قطعه باین نامی چو چشمه از زمانه چو برد   دگر کجا رسد که کسی زمین بکار آید خداوند   [illegible] ملک
[illegible]   [illegible] — انتهای تاریخ مختصری که این ختم شده
چون از قبل [illegible] تا تقریبا شرح حال سلاطین قاجاریه الی محمد خان و غیره نگارش یافت
اکنون [illegible] معاصرت [illegible] از [illegible] اعلیحضرت ناصرالدین شاه بگذارم [illegible] بنگارم
هم ازین [illegible] بیرون [illegible] گذشته ام [illegible] هر گاه خود خواسته باشم نظر [illegible] تمام حکایات
بقلم آورم [illegible] مثنوی [illegible] بوده [illegible] از حضرت محمد حسن خان اعتمادالسلطنه
در [illegible] مراة البلدان [illegible] کتاب [illegible]
مخصوص شاه سلطان اعظم [illegible] روزنامه [illegible] نوشته
بنویسم که [illegible] حقیقه [illegible] ناصرالدین شاه را [illegible]
در نظر [illegible] گذشته [illegible] از وضع شاه [illegible]
[illegible] دولت ایران است [illegible]
[illegible] محمد حسن خان (اعتماد السلطنه) [illegible] علی خان اعتماد السلطنه ([illegible]) [illegible]
[illegible] السلطان [illegible] ناصرالدین شاه [illegible]
[illegible] تعقیب [illegible]

که کسی ندیده اوایل و شرح این حال کسی است که از نقش و ... شاه دارد از حد صورت و ... محروم

بهره شود و خود بمجرد حرف ای وادار ... شباهت نمی‌کرد است ... عبارت از او ...

شاهنشاه ناصرالدین — صورت درست از تحقیق ... به تحقیق و شناسیه تماشا و ... نظر اکثر

دکتر ... در قدرت طبیب کم ... بسیار ... صورت ... است

قد و قامت ... صورت ... حسن و کمال ... چشمها ...

(... چشمها ... مانند ... ابروها ...

... دارد ... صورت ... (که ... بسیار ...

... (... عوام ...) ... چشم ... می‌کنید ...

... بطرف ... است ... نظر ... خط ...

... حضور ملوک ... عرض ... او ... می‌خوانند و ... مستقیم

... دارد ... خوش ... صدای ... مخصوص دارد

که ... مطبوع ... الفاظ ... بسیاری ... تأکید ...

... بطرف ... و طبیعی ... دارد ... ممدوح است ...

... پادشاه در ... بزرگان ... است ...

... سلطنت ... (... احکام و ...)

... خط ... (...)

درجوا

در خط تر بردم و در اغماض قصور نزدیک‌تر از ... دوره ... است می‌فرمایند

مثل عموم اهالی آسیا ... رسوم کهنه و عقاید ... نیست بلکه خود مجدد و مخترع است

در هر چیز خوب به سینه ... خوش آینه ... می‌کند.

در اصول مذهبی و عقاید دینی داری ... کش هیچ پادشاهی با این خوش اعتقادی نیامده است

اولاد و خود ... میدارد ... همیشه ... است که از خط خوش ... تجاوز ننمایند.

نقش عمده ... این پادشاه ... است ... خیلی ... دارد. در تیر اندازی عیبی از

برای او تصور نمی‌توان کرد. بنقاشی مشغول ... است. و تحریر نقش ... دارد و خط خوش ...

تحریر می‌کند. ... بیشتر ... می‌کند. ... بسیار خوش سلیقه است ...

جمیع حرکات این پادشاه از رسوم عادیه خارج و مخصوص خود پادشاه است. چه در سواری

چه در سلام رفتن و چه بر تخت و چه در مجالس و چه در خلوت کمال ... را دارند.

هر کس او را در هر مقام ... بیند یا صدایش را بشنود می‌فهمد پادشاه است و شباهت بغیر ندارد

آثار ترقی که در عهد این پادشاه حاصل شده است در این رساله نمی‌گنجد همینقدر می‌گویم

که در مقام ... دار الخلافه از او است و ... علوم جدیده ... او

در ایران دایر ... اول شده است ... از این ...

و مخصوص ... تحقیق علوم خارجه ... در ایران ... مبارک ...

مرتبه ... سلیقه و عقاید اطراف ...

... از هر ... ایرانی تحقیق کرده است.

زبان فرانسه را از عموم وزرای خود بهتر حرف میزند و مینویسد. در علوم ریاضی و فنون
عسکریه فایق بر جمیع بزرگان ایران است. هیچکس در ممالک مشرق جغرافیا و تاریخ را
بهتر از این پادشاه نمیداند. در معدن‌شناسی مدتی طولی دارد. در نقاشی و استعمال
قلم و تیشه قدرت غریبی دارد. بهترین صاحب [illegible] متعرف در ایران خود شاه است
از حکمای الهیه هم بهره دارد. هیچکس در ایران بقدر این پادشاه چیز نخوانده است
عمده بر مطالعۀ خویش هر روز و هر شب آدمهای مخصوص از برای او کتاب میخوانند
حافظۀ وسیعی دارد که هیچ چیز را فراموش نمیکند. برخلاف بعضی فرنگستانیها [illegible]
و همواره مراقب جمیع دقایق و تغیرات امور اروپ است.

در دقایق و رموز پولتیک نه تنها استاد وزرای خود است بلکه اغلب وزرای فرنگ را
در مقام صلح و جنگ میتواند درسهای تازه بگوید و آنها را در پولتیک یاد بدهد.

باقتضای طبع موزون شعرها خوب میگوید و لکن افضل هنرهای این ذات بیمثال
قدرت قلم او است. مطالب را در کمال سهولت با عبارات واضح و خیلی درست
و بیان شیرین بسیار ممتاز مینویسد که میتوان گفت مخترع سبک است. و شخص حیرت میکند
که این طرز نگارندگی را مانند کتاب فرنگستان برخلاف رسم متداول در [illegible]
از کجا اخذ کرده است. چندین جلد کتاب نوشته است که هنوز بعضی از آنها بطبع نرسیده
از شاهکار قلم مبارک [illegible] دستخطهای او است که حقیقة ثابته آن است و در
ملک سرمشق تحریرات شده.

خلق و وجدان این پادشاه طوری است که هرکس با او بنشیند گویا در بهشت برین است

نکته‌ها که گفته اند کلام دلربا است بر عکس متکلم سجع و قافیه پردازی و مضمون سازی حکایت
دیگر است و فصاحت بیان و طمطراق آن چیز دیگر. کتاب سفرنامۀ اولین سفر
فرنگ در تقریر و تحریر خط ناصرالدین شاه است بر صاحبان ذوق مینماید و معلوم میدارد
که با صحبت و خوش تقریری آنحضرت سلطان با آنکه در کمال ساده‌گی نوشته شده است
در هر سطرش هزار دقیقه مکتتم است و از هر جزوش چندین قسم سلیقه آشکار میشود
گاهی اینطور نگارش در موارد مقدمهای خاص در بعد از مطلع عام منعقد میگردد و گاهی در
وضع گفتگو و اظهار حرکات و گفتار اینطور معقول [illegible] که گفتن نیست شهد یا شکر
بطرز کبیر ایران و سلطان صاحبقران است صرف نظر از جمیع کارهای خارق العاده
از دولت پادشاه بروز کرده است از زمان کیومرث الی زماننا هذا هیچ سلطانی جرأت
و قدرت نداشته است که قدم بمملکت بیگانه گذارد حتی در صورت صلح و صفوت
هرگز تصور در ضمن خواب آمده و این پادشاه بهادر دلیر بخلاف سلیقه جمهور [illegible]
در مخ خیال او رای زنی نبوده متوکلا مع الله از مرکز سلطنت خود حرکت نمود
و چون خورشید انور تمام ممالک اروپا را بپیمود و جهۀ نفوذ و عظمت حشمت با علوم
سلاطین عظام آن برایست و فی الواقع طلسمی که هیچکس قدرت و دلیل [illegible] شکست

بزرگ کاری کرد این بزرگ شاه بنا
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

[illegible]

[illegible]

بخت چیست اقبال چه معنی دارد خدا که نسبت بندگان خویش غرض نیست
حسد را در آن حضرت راه نیست پس این تفاوت‌ها از کجاست و این همه ملالت
محروم از کجا بهم رسیده تعقل شامل میشود (کجا با خبر خرد علوی سر چه است)
بار خدایا اگر زر دادی خداوندا خلقت یافتن هم چنین سرشتی چهرهٔ روحی
صورت حیوان را عقل خوبی چه بود و باعث زشتی نعمت منعم حرارت دریا
دریا نقمت مغفل حیوت کشتی گشته. اگر شرط و هوش قابلیت است آن قابلیت
را چه کسب. اگر هر کس با آنچه عطا شده است راضی بود این رضایت را شرط تعبد
عقوبت است اگر عاقل و بصیر بود هرگز کسی که عقل دارد قبول سختی نخواهد کرد اگر در
آن وقت که در اصطلاح عالم ذر میگویند باز در عقل تفاوت بوده است
بحث اول تکرار میشود که موجب اصلح چرا عقول سو موافق نیافرید مختصر هر گاه
نمیدانم بگویم یا نگویم یا جرات گفتن در خود نمیبینم یا بگویم و جواب جهان نشنوم
جوابی جز سکوت ندارم اما همه این چراها در مخیله ام میگذرند شگفت نیست
عشق که گفتن نمیدانم و این مشکل دگر ز نهفتن نمیتوانم.
در کتب حدیث دیدم که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در دامنه کوهی تکیه
بسنگ فرموده بتماشای مصنوعات الهی مشغول بود خارکش فقیر و پیری را دید که
بجمع آوری هیزم اشتغال داشت و در نزدیکی چشمه آبی نظر موسی رسید سواری دید

که بسر آن چشمه آمد آب نوشید و همیانی که آورده بود و جامه پوشیده و همیان خود سواری
فراموش کرد رفت ساعتی گذشت پس از سوار پسر چشمه آمد آب خورد همیان سوار را یافت
و بسرعت برداشت رفت بعد از لحظه خارکش فقیر نیز خسته و مانده تشنه همینکه خود را
روبش نهاد و چون بآن چشمه رسید تشنه را پیش گذشت که قدری آسایش نماید
در فوق سوار از عقب آن همیان بخبر گردیده و بسر چشمه مراجعت کرد و از پیرمرد
خارکش همیان خود را طلبید گفت ندیده‌ام و اطلاع ندارم سوار شمشیر برافراشت
و سر از تن پیر خارکش جدا ساخت موسی عرض کرد الهی اینها چه بود که از پرده
غیب بظهور رسید ندا آمد که یا موسی تو از حکمت ما غافلی پدر خارکش قاتل پدر سوار بود
و قصاص بعمل آمد و از آن گذشته پدر سوار مال و همیانی که در همان بود از پدر سوار طلب داشت
و مال خود رسید به به هزار آفرین بر این عدالت خطا کرد در حکم آنکه سری
ببیند بر از تن مسکین حکایت کاتب خود میفرماید ولا تزر وازرة وزر
اخری قصاص زید را از عمرو چرا میدهد و دین پدر را چرا از پسر
سلطان میگیرند. اگر فرد دستان از فن نگیری توانم با تو گفتن شنیدن.
ما که ادراک ظریف و نظر خواهان از راه اصفهان وقتی قمار کلانی کرده و یکباره
باختم و در شدت دل سنگ بنا گردید گذشت گردی را نشان که هر گوشه از عضوش
مبتلا بدرد مخصوص بود در مقام ملامت بر آمد گفت اتفاق ملول چه اشخاص بجا افتاد

عبارت مکتبی ظریف گفت ارواح پدرت بسکه خوب گفتی تو سوگند [illegible] جا دارد شیراز
گفت کور قابلی گفت اگرچه در دو [illegible] ولکن آنقدر علوم در سینه من هست که خدا میداند و [illegible]
[illegible] ای ظریف [illegible] بعد کلامش سو بر داشت و گفت فضیلت شما خوب مشغول کرد
یکی از دوستان من که صاحب خط تعلیم است هر وقت در کارهای دنیا و [illegible] دشنه دوست
میدهد میگوید بارالها چه بگویم که از [illegible] تر تا [illegible] بر ظلم خواسته و حق [illegible]
مگذر هر جا ام [illegible] که [illegible] مرحوم میشد فی الواقع قول که
همانست که مولانا جلال الدین رومی در مثنوی میفرماید که در کف شیر نر خونخواره‌ئی
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ئی اینکه میگویند در وقت سختی باید بصبر کوشید یعنی اگر کسی صبر
نکند چه خواهد کرد صبری که از روی اضطرار باشد نیم قاز نمی‌ارزد و شبیه است بحکایت
پیره زنی که وقتی پیر خوانش از دستش [illegible] و [illegible] مضطر میماند روی [illegible]
آسمان که کمان [illegible] خدا [illegible] ساخته یکی که [illegible] از سویدای قلب میکشید و
میگوید (خدا خوب شکرت) یعنی خدای [illegible] شکر اینهم کار [illegible] من
صورت دادی پیر جوان رو گشته و مرا به مونس و خوب که آنهم خانه [illegible]
گویند مردی [illegible] از اهالی صاحب یک گاو با گوساله و یک حمار [illegible]
[illegible] و [illegible] بر گردید [illegible] الاغ [illegible] غیر [illegible]
باشد گاو تربیت کند [illegible] بحال خود [illegible] الاغ [illegible]
[illegible] بکجا میبرد که [illegible] گاو [illegible] و عالم [illegible] صبح که از خواب
برخاست دید گاو مرده است و گوساله هم بی شیر و مادر مانده است سر بآسمان برداشت

کو

گفت ای کاش که خوب کارهای بموقع میکنی [illegible] خواهم [illegible] در [illegible] که
خدائی میکنی [illegible] میان خر و گاو فرق [illegible] خدائی آفرین بر تو و بر هوش تو باد.
مرحوم [illegible] بعرض مقداری گندم [illegible] در [illegible] طرف خانه در [illegible] مشغول راز
و نیاز بود که بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی و از حال همه کس آگاه میباشی و میدانی چون
[illegible] در کار من [illegible] و این گندم را وقتی میگیرد که از آبی [illegible]
خدایا تو [illegible] میدهم که از کار [illegible] بمجرد این حرف
[illegible] در آن [illegible] آب ریخت رو باسمان کرد و گفت
هیچ نگویم [illegible]
که [illegible] خدائی [illegible] اینهم [illegible] که کار [illegible] از [illegible] تمیز [illegible].
از جمله چیزهائی که [illegible] اسباب حیرت [illegible] میشود یکی هم اینست که مردمان متمول و با نعمت
[illegible] دنیا [illegible] اولاد میخواهند [illegible] شمع [illegible] فرزند [illegible]
مردمان فقیر [illegible] که [illegible] نان [illegible] میشوند
[illegible] صاحب اولاد میشوند که [illegible] نان [illegible] و چهار ذرع کرباس که [illegible]
[illegible] وقت [illegible] مطالب [illegible] مذکور میشود جواب [illegible]
که [illegible] دولت دل خوش [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] ولی اینها از [illegible]
[illegible] که حکمت کارهای خدا [illegible] اوساط و [illegible]
تمام خلق عالم باید [illegible] باشند زیرا که فی الواقع [illegible] حکمت [illegible] و کار دنیا [illegible]
[illegible] خدایا چه ضرری داشت که هرکس [illegible]

بمروت بی‌انصاف نباشی حضرت مولای متقیان علیه السلام در یک شعر بین در قطعه که تمام شد اند و چه پها
عالم سو ذکر میفرمایند و در آخرش میگوید بحق تمام این شدائد تحمل ترا است از آنکه شخص محتاج
بشود و دست حاجت نزد جهال خود دراز کند تعجب با طاهر عریان که کی ببند روزی از خانه خود
برای تماشای شهر بیرون آمد دید تغیر بهیئت سنی خواجه ببر فرش و فرمود است و دور هر خوانی انواع
اطعمه و غذاها و لذیذ مهیا است بر سبیل استهزا را که چیز نگفته اند این نهار غلاف و دیگر یا بهای جهان است
چند قدم دیگر که راه طی کرد و نظرش بچراغ داری افتاد در یک پارچه نان خود مثل سیاه و برسوی دور دست
گرفته و هنوز سو نفل الدغیه و نفون بیع مدر معتقد قرانی خول در روی اش نان ریخته شده و آن
چهار دولار یک پاره از نان سو بهر بکند و در دان میکنند و پشت سرهم میجود و مینوید و شخص آنچه
در دقیقه روی زمین می‌نشیند و نان بخوبی می‌خورد است و مچین سو تعجب بسیاری که در برابر او دست داده
بود نمایش نمود که اگر دستم رسد به چرخ گردون از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را میدهی صد گونه نعمت که یکی نان جو آلوده بخون هرچند آن شخص عرفانی تا ...
حرف سوم جواب آنکه دارند که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و این عقیده شریف حکم کنند
که و نفقه بندگی و طاعت خداوند و اجتناب از حرام نیز حد دارد که بهتر میشود و بزرگ کار
مشغه سوج میشود بصبر و شکر آنکس که خدمات طبیعت و اسباب معاشش فراهم نباشد و از فقر
شکسته نبیند که سراغ ندارم آنرا دیدی دعای ما بسیار یا کسیکه فقر و رنج فی دولت درد
و در جایم صبر و قناعت استقامت ورزد و آنکه اگر از خوف خدمت مردم عادت کرد جز نظام
نیز حرف بد و عادت کفر میدیدن از باطنش بیرون نیاید در باطن صد هزار آه و نا له از دست
نه الحکمه و مشغول جهان خواسته است که هیچ حکایت آمال و آمار حیب آنکه جمع کار ها رد برود
مقصد انجام میدهد و ته در خواب داو میدود کسیست و انکه به هر کاری دست میزند و بهر طرف
رو میبرد ضعف آرزو پیش میاید و تا بهر حسب عشق در قمار کرامات این احتمال بشود است که دید
خودش میاید و انداد ضع کف کفه خبر دارد و لاماه عکس به کوشش جهد تا بدین که خواهد بخشید
در سال

ذکر امثال آمده است که چون ۹۹ ... ولا در کار همه آن که کس نباید یکبار و طرف راست اعتبار بنشیند که این
چون تیر سور و خود رسول الله صلى ذکر فرموده است که آنکس هشیار نیست که در زبان خود فرد همه آن که کس نباید بگفتار ریکار یا مدد
این مرحله‌ها شعر سلسله ادب‌ها چند رساله که شاعر نوشته است فرموده اند و لذا اولاد رود حیات مرضی است مرض و حیات
تجربه بسیار است که تنها بتنش خود رو گشته تا که این مقرر شده اند بجهت نفس در نفس او حاجت سزاوار اند که چیز
را ابدا همیشه ولا لام و عشیره شخص مکتوب الآنی سلام حدیث برخیز و لازم است اشارت مذکور بیان نمودند
میرزا مرحوم حضرت شیخ الاسلام جمال علیه الرحمة است که قطعه خود گفت خوانده اند و بیات مختلف آن در حق او
خود را دید روز غیب کیش در دو صلا بردی فیض گردند مرد یا و جسمش خود تمام ها است زمین و آن حقیقت است در که
دلتنگی ملکت از گفت ما جوشش دانش در قسم و ضمنا شماست اند و فضل المنعم بحسب آیات (۱)
بسنده یار ما ادا در سلسله حجت در کتب لطف تاریخ خصال که قطعه ایست اگر در حق آنها در فارس باید
خالقی که حالت آن ایجاد کرده است که این در دنیای قالب و در ماند که ظلمات خوش ذوق و مشرب و ادب باد
زنده‌ماند و ادب برای تشریح و تصریح تنظیم افعال نهار شیرین و عبارات فصیح عالمان رشته تحریر آورده اند اما
چون الذکی مرا ان اقسام فوائد خاطر شده و مرحوم سو نسبت آن حضرت مرحوم خاصه ادب و بیت یک دوره تحریر کرده
مرا باید چون خود ملک کمال منصف کامل بسلطنت رسیده حقیقت حرمت در طرز سخن شده و لذا فوا جهت بعد مسلک
بعثت مجمع ما صفحه کمال آنها ما اورا کتبم یا از آن صفحه حکمت حصه ایشان را یاد نمود را بدین اللّه جمال و
ایراد نمایم و به لعبت آنها بموجب از مردم قاطع و ظهور آنها معمول است با نعقاد القطعة بدل آنها پیمودن و تعقید دوال
را با آن یکی ود پا و عقد و گانه تعقیب و تقصیر از روی حال سبب است آید
افسانه مرد رشید خودش پشت غرور و سرگردانی خود سو پیشه کرده تعهد آنست و کشتی حاصل از سر به قصه نقل کرد
ساخت و در انداختن اندازه خویش شود خسته و یک طرف از آنکه فرزند گریختند و آسمان حاصل نشده است بسیار از روز
جان عشق بمجاهد بسیار گردید و در دهر ها اسباب مراد سنجیده و صلاح دشمنان درجه بود منزل انسان و از جهت روز
یا خفت ناقص تحمیل شده اند بالطف و تحمل او را و از کار و متغیر بخرابات و قرائت غرامت و حدیث ایلی این
ختم نمایم تمام رسید وقت چنانچه تمام کنا سیر حسن حسب و حالات که بود در خارج و دیده دیدار و سلامت سنه مباد
و منظر نزول خدمت آنها بسیار که تدبیر خواهد از اول خرج گفتند و بطلب بهر رجال ملک آن دور آنجا

با دامن روانی ترا ماه [illegible] معصوم و بنده که بفرزندی آرام رانده داشته اینها چشم چشم و گوش [illegible] جبین [illegible] ادب [illegible] فرشته
که در این جهان از آسیب [illegible] خود را در بحر [illegible] خرقه [illegible] نغمه رحمت خویش شاهد و سرور [illegible]
بنا در روغن [illegible] و همه حاضران [illegible] بیچ [illegible] و تعلقین [illegible] [illegible]
برادر [illegible] [illegible] چشم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آنچه در باب [illegible] [illegible] نمودن [illegible] نمود [illegible] عرض [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اطفال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در قرآن مجید [illegible]
[illegible] لیس للانسان الا ما سعی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرزند عزیز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علوم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علوم [illegible] [illegible]

[illegible] قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المفسدین [illegible] [illegible]
سفر [illegible] تجربه است [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مقتول و مجروح [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این مهمان عزیز را در آورده‌ام زن سوداگر بعجب آمده در آنجا به سه خواجه گفت فرزند من [illegible] شاه‌زاده‌ام دیگر کی [illegible] ولد [illegible]
زودتر دختر [illegible] در تصرف من [illegible] خواجه [illegible] رضایت داشت اکنون [illegible] کشف [illegible]
خواجه گفت و لادت [illegible] بر سر [illegible] بالای الغایه رسانم [illegible] بدین سود [illegible] خاطر [illegible] چنان [illegible]
این سر چنین [illegible] بعجب آثار [illegible] دل [illegible] اکنون [illegible] انجام [illegible] پسر را [illegible] گفت
منم و این شخص [illegible] در خلوت [illegible] نظاره کنم [illegible] جوانی [illegible] تو [illegible] جوانی [illegible] دل امید [illegible] زن [illegible]
در تکلم [illegible] و رضای خواجه [illegible] خویش [illegible] خواجه [illegible] رحمت [illegible]
با شاه‌زاده [illegible] و آن جوان [illegible] شاه‌زاده جوان [illegible] چون زن [illegible]
شاه‌زاده رسید شاه‌زاده [illegible] حال [illegible] فرمود [illegible] در این [illegible] عیش [illegible]
[illegible] بسته دل [illegible] زن [illegible] باد [illegible] حکایت [illegible] حال
و حقیقت [illegible] روایت [illegible] شاه‌زاده [illegible] زن سوداگر [illegible] سرش [illegible]
و [illegible] شد و [illegible] صحبت [illegible] در آن شهر توقف نموده خواجه [illegible] خود
آنگاه [illegible] خواجه [illegible] فراوان [illegible] فراهم نموده [illegible] شاه [illegible]
بجانب [illegible] شهر خویش روانه [illegible] چون شاه‌زاده [illegible] رسید [illegible] رحلت کرده [illegible] سلطنت
[illegible] قرار گرفته آن [illegible] حرم [illegible] سرای [illegible] چنان [illegible] رساله [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] کار [illegible] در دریا غرق [illegible] کرد
[illegible] قدرت [illegible] شاه [illegible] زادو [illegible] شهر خود [illegible]
[illegible] شاه‌زاده [illegible] خویش [illegible] شاه‌زاده [illegible] سلطنت
جلوس کرده [illegible] تصرف [illegible] شاه [illegible] البته چون شاه [illegible]
[illegible] حال [illegible] شد [illegible] عزت [illegible]
[illegible] طریق [illegible] سلطنت [illegible] ظاهر کرده [illegible] پادشاه
[illegible] شاه [illegible] نظر [illegible] حال [illegible] حریف [illegible]

فرزند این پریشان حال را نظم [illegible] ارباب [illegible] جهان [illegible] بخواهم [illegible] شکر [illegible]
[illegible] صدر [illegible] این پیر [illegible] انجام [illegible] عقرب [illegible] شاه
[illegible] فرمان پادشاه [illegible] خواجه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چنین [illegible] پادشاه [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] اجرای [illegible] بعد [illegible] بستم [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سوال [illegible] تمام [illegible] شد [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] کرده [illegible] معقود [illegible]
[illegible] سال [illegible] خواجه [illegible] ملاقات
[illegible] حضرت سلطان [illegible] پادشاه [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] عقد [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] زن [illegible] قصه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] خواجه [illegible] دو [illegible]
[illegible] عجائب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] تاج سلطنت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حال [illegible] خلعت [illegible]
[illegible] کمال عزت و احترام [illegible]
[illegible] شهر [illegible] حکایت [illegible] تمت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] در کتاب [illegible] این حکایت [illegible]
[illegible] ولد [illegible] سعید [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] چراغ [illegible] زنی
افسانه منصور [illegible] سخن [illegible] حکایت [illegible]

بطریق تفحص ... بر بسته بحریر ... در شهر ... بازرگانی منصور نام بکثرت ثروت و فراوانی اموال و متاع بی‌پایان بود
در غالب بلاد بمضاربت کار ... مشغول بودندی ... ارسال امتعه و قیمت ... نمودندی ...
[illegible]
[illegible]
... بعد از ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... منصور ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر درین شهرت ... [illegible] ... منصور ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... منصور ... [illegible]
[illegible] ... منصور ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... منصور ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... منصور ... [illegible]
[illegible] ... الاخبة ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... منصور ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... منصور ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

ندیده بهادر معشوق قفس کرمهای شکسته در دیده هویدا نه و دوارش از جای حرکت داده کاینه بپره رفتن رها نمیتواند افتاده در قرب به
که ملتمس از شدت درد و از دست بهلو تابی هیولی متغلغله و متلاطمه زن بیچاره گمان کرد معشوق او را بود دردی عارض شده
و بعجله بیرون رفته در را از پس بسته گردید و مقصود رسیده و به حیرت گرفته گفت ای روح روان دلارام جان در دو تن یار و فرزند تو
و ننه نام و تو شوی بانیات برهنه تر از جمیع که اکنون تمنای مقصود دیده ای تو بترک نماز بازی و بیگانگی زن تمام از اینده
آخر کار پرپس و از خوب جدا شده و گفت ای بیرون تاب خوب دیده وکیل تابع مجرد بنا مرا القصه معشوق خود کرده ای و حال
دیگه می غیر انسان ده تو چنین شده تو را کجی در دین و مذهب هیچ جیزی نیست دست از سر من بردار و حالا که بال زدن خود گذار
زن از کثرت شوق و ذوق هیچ حس نشد ای دوستانه عشق سرو شعلهٔ عارض شده بود و گمان میکرد دلبر به زن گشت
و کبوتر روی باز میکند باز نمی کرد و لفرای و صحبت رفتن و صبر هیچ کرده دست از طلب ندارم تا کام بر آید تو هم سوانی
که حق دل است تو هر که مردم نیشها کباب زخم و جگر میا شهامتگه داشته است التهاب آتش شوق مرا نشسته تر از آن در کنار
شوی سرشته ای نیست ای جمال نبیا از آن ای مردم تو خواهی آتش نشانی و خواهی روی درهم کشی ملک سوخت جانی خود بیز نه
دکان حوالی مقصود چون دید عجز و الحاح فایده نبخشید باخود گفت حرکت آن است که بخیلی دل آید بکنار رسال که
ایمن از دست برداری نیست چه ضرر دارد رضایت خاطر دلی را که خود طعنه او گمان آن اره با چیش آتش ای کرده است و شعله آورده
در دشت انداخته چو خنده بود نهد دست خویت کرد زرکرده اما شیشه تو کالا بما صحبت داشت و زنان نیز از سپید بلند زبان شاقی تر بود
جفای سکیه چه چیست که اوقت مقام بگذشته بالفت و این تن هرشه بیک قشنگ تو حنه چشمه خوراک حدیث تو منده ام
زنیب و مال اندیشه در آن امان است بیرون رفت کاینه وارد شد و چون جهان خوابش سیر بود جو نیست در اتاق
خوابگاه خویش با ترجمت مشغول شده صدای آخ مردم امان است ضعف کرد هم کش رسید متعجب گردید که در شب
چو حلاوت بیخ و له و این صدا از کجا است خوب گوش داده صدای محبوبه خود شناخت و با تاریک الحال
مانع از درک مطلبات درس شد و خیره ضعیفه گمان کرد عزیز مردو قد انها الحقه بعد مرغ تیر پرید از زیر مقصود
جسته بدر زده فرار کرد در جنب اتاق تو هم بیش بیز از عروسی خانه برگشته کاینه آمده زن را بوسیده و چون بود
به بود که بپرسید زن بیکار دار و در زیر کاینه پیرزنی آمده و زن از شلاق رفته تر از آن خود را جمع کرد
رها نمیه نظیر خواب شوهر کرد تا جنبه کلمه از پیر زن [illegible] مقصود شنیده در آن تاریک هرچه پرسید بر لب جنبید
کیفیت سکوت مرد عزیم و بعض گفت عجب [illegible] که نخواست سینه خود را [illegible] موضع [illegible] کرد
او بوکم گفتن ما در شدن از خواب بیدار [illegible] و ببر شوهر نمی کرد که ای یار این مرگت عشق عجب است
مهمال الحال [illegible] او لو میرزنی [illegible] صرف مسئله [illegible] کنه و از شدت خشم لطمه [illegible] نفس برون

[illegible]

در گاه در فسانه منزیح یا قسم و حاقتر سوار دل [illegible] عقب به اوکرده و از تشنه لبی دانا که فرو رفت نمود تا با قوا
خدا وندی و پیر خوش سال و زنی متهم ورد هجوم معاشر [illegible] خود سوار گشته [illegible] و دیوانه عاشق [illegible] گذاشته
که کار به آنجا رسید زنی [illegible] خود حامله نم موشمن است [illegible] گردید [illegible] رفتند

[illegible]

عفونت چابکدست خواجه در چند دقیقه خیمه و خرگاه و کیلا برافراشتند و بارها را درویش سترپرزمین که بشنه داشت
برد و دیگ طعام برافروختند و شمع و چراغ در مجلس روشن ساختند و فرش ملوکانه در چادر چند بگستردند که جو خیمه
هر آب بهتر از وثاق کرده داد و خیمه منظم تر از اطاق چون غذای خواجه پخته شد بوی اطعمه معطر
بخور شمار کنار گرفت و اغذیه رنگارنگ پخته بود بخواجه معطر نمود و برویش از سر گرفته در بوی
تقف از ضعیف پیر ده را در نیم شب دردی که عارض بود چون بوی طعامش شنید رسید حال ردی کرد
و بشوهر گفت ای مرد برخیز و نیز در خیمه این مرد توانگر نوشید لقمه از این غذای لذیذ تحصیل نمائی که
نزدیک است از بوی مراهوش از سر برود و دل ضعیف منقبض گردد پیر فقیر چون الحاح آن زن را در حالت
بدید از خرابه بیرون آمد و بجائی ایستاد و خواجه او را دید پرسید ای مرد در این وقت شب که کار زن روانت
قوم نهانم کمان آن است که جاسوس باشی و با فرقه دزدان یاری و معاونی پیرمرد گفت حاشا وکلا که مرا با دزدان
آشنائی نیست مردی پیرم و فقیرم و بچنگال عقوبت فقر و بینوائی اسیر بوی اطعام مرا بانگی نکرده و توقع زوجه
حامله‌ام مرا تعقیب ناچار گردیده باز رکاف همرو است با اینکه در این ده از عادت آن پیر و مکنی ای او در آن
ویران تفتیش کامل نموده بود حتی آنکه چیزی روی نمی‌برد بغلامان خود فرمود تا او را بزدند و براندند آنگاه
غذا خورده تخت خیال متاع و منال از خوابش برگشته رخوت در عیش نوشیده با احتیاط آنکه مبادا دزدان
دستبرد نشوند کاشانه و اموال و برا غارت نمایند چون سنگ سوزن خوابید تا گرد با طرف جنگلها روان گردید
ما بسه عشق ناگاه سفیدپوش نظرش آمد که از سمت خانه خراب پیر دهقان بجانب او میآید فریاد کرد
ساعاتی مرکب و کیمیا مردی جوانی فتنه پیشتر رفت و سؤال خود را مکرر ساخت آن سفیدپوش گفت تو بو صراد
درگاه رشتها بیار آورده با مردی بخشنده چار رسانیدی گفت هر چه است زود بگو بگو باید گفت داند غلامان بیاورند
تا ببینند کسند و مهیب اند است از بلکه مرا ماند سفیدپوش بخنده در کار این پیاده آنچه گفت کردن نتوانی و اگر از
حقیقت امر آگاه است کنم چون خرد در وجد عاقل باشد که من فرشته قدرت الهی ام و از طول عمر تو لوحه و صحه کرده ام
تو نوشت او است حکم من نوشته شود هست از تو نخواهم پسری متولد گردید و از عمر بر آن شمرده تمام مانیک سو
از تو جستوجو در قسمت آنکه دکمین سمتم و تو مقدر بکار و فدا می خواهی بود از آن طفل که یا در خدمت
فرام آری و بحسرت کمند داری تا این پیرمرد بشد و بطرح رسید و دارائی تو تضیع شود و این قدرت از آن سبب گشت
خدمت حق قدرت گذشته است که همت آن پیر فقیر بود از در خیمه جو تنگ ده و تقصیر بفتر بسیار راندی و لقمه طعامی سو تاد
مضایقه کردی آه را نیز از نهای آن پیر چشمه جگر برآمد و آتش در وجود مال تو افکند آن دل درویش سوخته ماند
ماند گر خود و بر سر بنده سوشتر که سفیدپوش این حرف ادا کرد دولت نظر خواجه بی بس گردید خواجه سو از آن استماع

این سخنان ضعف عظیم بر مزاج استیلا یافت و از نه برانداختش بیهوش گشت چون بخود آمد حقیقت را بیوران او داشت
که در مقابل این تقدیر تدبیری که لهذا در آن شب در منزل خراب پیر دهقان رفته حضار در که بخانه
ساعتی سرمان یا که مرا با تو کاری است پیر جواب گفت رخوت است دلا خواجه آمد بازرگان تعقید مهربانی آن بر
بوی اظهار داشت و گفت ای مرد مرا بنخش و همه در دلی که داشت ناشناخت دل تو سوزاندیم بعد گفت از قسم
تو دیدن مسکن دلتنگ کمال تا اطف برای فرج و شفاعت حال تو بود ام است خدای تو کند حسبی که حق فرستد حالی تو
آدم از کودک از عیب بیرمرد گفت خواجه سوخته دلم و زار بناهست حالی من که گفتنه نامه تمام است تو بسری برامید و امروز
بعد از خیمه ام محض آرزوی آنکه دل بود که بوی طعام به مشامش رسیده و مرا مجبور ساخت و رنجیده گفت من که آن بردم
و بار خجلت لذت چند بود غنچت سرمان نهاده‌ام چون براب خوردم شده از آب حیات حوادیم از بهر وضع آبروی
خواجه گفت ای پیر بیا و این طفل نوزاد را در عوض مبلغی بمن بفروش که مرا اولاد و ذکوری نیست و حیات پسرم را حوالم قسمت
نکند کمان شوق پیر گفت این بچه باید چندی در دامان مادر پرورش شود من از آن هم فرزندانم با لذت قرار
رابطه شد که خواجه مبلغ و جنس یک تقریبا سه سال تکالیف طفل لیک است به سر رسید و غلامی سوزند او ماند کرد
که چون ده روز از تولد طفل گذشت طفل سعادت آنقدر مرسالو و بخواهم رساند برخیزد و چه رفت
و گفت تا لحظه چنانی می خوانم که قدم این طفل سوسمت مرا در قصه بشر از آلت آخر جهت زن یکی کند
از آنکه که روز کار دیگر و فاقه بسر برده بود مرد که ره ضعیف بود زن هم رضایت حاصل کرد و پس از انقضای
ده روز کودک را در قماط پیچیده بغلام تسلیم نمودند اما غلام که خواجه خدمتش کرده بود بر میگذشت خفته بود
سپرده بود که چون طفل را از نظر پدر و مادر دور کنی بکش و بارچه از لباس او که خون آلود باشد برای
نشانه از نظر من بگذران غلام جندی قومی که از حضور پیر رفت از قاطر پیاده شد کارد از کمر کشید
که سر آن طفل را جدا کند قدرت حق تعالی آن کودک ده روزه از سر زبان نازک گشود حال برگ گل از بلکه
گشوده تبسم نمود روی غلام نمود و لطف رحم غلام را از رحم و شفقت بجوش آمد با خود گفت خواجه چه داند
که من طفل نکشته ام یا کشته ام در همان مکان که تا منزل پیرمرد دولت قدمی بیشتر نبود سامانی
در علف زیر طفل را بچشم مرغی سوخته پارچه از لباس کودک را بخون مرغ آغشته نمود و رفت.

رخوابه شد و از کار خویش آگاه بخش بود و از کتاب آنچه آتش عشق را تاب تیز طفل و هم مسرور گردید تا از ترس بچگان
کرش گذشته در روزی جمعه دید بچه از منزل بیرون رفت و چون قدری سلاه بپیمود صدای گریه طفلی شنید همینکه نیکو نظر کرد
کودک خفته‌ای دید که انگشت خود را بدهان نهاده با بیتابی میمکید و بلا حرکت و حیرت از فرط گرسنگی بیحال افتاده بود
دامن بخود کشید بچه را دادو طفل را بعجله بخانه خود جمله کودک را بر دوش گرفته نزد عیال آمد و گفت ای زن
کمان این کودک را بغیر از حضرت جبرئیل همراه از رب جلیل بود که ما را خدای رسانده و امروزه اسباب نشاط ما فراهم است
که با یک مطلب نرم فرحی بفرط بی‌تابی دست داده و پیرزن آن طفل که داشت با مهر زیاد بخرید و نترسید
آنجا که طفل را ابراهیم نام نهاد و چون زنش از شیر بگرفت فرستاد و از صغار کودکان بسی حسن و
جمال و ادب بکمال بود سیه که انگشت نمای مردم گردید تا انجا که هر کس از آنجا میگذشت که نبیند دیر یکی از
ارباب ثروت و مکنت گشت و آن محل قریه معمور و پر جمعیت شد حلقش از نزدیک و از دور آن موضع
گرد آمدند اتفاقا در همین اوقات که از بازرگانان مرا انقلاب افتاد در صورتیکه شرح تمامی احوال از
آن رفته و پیرمرد دهقان بعد از سالها حسرت شش صف و درد و شیون از مشغله شد و گفت الحکم خواست
اجر به‌ها این دهکده مرا از حکمت فاقه خلاص بخش و کودک مرا نبین بار که این بازرگان حکایت
از نظرش مشکله چون بوکار اقلیم دلش چون مرغ نیم بسمل طپیدن در آمد اما از بدنهاد دور
باز تبه نشد گفت ای پیرمرد چون من طفلی را از تو گرفتم و داشتم کودک بی مادر و چه نیز منزل
کمال صعوبت دارد و فرصت مرحمت ام تمیده نه اولا در آن حال که باشم کم تر برگیری و متعجب
او را قرار گفت حالا بوده‌ام که بیرون گیسی بکار مشغول است پیرسیاه نوح که از بطن آن مطلع و خبردار
شد گفت خواجه پسر دست بخ ابراهیم اکنون در مکتب است و از دولت سر شما خواندن و نوشتن القلم و جز.
خط و ربط گردید خواجه گفت ای پیر تا بحال زحمت تربیت ابراهیم در عهده تو بود اما از حال در دوستان و یار
و از عهدی که کرده‌ای تا و زی توانائی نیرو از گنجینه طلا و فره ابراهیم شد که فرست خواجه آورد اما ابراهیم
از بعد حکایت گوشزد بود چون نظرش بخواجه افتاد رنگ از رخش پرید و دست و پا داد و بی بازار بیاد التقیه خواجه
بازرگان مبلغ انعام بپیر داد ابراهیم را با خود ببرد و لیکن تمام خیالش صرف همت که بچه وسیله که تواند اینکار
تلف کند و شب و روز دقیقه‌ای از این خیال آسوده نیست تا آنکه روزی که عزیمت بغداد کرد و ملک خواجه بود روزی
ابراهیم را خواسته مکتوبی سربسته بوی سپرد و گفت العزیز بدانکه این مکتوب بغداد است به برادرم که بیرون
باشه برسانی تا مشتاق ارک در صندوق باشد و لازم نیست آن را بخوانی نباید در آن مکتوب بسیار عجله کرده بود

که ای فرزند دلبند دختر که خواهی مرا از تو ... باشم ... مطلب را الله بر مراد ... و نگونه وارد تمایز و ... را
بعد چند روز سلام درجا ... و هنوز چون باستقبال من آئی آن سر سلام در ترتیب نهایم همراه با او در بیان در قلم سلام در
هنگام حضور تو خواهم گفت در ابراهیم سیاه نوح با کمال سلام از خواجه گرفته بحال آنکه مرتبه درجه خواجه سلام نمود آن
تعلیقات او را بساند در طی مسافت از برق و باد سیر سبقت میگیرد چون ببغداد و در منزل خواجه رسید تو لطف
کیفیت عنایت اسم سلام درست گرفته در روی سکوی در بخانه خوابش در ربود و گوشه کاغذ از بغلش نمودار
گردید اتفاقا دختر خواجه که در حسن و جمال و ادب و کمال در آفاق نظیر و همتا نداشت بحمام رفته بود و قدری
در رفتن رسید نظرش بر طاق ابروی ابراهیم افتاد و بیکم ضد آهنگ نگاه دل از دست داد و بقدر نیم ساعت
در جهت بوتماشا مشغول بود در پای آیه مبارکه فتبارک الله احسن الخالقین گوید تا مرحمش برآمد
کاغذ افتاد آهسته از جیب پیر کشیده و بمنزل رفته سرش را باز کرد همینکه از مضمون آن مطلع گردید گفت
بده مرا بری و خرافات در باره این جوان چه گناه کرده که بایدکشته شود محبت او را لو برآن داشت که آنکتاب
کاغذ را دور و وسیله حیات بیر گردید آن کاغذ را در جیب و کاغذی از قبیل بزرگش برادر خط بقلم در آورد
که ای عزیزیدم این جوان را که من کاغذ است در نهایت سفر سعادت قیام زمین کرده و بحق ازواج و از اسم
بفرمایم که بمحض ورود او بخوبت یکی از علما حاضر شده و عقد همشیره است سلام او بر بنده
اسباب زفاف و عروسی سلام مهیا و در زمانیکه باستقبال من آیی باید این امر خیر صورت بذیرفته
باشد مخصوص کاه هرسلام این بر او و اطلاع دهی سرابکت سلام بهرانجام بررسی مهر در دست با ختمش آورد چون
بغل ابراهیم گذاشت بعد از آنکه ابراهیم چشم از خواب گشود دقت الاب کنید جاریه به شکست در آمد
و در بسته گشتند و او را گفت آمد ابراهیم گفت خواجه مرا فرستاده است و مکتوب داده که باید به پسر خواجه برسد
کنیز کاغذ را گرفته به پسر حاجی داد و ابراهیم را با کمال احترام وارد خانه گردند و بر حسب نوشته
پدر فرستاد خطیب حاضر شد و عقد خواهر را بوی بست و پسرها نیز موجب بودن در همان شب زفاف
بعمل آمد و مع الصباح پسر خواجه تدارک و لوازم در خور پدر خود را به استقبال رفته شرفرش کرد و خود با جمعی
از کسان و همقطاران به استقبال پدر شتافت و قتی رسید که خواجه نیز از منزل حرکت کرده بغداد و
سلام و ملاقات دست داد چون فرصت نمود خواجه بمطلبی تقریر رسید که العزیز بدانکه نوشته بودم

[illegible]

[illegible]

چکرد دید حال ابو جعفر که راست میفرماید بلکه خواندن حمد او کرد حال او منکشف شد حال ابو جعفر نگاه کرد سیاهی
دم ترف دید غبار بدین و حرارت چشمانش سلو گرفته بلکه دست ... برویش فرو آمده فریاد کرد
سیاهی جلوتر بیا برهنم چه شکل شده حجی از کثرت اوقات تلخی حرف خودش و افزایش ساخته که دلاقتضای
مبالغه و اصرار ابو جعفر چه دستور العمل داده یکی سه ... اول ترتیب که داشت و گفت اگر از سو
صورت داده که حال ابو جعفر مثل شیر گرسنه از جای کوه جست که خواجه سه ... زده
نگهدارید و آنش را تمام کردش که دشمن خواجه فریاد کنند و بزنند او را ... از آتش جان دهد
تا جز نظامی سه هر که حکم کرد تا به حقد و حسد خواجه سه ... دنیا خواجه ...
واز دیر ... داد خلاصی داد چون جمع شد و خواجه را ... هرکس ... میکرد
و بالاخره ... تقصیر کردند که دشمنان خواجه او را کشته اند و ابراهیم ... خواجه را
فرو چید و ... را طعمه ... و چون غیر از آن ... برای خواجه ... تمام متاع
نقد و جنس و ضیاع و عقار روی ... باشد و آنچه ... اسمعلی
گذشته بود بظهور رسید و بعد از مدتی ابراهیم ... ملاقات ... و املاک ... را
بعوض ... آورد و ... روانی ... و وطن مالوف و خدمت برادر و پدر و مادر
برفت و ... و بخشید و ... دست ... رسید
مقصود از این افسانه شیرین و قصه عبرت انگیز دلنشین آنکه اولاً محروم کردن ...
نگه ندارد و موجب غضب پروردگار است ثانیاً تدبیر با تقدیر بر نیاید و آنچه شدنی است میشود
و هر چه شخص خواسته ... دست ... کارش ... خواهد شد ثالثاً اگر ...
... اقبال با کسی همراهی دارد اگر با او عداوت ورزند ... دشمن وبال او ...
و نظیر این قصه هم لا اتصال در میان خلایق واقع میشود اما ... غفلت در گوش ...
... گفته اند ... بخدا داده کاری ... که خدا داده ... است
یعنی اگر خواجه ... تدبیر ... کارش بانجا نمیرسید والعلم عند الله

مکافات - کیفر - پاداش عمل این چند لغت در معنی یکی هستند و در زبان ... مبالغه نموده اند
که کلمات چند کاهی قبل از اقدام بعمل ... انتقام ... است چنانچه یکی از شعرای متقدمین گوید
انتقام عشق را نازم که ... پیش از آنکه خون کند در دل ... آتش افکنده جمیع ... را
در این مقام ابیات مناسب و اشعار حکیمانه است از آن جمله گفته اند ... در مکافات ...
... تمام کند و قطع نظر از کلمات قدما در وجوب ...
... و ... هر کاری مکافات ... ترکمان مؤلف ...
شمه و ... در باب مکافات چند حکایت ایراد فرموده که ...
... ثانیه ... و از آن جمله حکایت شگفت انگیز است که میفرماید حکایت
مردی ... بخانه خویش درآمد و ... و ... بر سر ...
و ... بر سر ... که ... بر آمد و مرد ... غضب ... دید
سراسیمه ... منزل ... در ... پیرمردی ... دید که ... پیش رفته گفت ای پیر ...
مگر ... در چنین ... افتادم و صبر و قرارم ... مرا تجربه ... و ...
... در موقع جواب ... ناحق ... ده ... رفع شود ...
... گفت مرا جز این اندیشه ... نماید ... هر وسیله ... بخانه ...
... ساخته ... انوقت فریاد برآری که ... با عیال ... هم ...
... مرا ... در ... از ... و عرف تو را معذور دارند
زیرا که بموجب قانون شرع ... هر گاه ... عیال ... مشغول کار ... و ... خطرات
... در ... بر این ... فاضل ... جو ... باشد ...
... مرد ... گرفته ... در خانه ... بود که ... نماید ...
... دید ... گفت ... مرا ... که ... خوردن ...
... قبول ... فرموده ... نموده ... مرا ممنون سازی جواب
گفت هر چند کار بسیار دارم و فرصت توقف نیست ولی با این شرحی که تقریر کردی ...

نه از خنه انکه جواب عارض مطلبی پر الدعا آن سفاک بی باک بعوض لقمه غذا شربت ناگوار ضربت
ناهموار بروی جبانه تیر دلدوز خانه گداز فرمود و آن طفل کامل سیر کاسته در آخر لمحه جان تسلیم
این دفعه حشمتش برانگیخته گردید و باز بدرخانه آمد مهمان پیر ناصح سالم دید که بر جبین [illegible] گفت ای پدر
آنچه فرمودی بجا آوردم انگشت [illegible] تا معاودت بکنم با تمام کار بپردازم پیر با آمد و داخل خانه گشت
چون نظرش بر جوان مقتول افتاد دید در قرحه پهلو خفته است که هدف تیر تقدیر گردیده و اثر
لقمه ی پدر بدو رسیده فریاد و فغان بر داشت که ای بی انصاف اینکه کشته ئی پسر من است گفت من
چه دانستم که این جوان پسر تو است بنا بر لقمه ی تو منع انکار کردم دیدم پیر از فریاد و واویلا ساکت نبود
او را نیز به پسرش ملحق ساخت و هر سه کشته را در چاه انداخت اتفاقا یکی از همسایگان و اولیاء
الله از خفیه ملتفت کار گردیده بود و قضیه را بدیوانیان گوشزد نمود و بلا تقصیر گناه بردند و کلانتر
خونریز سپردند عرض از این حکایات شگفت آمیز حیرت انگیز آنکه هرکس [illegible] در هر عاقبت کار
نگشت پس از کشف هر عیب [illegible] هر چیزی که نتیجه اینست راجع بخود او خواهد بود در این است
اهتمام نخواهد ورزید سعدی چه نیکو گفته چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار [illegible] گفت
ملا آموزگار [illegible] در کتاب کلیله و دمنه حکایتی در این باب مندرج است که
پادشاه سفاکی بود که در ابتدا [illegible] و خوف آن بیچارگان را [illegible] در انکار
از ملک و خدم بر کنار افتاده و هرچه [illegible] نشیب و فراز داشت [illegible] سلوک نمودند [illegible]
نزدیک غروب شاه سوخته و مانده و تشنه در پای [illegible] گفتند [illegible] ازانکه
سلطان [illegible] فرمود عموم امنا و اعیان حضرت [illegible] را احضار نمود و [illegible]
[illegible] ساخته گفت [illegible] شاه [illegible] آن پادشاه [illegible] بودم [illegible]
[illegible] و از ظلم و تعدی [illegible] رحمت و لطف [illegible] امیدوار [illegible] باشید
و هر اینکه که ازاین پس بشیر قوی پنجه [illegible] در مملکت [illegible] که آهوی ضعیف [illegible] و باز تیزپرواز
آن قدرت نماند که تیهوی حقیر را [illegible] عدالت [illegible] ساخت و رفع
ظلم ظالم از مظلوم [illegible] تا کار بجائی رسید که [illegible] فتنه نماند و غیر از [illegible] خونریز [illegible]
یکی از خواص [illegible] در موقع [illegible] [illegible] آفات

[illegible]

همیانی مملو از زر در کمر داشت و بنا بر حقیقت طامع آنکه مهربان پسر دو نفر عقب روی جهد که زر مهربان شود در
شب هنگام در بستر زنان وا دارد و بعد چنین شود ما بکف خود شود از کف نهادن کار بعد تن خسته هنوز
صبحگاه زر و داد و رفت و زر را کف زن زحمت صد از زر دیگر رفت آن امانت شد سابقه آمده باید بر شب
همان شد و در پس درد مهلکه زنی از بلد بود هر روز می آید که بود و شد صد از زر و مرد شرح حال مهمان بر زن
همان دم و بار خواهش کرد زن را بیان کرد زن که کف شده بر روی فرو آورد که ای بیچاره احمق ابله
که زر خود را به باد دادی قاطر نشستی بار زنی بر زمین نماید که در آن زمین زر و کمی در بهم نهفته
از امانت آن چنین بوده سخن هیچ آن پر زحمت که پیش تو آمده و لی افسوس که قابل هضم نمودن این لقمه
نبود هر چند مرد سخنان دفع آمیز گفت زن شد هزار از رسیده شد و حرف زن این بود که اسباب از مهمان
بازگرفت بعد از او شوهر داشت اما مرد از بیم آن شد که در عقب اطاق خواب مهمان در را زد
انتهار تمام گفت شنید زن و مرد شد اتماع نمیشد هم گشت شنید فقط مهمان که در آمد دل او را خواب
سوال آمد خبر شد باید که در حق ناروای درد و لطف حالات بوده و نمیت ضعیفه مرد شد به در دل که
رخ خبر که حال وقت کشتن ایجاد مهمان است مرد گفت تو هم انکار که ام کرد از آن خوف ترتیب شد من زر
از صفحات آن ها را بعد تمام شوی پسر زیاد شده از مهمان که است نکرد غیر دل را دفاع کرده و بستری کوده
نظر نیش آمد کاه کرد کلام او کشته ده اند پس خود شود کنند رختخواب در آمد زن جوف شوهر شد
بخواب کرد سنگ آسیای دستی که در دست اوش کو نیزه بود است و آهسته بالین مهمان آمد و بقوت
تمام از روی لحاف بر فرقش فرو برد و گفت شوهر شد به درست که فریاد و کار مهمان را تمام کردیم بر خیز
و مهمان را از بستر بکش تا دفنش کنیم او رفت کالبد نیمه از مرد مقتول بر سر و مغز خود نمود که از این بحث بی کار بر مهمان
گشت هر کدام مذهب جایز است زن گفت حال دیگر الصلح آرامی است زود تن نعش شود و من کمی
مرد با او قات تلخ نفر رختخواب آمد جوان لحاف سو عقب کرده دید مقتول مهمان دوش شب نیست در پس
ترجه کرد و پسر خود شده بود در فریاد کرد که ای ضعیفه بیا که عوض تو همیان زر از مهمان را گرفتی ما مهمان را
دارد ضعیفه با شوق تمام و مسرت ماده کلام به مقتول آمد و پسر خود را کشته یافت لذک ...

ضعیفه

ضعیفه بر سر با ... رفت و خود شد بر پا کنند و تمام در خود دلداده ... وقتی از سوختم اول آنچه مهمان از نام که
در حق شما این شد رسید در ... منزل فریاد زد که آنچه امشب دادی ... رسیده که مرا از دست این
زن مکار رهایی بخشد که مهمان خلاص صاحب حقی باید کرد ... با تو هم زمان ... و هر چه مکافات فرزند ... داشت بعد فروش رسانیده
و با جوان مسافر همراه ... و از این قبیل حکایات در باب مکافات و ... بسیار ... نوشته ... این است و در
این مختصر گنجد و لازم برای نمونه همین چند حکایت ... ذکر است

آتشکده حاجی لطفعلی بیک آذر به شعرای عصر سلاطین صفویه اختصاص دارد و از آن [illegible] مخصوصاً به [illegible] دست [illegible]
[illegible] آذر تا [illegible] شاه افشار است که تاریخ آن را ظرفیان [illegible] عراق [illegible] منظومان نظم [illegible] عبارت
نادره [illegible] دفتر [illegible] است با هزار و صد و شصت و یک ۱۱۶۱ [illegible]
در ضمن شعرای [illegible] شرح حال [illegible] شاعری [illegible] و از [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] حکم و جهار [illegible] شعیر [illegible] در تحت [illegible] حکم [illegible] آن [illegible] کار [illegible]
چنانکه در این [illegible] شیخ [illegible] مشهور است [illegible] قطع [illegible]
[illegible] من نظر الی غلام [illegible] فکانما قتل [illegible] سبعین مرة [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] صد هزار [illegible]
(رشته این مطلب [illegible] در بیان [illegible] در [illegible]
[illegible] .... این [illegible] که [illegible] است خدا [illegible] را [illegible])
[illegible] که [illegible] از [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] این رباعی [illegible]
[illegible] ای دل [illegible] دل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فی الواقع [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
در علم شریف [illegible] ایهام [illegible] عبارت [illegible]
باشد [illegible] الف [illegible]
[illegible] ایهام [illegible] ثابت است [illegible]
از لطف [illegible] می بخشد .
حقیر [illegible] صفحه [illegible] رباعی [illegible] بازار [illegible]

یادداشت کلم یوسفی که کتاب دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی جمع کرده‌اند باری از اسباب مشغولی خاطر کرده‌اید حقیر [illegible]

برای او نوشت آنچه خودش برگزیده از غزل آمد

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد هذا [illegible] الحق لذلی [illegible]

کان شاهد یا نوری [illegible] نیش مرد با شرح آخر رسته شد سود مدرسه قسمت تمام [illegible] تحریر و مرحبا الحاق

نه لطف بعد از این همان [illegible] است که شرح حال تقال [illegible] با حاجی او [illegible] نوشته ام تعلیم [illegible] خواهد [illegible]

پس از چند [illegible] حوادث [illegible] در [illegible] جواب استقلال حقیر بیان [illegible] طالب [illegible] چند [illegible]

آمدیم بر سر مطلب قانون عرفی و بیان [illegible] در [illegible] اداره احکام شرعی [illegible] در [illegible]

[illegible] از این جهت [illegible] که در دوره جهت [illegible] است مرده [illegible] صاحبان [illegible] تحقیق [illegible]

قاعده [illegible] که [illegible] در [illegible] از [illegible] شرع [illegible] است [illegible] حکم [illegible] مردم [illegible] قانون

عرفی مردم [illegible] صادر می‌شود و در مخالف با [illegible] است [illegible] بیان [illegible] خلاف

حکم [illegible] و رسول الله عذاب آخرت و عقاب [illegible] بعضی [illegible] مخالف [illegible]

شهر و دو [illegible] ضعف [illegible] محبوب [illegible] اگرچه [illegible] کمتر [illegible] تحقیق [illegible]

کار [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] خفا [illegible] است [illegible] از این [illegible]

او [illegible] بیم [illegible] می‌گوید [illegible] حکایت [illegible] از اهل مدینه [illegible]

داشت [illegible] و [illegible] گفت [illegible] بود [illegible] پسر [illegible] در [illegible] گفته [illegible] بود [illegible]

[illegible] از خون [illegible] پسر [illegible] حضرت

صادق آل محمد [illegible] عرض کرد [illegible] انت [illegible] از خون [illegible]

پسر [illegible] و [illegible] جعفر [illegible] این پسر [illegible]

قسمت [illegible] حضرت جعفر [illegible] فرمود [illegible] از خوردن [illegible]

فرمایشم [illegible] حضرت فرمود [illegible] پسر [illegible] من [illegible]

طولانی [illegible] چرا [illegible] آن جناب [illegible] چون [illegible] خود [illegible]

[illegible] تا آخر [illegible] که [illegible] آخر خواهد [illegible]

در [illegible]

در [illegible] نظیری [illegible] که [illegible] پادشاهی خمخانه [illegible] بلا [illegible] و [illegible]

با [illegible] خود [illegible] کردی [illegible] باغ [illegible] عصیر [illegible] صاحب [illegible] این [illegible] فرمود در [illegible]

خوب [illegible] گفته خود [illegible] خود [illegible] جرات [illegible] عیب [illegible] ایمان [illegible]

سابق [illegible] قلم [illegible] سبب [illegible] فرو رفته.

از اول خلقت تا این وقت که هزار سال [illegible] رسیده [illegible] است [illegible] مصحف [illegible]

در [illegible] قوم لوط [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] شرح حال [illegible]

است [illegible] جمع کرد [illegible] قریه [illegible] اتفاقات [illegible] شهر [illegible]

[illegible] قریه [illegible] اتفاقات [illegible]

از آن [illegible] شهر [illegible] قرآن [illegible] قریه [illegible] ملک [illegible] بزرگ [illegible]

خدای [illegible] هم [illegible] نموده‌اند.

در زمان [illegible] علیه السلام [illegible] صبح [illegible] حضرت فاروق اعظم

امیر [illegible] علیه السلام [illegible] عرض کرد [illegible]

خود [illegible] است [illegible] از [illegible] جناب [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] با [illegible] امیر [illegible]

[illegible] قبر [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] رای [illegible] و [illegible] آن حضرت

کذب و حرف و بیانات تمویه‌آمیز است و کذب و کذف منسوب به شیخ بهائی قبیح و باطل که ... شده ... در ...
زن‌گان ابراز است و شهادت مطلبیه و بنحوی است به زبان خود اقرار و تعیین نماید قصاص ویرا با جزئیات ...
... و جمع کثیری تعیین ... رفته و قبر ... گذشته ... گشته در قبر ... و ... آثار ... بود
حضرت امیر چون ... ماید ... آنگاه ... فرمود ... حضرت رسول ... داده ... از
... و ... شنیع ... ... بر ... آنان ... نیز ... ثابت
نیز ... حشر ... و در عذاب ... صلی الله علیه و آله و سلم ... علیه

استغفر الله ربی و اتوب الیه من تلک المعصیة الکبیرة المهلکة

هرچند عبارات ظاهره ... بسیار بسیار ... ترتیب ... آن ... ولی ...
مضمون ... سخنان ... ما لا یدرک کله لا یترک کله ... مطالعه کنندگان ... از ...
نموده ... آن ... مقصود ... بیان ... کرد ... بیاید ... ... باشد ...
اولاً آنکه ... ضعف ... که ... حرف ... تمام ... است
... و ... منطبق ... و ... از این خطا ... است که
... کتب طبیه و طریقه ... رجوع کنند ... اند ... و ...
... کرده اند ... حقوق ... که ... ...
ثانیاً ... حقیقت ... (...) ... رحم ... غدد ...
... اطباء ... است فلیطالع ثمه
ثالثاً ... قطع ... و ... است ... دارد

... بعضی ... از ... است ... اطلاع ...
رسیدن ... نطفه ... بیرون ...
ولیکن ... خود ... رحم ... زن ... بر ... مشغول
... طفل ... ...
... از ... ...
... که ... رحم ... چنین زن ... است
... رحم ... ...
... رحم زن ... ...
... ...
... ...
... اما ...
... ... جمع کثیری ... ...
... ...
خاصه ... آنکه ... کردن ... از
... است ... ...

دست از ایشان و از [illegible] بسته با جمعی [illegible] و [illegible] و بی [illegible] عبارت است که گاهی در کوچه [illegible] خانه ها [illegible] بار از
و زنانی چادر [illegible] حمام و [illegible] و از در [illegible] خانه و خرابات [illegible] از آنوقت که معشوق ساده
کرد و در قمار [illegible] باید که [illegible] عاشق و معشوق در سلک مریدان [illegible] آن [illegible] آنست.
ذکر السنه و افواه مشهور است [illegible] فتحعلی شاه [illegible] جنبه [illegible]
و اسباب کار را اظهار [illegible] مخصوص خود [illegible] جوانان [illegible] صورت
[illegible] که البته [illegible] نظر [illegible] صف
بسته اند [illegible] شاه تصدیق کرده [illegible]
[illegible] در سمت دیگر [illegible]
کلاه [illegible] قصه [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] شاه [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]
برگشته [illegible] از شاه [illegible] که در خدمت شاه بودند
عرض کردند [illegible] این بچه [illegible] شاه و [illegible] اطفال [illegible]
چگونه [illegible] از مجلس [illegible]
شاه [illegible] غرض از ایراد [illegible] آن [illegible]
[illegible] جزئی [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] عرض [illegible] آنکه [illegible] مقصود [illegible]
در [illegible] ذوق [illegible]

کمتر [illegible] مخالف [illegible] که طفلی [illegible] انکار نیست [illegible] بسبب [illegible] مرض [illegible] وقتی [illegible] از طرف [illegible]
در [illegible] گفته [illegible] که [illegible] مرض [illegible]
در میان جماعت [illegible] که [illegible]
[illegible] خانه معشوق [illegible] حضور [illegible] از [illegible]
کسان [illegible] خاطر [illegible] طالب [illegible]
از راه عهد و پیمان می‌گیرند که دست [illegible] بطرف مطلوب دراز [illegible] نظری [illegible]
چنانچه در زمان وزارت مرحوم حاجی میرزا آقاسی که دست ترکان [illegible] مردم [illegible] بسیاری از [illegible]
طهران [illegible] خیانت ترکان ایروانی [illegible]
ترک [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] حاجی میرزا آقاسی گفته بود [illegible] مردم [illegible]
[illegible] جواب گفته بود [illegible] مردم [illegible] زنان [illegible]
نوشته اند مردی [illegible] سلطان محمود غزنوی تظلم نمود که [illegible] در خانه است [illegible] خاطر [illegible]
چندی است [illegible] پادشاه [illegible] منزل [illegible]
[illegible] سلطان فرمود [illegible] وقت [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] آنوقت [illegible]
مانع خروج و دخول [illegible] شاه [illegible] وقت [illegible]
مانع [illegible] بطریق [illegible] آن شخص [illegible] آن مرد [illegible]
خارج [illegible]
میرفت [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] شمشیر [illegible]

و حاضر اوقات نشسته بر سید ای مرد آن بکار را آمده است عرض کرد سلطان محمود با آن مرد بهمراهش چون یک خاط
در ره خبر کرد و گفت برو چراغ را فراموش کن پس شمشیر از نیام بر آورد و معلوم داشت که آن در چه قسمت
و آن ظالم در که ام جانب خفته و شمشیر را بر وی فرود آورد و پس از آن صاحب خانه را طلبیده فرمود چراغ را
بر افروزد و چون چراغ افروخته شد نظر بر آن مقتول افکند و فوراً بسجده رفت و سجده سلطانی دو سه
همچنین سر بر داشت و گفت ای مرد آیا قوت و غذائی در خانه موجود میشود عرض کرد ای قدری نان باقیست از
بقیه زاد شب مانده فرمود همانرا حاضر کن و برغبت تمام چند لقمه تناول نمود و بشکر الهی قیام نمود
آن مرد مظلوم گفت و ملک [illegible] در لطفا و نور سراج و [illegible] افروختن و سجده کردن و غذا خواستن چه بود
پادشاه فرمود آنوقتی که تو این مطلب را بمن گفتی خیال بستم که این چه ابا است و گستاخی سر [illegible] مگر از
اولاد من و همان [illegible] لازم شدم که هرگاه مرتکب این فعل یکی از فرزندم باشد نبینم آنکه چراغ را خاموش
ترسیدم چون دیده ام بر فرزند افتد مهر پدری مرا از اجرای حق باز دارد و پس از آنکه چراغ را
روشن نمودی و دیدم بیگانه است و فرزند من نیست ساجد شدم که ام حق حق بجای آوردم
و ام بسر خود [illegible] و آنکه غذا طلبیدم از این جهت بود که از وقت استماع این مطلب تا حال خبر
عهد کرده بودم که لقمه نخورم تا داد مظلوم را از ظالم نستانم [illegible] مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تدبیر [illegible] از خداوند رحمت که سلطان محمود [illegible] هر چند در ظاهر [illegible] به [illegible]
ادنی [illegible] از [illegible] قوم سلاطین [illegible] از خوف [illegible] در شهر گردش [illegible] خلقت
عدالت میدید مقام [illegible] چون شیخ سعدی فرموده حکایت ملک صالح از پادشاهان شام
برون آمدی صبحگاه با غلام برسم عرب [illegible] بر روی بگشتی در اطراف بازار و کوی [illegible] در مسجدی [illegible] درویش خفته
که با یکدیگر صحبت [illegible] اگر فردای قیامت این سلاطین با خود [illegible] و [illegible] بر دو سال
با ما فقرا [illegible] [illegible]

ملک صالح آن نکته [illegible] که آید [illegible] چو مرد این سخن گفت و سلطان شنید دگر بودن آنجا مصلحت ندید
نگاه صبح کنیز از خواص خود را با حضار آن دو درویش فرستاده و [illegible] با شرف صحبت خاص [illegible] داده و مکانی با تفاق
برای سکونت ایشان معین فرمود و درویشان را گمان [illegible] آن که مگر سمع سلطان رسیده باشد [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کنند [illegible] بزرگی [illegible] پادشاه قصه
[illegible] فرمود و گفت [illegible] در صبح [illegible] علیه الرحمه
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چون نظر شان بسلطان افتاد شمشیر [illegible]
[illegible] محمود [illegible] شمار را
[illegible] نمود [illegible] بر [illegible]
[illegible] کنند [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] محمود [illegible] خوش [illegible]
[illegible] دزدی [illegible] نمود [illegible]
[illegible] رفته [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

دگر هرکس بجای بخیر محمود ولد عقوبت هاشن گذشته ترتیب یافت امروز و هر که از اهل سوق معروف و مشهور است
نقود رایج سکه شده و قاعده حکایتی تمثیل درج است که خالی از غرابت نیست و از نوادر است آن حکایت
تاجری از ممالک روم بشهر غزنین آمد و زنی از زنان با عفت و عصمت نکاح بست و بعد از مدتی که خواست از
غزنین مسافرت نماید از خطر راه بیم زن عورت قاضی مبلغی سپرد و مبلغی معتنابهی از زر با خراج
ضعیفه حضرت قاضی امانت گذاشت که ترتیبی برساند و قاضی را تودیع نموده بسفر رفت چون سه چهار ماه
از مسافرت تاجر گذشت روزی قاضی از پشت پنجره طاق نظرش بر جمال دلربای زن تاجر افتاد
و دل از دست بداد بلکه دین و ایمان خود را در بر انگاره نهاد حب دل و دین دل و دم فرمان زن گردن
بستم بهر زنی بنگرم اگر دم عجب دانی در بحر تدبیر غوطه ور شد که آن صید حرم را بچه وسیله در دام
افکنده و دام از خویش و سلوا از چشمه بار رحال وی چگونه بر زبان آورد تا در دقت منتظر
میکشید تا روزی منکوحه پیش خویش بحکام رسید و تقاضی کرد زوجه تاجر در خانه نه خواهد ماند و نهار شب
طبخ کنند قاضی از این خبر بهجت اثر مسرور و خرم گردید و چون بنگاه حرف نفقه از شما صحبت زوجه تاجر
غذائی برای ما تهیه کرده باد و بخوریم و بخوابیم چون نفقه را از قاضی گرفت و بر دست رفت در حجاب
قاضی با دیانت یک شیشه روغن بنگ که برای بعض کارها جستجو نهان کرده بود حاضر نموده تمام
خورش و غذائی را که بهمت مبتنی خویش تهیه آورده فرمود آنگاه حضرت ازو که مؤمنه من امروز
شبها مانده ام و غذا از بهر کور است با جفت اجر و ثواب نظر بخویش و با ما غذا بخور چه
زن بعد از تمنک شده قاضی بر حسب ارده او ایام تفرقه تا آنکه در علاج چادر را بنماز بخورد بنجیه
با کمال حیا دست منی که دست بسفره دراز کرد و دستور نه شش لقمه بیشتر تناول کرده بود که برش
هر روز دل و حسن بتی که در آمده خواست از جای خیزد پاش بر با پیچیده و بزمین خلاف افتاد
از برش بر دل رفت قاضی از جا برخواسته کتاب را بخجالت جمع نموده برد و قصد ضعیفه
و از کثرت شعف بشهوت حسن هیچ جا را منه ندانسته از ان ضعیفه دراز کرد که یک دو کام
دل

دل از روی بر دارد و صدای دق الباب بلندتر شد قاضی در میان طاق نشیمن و کاشانه
زیر زمینی ساخته بود که آنچه است از وسط اطاق و فرش بالای آن قائم بود دهانه خزانه
نمود که مقداری دارو درماغ زن است و دارد از زمین ضعیفه و فرش را گسترده رفته در
باز کرد و دید که زنش خواهد مسته باز گردد تا بخیر داد که چرا افسانه را بی صاحب
گذاشته و بحمام رفته باید منکوحه اش گفت ما زن تاجر را منزل گذاشتیم و رفتیم کف ادری
نمودم خوابیده بعد و من برخواستم ذی نفس را ندیدم زن قاضی گفت بخانه اقوام خود
رفته و برسید بدی زن ولا ردفانه شده و در سوختنه قاضی گفت فی مطالعه دل درماند
جواب کمیته چه چیزی سوال از کتب فقه و صول مبدل نمودم تا فی خصوص اهم ضمن دقیقه
درهای طاق سوال و رده ۲ را انجا که دل فرصت فاکی نبر کنه ناگاه
صدای در بکوبش رسید کنیز گشت و باز آمد گفت تاجری است که زنش انجا بود اینک از
سفر رجعت کرده و طلب زوجه اش آمده قاضی دید کار خراب بهم رسانیده در قلب
ملجی با تاجر بیس پر تنیس گفت در درب طاق بر و نیز را بگشود و تاجر
نشست قاضی بعد از تفقد بسی را بطلب خنده از اجزاء کلمه و عقد دل بزمین فرستاد
و در خلوت آنکه ندارم است تلقین نشان نموده بس نجابت هر چه تمامتر پیش تاجر رفت
تاجر اول دست آقا را بوسید و از تعلقی که آورده بود در حضور نهاد و با کمال خضوع عرض
کرد بقدر نفر هاشی بعمال بنده خبر دهند باید صدا و نفس تمتع برادر مسلمین را بوجود مبارک
حجاب لیکن درحق جان زنانی و دوری فرمودید قاضی گفت آن ضعیفه که شما بمنزل ما
آورده بعد از سه ماه که والده مرحوم نهایت گفت را باو کرده قدری رخوت کم ام را

مستغرق داشت و چراغ نفت در گذشت هر چند تفحص مشغول شدیم اثری از او ظهور نرسید تا حال
زنش میگوید که جناب آقای من چه شخصی است که در خانه من عالم را ادب است تو ترددم و در قسم
اگر مرده است قربانت گردم اگر زنده است این خبر را بگو تا من عیال مراد بشم که بمطلب سلطان بحضور
سلطان محمود عادل عرض نکنم قاضی خشمناک شد گفت ملعون فاسق تو هرزه فرد اول
و میان زن تو بوده ام قبول اسم او را بخبر کنم برد بهر که میخواهی عارض شو تاجر پریشان
دل تنگ بدرگاه سلطان رفت و حکایت خود را از ابتدا تا انتها معروض داشت سلطان
بفرمود تا قاضی را در پیشگاه حاضر ساختند و مطلب را از او جویا شدند گفت قبله عالمیان که
باشد همین زنی بخانه فرو آورده و لیکن او سو گم کرده بدل در آن حال ازادی مدتی در خانه
داعی بود تا روزی فرصت غنیمت شمرده مبالغی اسباب و رخوت مخدرات داعی را برداشته
گرد بلاد ذهن فرار کرده است و چند نفر از اشخاص دیده اند و مردمان صادق از این مطلب مطلع
و خبر دارند سلطان حکم کرد که آنان را حاضر نمودند سه نفر مرد معتبر و ظاهر الصلاح
که امر مسجد و جبهه ثبات بود شهادت دادند که با چشم خود دیدیم زن تاجر را از
خانه قاضی بیرون رفت پس سلطان رو بتاجر کرد که امیر دیدی این حکایت
بر هم منوال است حالا برو و تفحص حال مشغول شو شاید او را سراغ کنی تاجر حیران
خائب و خاسر از حضور سلطان برگشته دست تأسف و تحیر بدندان داشت که چه کند و درد دل
خویش را با که در میان نهد گویند سلطان محمود شبها در محلات با لباس مبدل گردش
میکرد چنانکه در حکایت گذشته نیز گفته شد در این شب که بیرون رفت بمیدانی رسید
که جمعی از اطفال بازی مشغول بودند قدری تماشا ایستاد دید اطفال میخواهند شاه بازی در آورند

تا یکی را گفتند تو شاه باش و دیگری را بوزیر و [illegible] ساختند در این حال طفلی پیش آمد و گفت شرطی مثل سلطان
محمود سلطنت نکنی که بمجرد شهادت سه نفر بیچاره تاجر را جواب بگفتی و عیال آن بیچاره را
قاضی بدین ضبط نمود پس سلطان ازین حکم این قضیه بسیار حکم نماید گرد سلطان محمود
بیکی از همراهان خود فرمود که بگفتن این طفل را بپرس و تعیین کن فردا او را بحضور ما در
ولذا ابلاغ نمودند چون صبح شد آن طفل را که پسر کفشگری بود بدرگاه حاضر ساختند
پادشاه ویرا نوازش بسیار فرمود و گفت ما تو را از جانب خود نیابت دادیم و مطلق العنان
نمودیم در قضیه قاضی و تاجر هر طور میدانی حکم کن طفل پایه تخت را بوسید و بر بالای
تخت قرار گرفت و دید و حکم بار را طلبید گفت قاضی و تاجر و شهود را حاضر سازند
بشرط آنکه هر یک از آنها را به تنهائی در جائی بازدارند و نگذارند که با هم ملاقات
گفتگو کنند چون حضرات را حاضر کردند اول تاجر را طلبید و مطلب خود را شرح داد
بعد قاضی را طلبید و گفت یا حضرت قاضی اگر راست بگوئی بهتر است زیرا هرگاه بعد از
تحقیق مسئله مکشوف گردد تقصیر با تو است بالمضاعف عقوبت خواهد شد بگو ببینم زوجه تاجر
کجاست قاضی چنانکه بسلطان محمود گفته بود باز هم انکار نمود طفل گفت یکی
از شهود را حاضر کردند و گفت امیدوارم تو راستگو باشی دیدی که زن تاجر از خانه
قاضی بیرون رفت گفت بلی با چشم خود دیدم طفل با او پرسید که چه وقت از
روز بود که زن تاجر از خانه قاضی بیرون آمد شاهد گفت طرف صبح بود گفت
روی او را که دیدی دل قدرت قامت آن زن سیاه چون بود شاهد جواب داد که زن

میانه باهم خوش رفتار و سریع الحرکه بود که دو کودک نوزاد تا این ساعت در حبالهٔ علقه یار و شهید و شاهد و کریم و
بحضور طلبیده گفت فرزند باید زن تا جز چگونه بود گفت در از زندان اعم بعد روی همی گفت قدر که تا بهر اد است
خلاصه تحقیق که اطوار قاضی و سید باشی او خلط هر دو کذب شهود بیّن و انکار را شد و قاضی چون حاله
شنیدار از این ترتیب شنید حکایت را از ابتدا الی الختم بیان کرد و بر شوهر زن معلوم گردید که دست
قاضی در دامن عصمت عفیفه نرسیده پس از آنکه کار بانجا رسید به پیر لد بخت سزا آنچه باید بخته را بود
و عوض کرد مقصود این حکایت آنست که قید [illegible] در قضا به غور رسی فرمایند حالی در
تعزیت بخشش این نامردمان اگر برای تعدیس اغراض نماید معمول ولایت سلطان محمود صورت
بر سو بسیر و خلعت گرانمایه بخشید و او را از خواص خویش قرار داشته مهر فرمای تا روضه
تا جرس [illegible] حاضر شد [illegible] و قاضی و شهود نیز سزای فعال خود دیدند باری
رشته کلام از کف گسیخته شد و مقصود که در باب آن متذکر بودیم در پرده خفا مستور ماند اینک
باز بر مطلب میرویم و قدری از فضایح اعمال واسطه دهنده و کننده رشته تحریر میکشیم -
گفته شد که اغلب زنان با هوس و بعلت طبیعت فطری با خوف [illegible] شوهر را [illegible]
مشغول میدارند [illegible] داده [illegible]
حکایت از مملکت آذربایجان همه سال جمع کثیری از رعایت قراباغ و قفقاز و تفلیس
و سایر شهرهای روسیه رفته بعضی و ناحیه کشتی و بنائی و کار [illegible] دیگر اقدام کنند و قدری از حرکت
خود صرفه کرده مبلغی از پس انداز دو چندین نموده بوطن مالوف مراجعت کنند یکی از
اشخاص برای من حکایت کرد که من در تفلیس شغل سقائی داشتم [illegible] اشتغال داشتم و در [illegible]

مهمانخا

مهمانخانهها بطور متعلطه برای من اجرتی معین بود که چند طاق قوطی را آب [illegible] و در یک از آن
حجرات یک نفر تاجر شریکی با زن خود منزل داشته و صباحت و ملاحت آن زن یکسری بود [illegible] هر وقت
می آوردم میدیدم اغلب تنها است [illegible] و توانائی آنکه از من [illegible] رابطه است که در آن بلد [illegible]
کار را از روی قانون عدل و داد است نگاه چپ نکنند روزی حسب المقرر مشک آب را با حجره
منزل تاجر مزبور خالی کردم خانم مرا از اندرون حجره صدا زد جواب دادم اما باز جرات کردم
داخل شدم خانم دو باره صدا زد آورد که [illegible] بر دار و وارد شو که مرا با تو کاری است چون
وارد حجره شدم دیدم خانم با لباس حریر نازک در روی [illegible] خود نگاه [illegible] دراز کشیده فرمود نزدیکم
بیا اگر چه این مطلب سوای [illegible] اما خیلی حیرت کردم و خوف بر من غلبه کرد خانم
دفعه ثالث بهزار غنج و دلال در روی من خندید و مرا کنار خود [illegible] مخصوص خود استعمال بخشید من
بطور ادب پیش رفته اول پای خانم را بوسیدم بعد در میان [illegible] خانم [illegible] خانم است
نشسته نوبتی [illegible] خوش [illegible] دستور العمل داد دیگر بکار مشغول شدم و [illegible] لذتی بردم [illegible] تمام عمرم برای [illegible]
می نمود از قیاس و قرینه معلوم شد که خانم [illegible] زیرا که شوهرش نسبت با او خیلی پیرتر بود
یعنی خانم [illegible] بیست سال [illegible] شوهرش مردی [illegible] ساله و کریه منظر بود بعد از اتمام کار
خانم کیف خود [illegible] باز کرده پنجاه منات [illegible] که هر منات [illegible] سه هزار [illegible] بالنقد [illegible] من
انعام مرحمت فرمود و مرخص نمود [illegible] که چنین عاملی را در خواب [illegible] تصور نمیکردم در شگفت ماندم
که آیا در شکایت [illegible] بالله [illegible] خیال شد که خانم [illegible] و کرده [illegible] در نیامد
کرده [illegible] زان باب وصال مفتوح است [illegible] چند روز گذشت و از طرف آن [illegible]

اتفاقاً ظاهر نشد من مرخص شدم وقتی نزد هرش برملا رفت و خدمت محبوبه خانم شدم در وقتی که رو پای خود
عرض کرده سر و صورت را صفائی داده ام و اظهار اشتیاق وصالی نمودم گفت خیر نمی‌شود بروید فکر
رفع میل که سرت در معرض خطر است گمان کردم پول میخواهد با خود گفتم پول خوش است انگشتر ناز
می‌کنم با کمال عجز و لابه عرض کردم خانم بنده منات سیاه هم گفت ممکن نخواهد شد تا صد منات
دادم قبول نفرمودند والله خیره فرمود انگشتری اتفاقی بود و گذشت همان روز من با چشم
خود دیدم که شوهر من با وجود این حسن و جمال که من دارم رفت با یک فاحشه هم بستر شد من
علی‌رغم تو را بخود خواندم وگرنه این امر هرگز واقع نمی‌شد چنانچه دیگر نمی‌شود غرض از ایراد
الحکایت آنست که ارباب خرد بدانند که [illegible] باید وحدت حفظ
تیشه بر ریشه خود نزنند

[illegible]

آثار تاریخی نگارستان

باغ و عمارت نگارستان ... عظیم ... در ایام ... [illegible]

که ... مرحوم ... فتحعلی‌شاه ... صدراعظم ... نظام‌الملک ... [illegible]

باغ ... نظام‌الملک ... [illegible] ... باغ ... [illegible]

طهران ... [illegible] ... باغ ... عمارت ... صدراعظم ... [illegible]

مکانات این باغ ... [illegible] ... صورت ... [illegible]

در ... [illegible] ... صورت ... این باغ ... [illegible]

... تصویر ... [illegible] ... نقاشی ... [illegible]

در باغ نگارستان ... [illegible]

... [illegible]

حکایت عوام [illegible] بیان [illegible] شنیده [illegible] چون [illegible]

[illegible] خواهر [illegible] شریف [illegible]

مثلا [illegible] عقیده [illegible] حضور [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] مع الکلام [illegible] عوام [illegible] تقیه [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] حضرت امام [illegible]

[illegible]

[illegible] مغفور [illegible] جمع [illegible] تقصیر [illegible] علیه الرحمه

[illegible] شاه [illegible] حضرت معصومه [illegible] علیها السلام [illegible] حاجی جعفر

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] طهران [illegible] شاه [illegible] تاج الدوله [illegible]

باباجعفر [illegible] اطاعت [illegible] باباجعفر

[illegible] باباجعفر

[illegible]

چه میشود [illegible]

بر نوعی ادبای فراست چنانکه ارباب کتابت پیشه نیست که هر چند کلمات شعر و تتبع فن انشا بسیار است از این
جهت ... سکالی و شعرسازی مقصد است ... [illegible] نیست ... خیال اختراع ... نظر ... ناصحت ایشان ... آمده
و هنر نثر را در نظم ... [illegible] ... که برای ادای مطالب ... عبارت ... زبان
سکینه از ... [illegible] ... [illegible] ... سعادت ... رفتار ... [illegible]
کلام در نثر ... [illegible] ... قوت ... [illegible] ... فصاحت ... [illegible]
و کلمات ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... خواص ... فسانه خوش مضمون
بر کلمات ... [illegible] ... [illegible] ... اثر کلام ... [illegible]
و نثر ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... نثر ...
شعر ... [illegible] ... (دارم) در این خاطر ... حسب ...
کیش (... [illegible] ...) کلام ... [illegible] ...) ... [illegible] ... .
در ... [illegible] ... نفس) ... [illegible] ... خوش ... مطلع
که طبع ... [illegible] ... معنی ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... مقصود ... [illegible] ... طبقه ... که ... تصنیف و تالیف
و ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...
... محمد حسن خان اعتماد السلطنه (... [illegible] ...) ... اعتماد السلطنه ... [illegible]
... (اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه) در این ... [illegible] ... محبت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... ایران ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible] ... مرآت البلدان ...
... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... [illegible] ...
... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... التعظیم ... [illegible]

پطر کبیر — از سلاطین بسیار عاقل و بزرگ و مدبر دنیا شمار کرده است از آثار جلیله و بنای او مملکت که
قانون و دستورالعمل‌ها اکنون مشهور ملک روس است و بنا های دستورالعمل رفته رسیده و جزو معتبر
تاریخ پطر کبیر و شارل دوازدهم که تجربه‌های زمان و نواده در زبان است و معتبر تاریخی که از
اسکندر بن فیلیپ در تمام تواریخ ادب دانشمند مشهور به ناصری فارسی شیرین ترجمه کرده دیگر بعد
بطبع رسیده مؤلف آن تاریخ مرد زبان فرانسه بود حکیم ولتر است (ولتر در اروپ
یکی از بزرگان ملت دهری است و اقوال او معتبر نمیباشد) شرح حالات پطر در سلطنت
روسیه و اقدامات او ثبت است فلیطالع ثم تدبر ولیعهد خود که غیر از این فرزندی
نداشت نااهل و مسرف دیده او را ولدش که خود مسموم کرد و کاترین زوجه
خود که از اهالی سروان ... بود به ولایت عهد برقرار نمود و در احوال تاریخ
سلاطین انگلیس اینطور تصریح شده است .

مشهور شد در کنار رودخانه نیوا در زمان سلطنت پطر بود موسوم به نادی پامبورگ
متعلق به ولایت لیونی قشون پطر و پادشاه سوئد که از دهم در آن رودخانه جنگ
بحری میکردند بالآخره قشون سوئد شکست خورده دو سه فروند کشتی و بیست سرقی غنیمت
لشکر روس گردید پادشاه سوئد بحصار شهر ماریامبورگ پناه برده اهالی شهر خواستند
تسلیم شوند سالهای شهر سوختن بود لشکر روس از طرف شهر را محاصره نموده هر کس
از شهر فرار کرد دستگیر شده حبس شد تاریخ پطر میگوید آنچه اهالی آنجا که
از آن شهر نیست معلوم نیست در چه وقت بوده است زیرا که شغل حضرت کاترین

زهراء ابی بود و از این قرار تفصیل میدهد که در میان اسیران قلعه ماریامبورگ دختری
خوش منظر و قمری پاک سیرتی بود که زن دربانی آن ... دختر ... حالت مو و چشم و قامتش
به کیفیت دل جهانی را بهم میزد بسیار زیبا بود ... چون رعنائی صورت خوش داشت
و قامت دلکش در کوه های دیگر بزرگ گرفتن کشتش بود و در بزرگ محمود ... ناز و خوش گردید
زیب جمال و جمالش زیور کمال و آن پطر کبیر نصیر ... داشته باشد در قدرت کردگار و مشیت
حضرت پروردگار در حیرت میماند که چگونه دختر اسیری صاحب تاج و سریر مالک سلطنت روس شود
در شرح حال کاترین بطور اجمال خواهد آمد انشاءالله تعالی ... که وقتی چند قلعه در کنار دریا
دیگر در ملک سوئد به حبس سفیری از سلطان عثمانی نزد آن ... پرسید که از چه جهت تو قدر را آن
در کنار دریای سیاه (قرادنگیز) می‌بینید در جواب فرمود که از سلطان عثمانی که منهم مالک
پادشاه و حکمران ممالک نیستم و هر چه خواسته ام در ممالک متعلقه مطیع هستم و حکمرانم
ایلچی روم از این جواب سکوت کرد و بمرور ایام خود بگشت ... تو ... کتبی دستاورد
مخصوص ... که نبش ... سلطان ... پطر کبیر پایتخت خود ... میدهد ... الله ...
باالاخره ... شاهزاده را ... و ... شاهزاده حقیقی ... شاهزاده ...
... حکام ... در ایران ... داده شود ... پطر کبیر است
... پطر فرمایند مرد عاقل ... که در دست دارد با ... دیگر ... ازاین بر ...
آن ... که ... در جنگ با ... پطر کبیر ... حاجی محمد صدر اعظم دولت
عثمانی ... پطر ... از کشتن خود ... حاجی ...

رفت در حالت خوف و قراول در خیمه گذاشت و غدغن نمود که احدی را بدون رخصت اذن
دخول ندهد کاترین همینکه از قضیه مطلع شد بهر نوع بود استیذان خواست و بطرز دلیرانه در حالتی که
گیسوی بزرگی را با زلفها سفید سولو نموده بود (چو هر کو کرد) روبروی خود گذاشته و بتحریر و صحبت نام
میبرد و از دو امری خیال است که بعد از اتمام وصایا لکن تمام قاتق سالها جرعه بسر کشید کاترینی گوش اکرم
میدانم در چه حالی و موجب این حرکت چیست و لیکن حیوان دلشکسته را که فریبش تو بر کردم اما اکنون
واز سلاطین مثل رحمه ذیفال مانزیکوف را که وزارت سخن با دم سنجیده است و لذا جانب پطر
مکتوبی در خواهش مصالحه بصدر اعظم عثمانی نوشت و در ذیل آن چیزی کاترین خاص آن مکتوب بود
دیگر بجز زبان شیرین و عبارات رنگین با آن حاجی محمد گفتگو نمود و چه تحفه پیشکش کرد ضرر از نو
خسیر بهتر میداند بعقد رضی نوشتند که جوابی مبنی بر مبارکه حکم صادر کردند و مقرر شد که
تا احکام مصالحه جنگ و نزاع موقوف باشد و سپاه روسیه در تنگنای سختی گرفتار بوده باشند
عثمانی رفت و امد کردند و آنوقت تحقیق نمودند و چون کاترین جواب صدر اعظم را در قبول
صلح بپطر داد حال وجدی بوی دست داد که بی اختیار پیشانی کاترین را بوسید و در میان
ملکان وعده صریح بکاترین داد که ولیعهد من تو هستی خلاصه پس از انجام مصالحه و مراجعت
پطر بپطرزبورغ تمام امنای دولت را حاضر ساخته در حضور جمیع ایشان ضمن ماه سکار تاج را
بشمریان گرفت و فرمود جقه تاج خود را بجای بر سر خطه گرامی او نهادند و امال و ارکان
مخاطب کرده گفت از آنجا که کاترین بجمیع زحمات با من شرکت داشته و همیشه در راه دولت
خدمات بزرگ نموده و در رواج احکام دولت کوشیده خاصه در جنگ پروت
(ده بانجنکت آن حاجی محمد مقصود است) از کاترین تمامیت دولت با مکتبه مفوض میشه

و بعد

دهر کز امر مصالحه در میان ما و سپاه عثمانی صورت نمیگرفت و مملکت ما بعرض تلف میامد اکنون بر ما لازم است
که در تلافی آن مرحمت ویرا بسلطنت شریک ساخته تاج خود را قرار دادیم و استعداد و لیاقت او از هر جهت بر ما ظاهر
و معلوم است تمام اجزای مجلس فرمایش پطر را بمهر و رضا تلقی ماالله کلام قبول کردند و کاترین را شریک
و سهیم دولت و ولیعهد دانستند چندی از این قضیه گذشت مزاج پطر علیل گشت تا در اول سنه
هزار و صد و سی و هشت هجری بستری شده ناخوشی برسام در مزاجش ظاهر گردید و روزی چهار
غش میکرد و در حالت غش زبانش تکیف چه کترینی دانست که پطر دیگر بهبود نخواهد یافت
از وزرا مانزیکوف را طلبیده و ازو خواهش نمود که طرف او را در باب سلطنت از دست نگذارد و او
متعهد گشته پس از وفات پطر مانزیکوف نگذاشت که فرمایش پطر کبیر و قرار کار آشکار
که بعد از فوت کاترین نادرشاه شده است از آنکه عموم بزرگان از کاترین راضی نبودند در مجدد
تحقیق قول مانزیکوف را با همه قول او نمودند و قبول نمودند و کاترین بسریر سلطنت
نشسته قرار گرفت و بعدل و داد قلوب خلایق را بیشتر از شوهرش بخود جذب کرد این
و پطر کبیر با شاه سلطان حسین صفوی معاصر بود و در ایامی که تاخت افغان اصفهان را
شاه سلطان حسین بفیری گرفتن فرستاد بپطر اظهار خود ثانی با مراد او نوشته و سلطنت او را
برقرار کند مازندران و استراباد و گیلان را در عوض این خدمت بپطر واگذار نمود اما
پطر اول فرستاده ولایات مزبوره را تصرف کرد و بعد از امراء اعمال نامبرده در
لکن بعد از وفات او حادثات طالع شده و تشویش در روسیه آن ولایات
دم شدند و از ایران مجددا رفتند و اوضاع روسیه با قشون ماهر گردید

[illegible]

تاکتیک

بسم الله الرحمن الرحیم

تاکتیک — فن ترتیب و بکار بردن قشون است در جنگ و تعیین مقام آنها و نیز حرکت دادن لشکر است از نوع [illegible]
در عصر [illegible] شده و فن تاکتیک را بعضی [illegible] مانند [illegible] مقابله [illegible] تحت [illegible] است [illegible]
نیست [illegible] نموده [illegible] است [illegible] جنگها [illegible]
و مع هذا در خطر [illegible] در بعض موارد تغییرات دیگر [illegible] تاکتیک را خوب [illegible]
در [illegible] و لابد است [illegible] رفع تغییرات [illegible] که در جنگ اجزای [illegible]
و فواید متعلقه [illegible] خطر [illegible]

در مقدمات تاکتیک قشون

تعریفات تاکتیک عبارت است از اجزای قشون [illegible] بکار بردن [illegible] مخصوصه متعلقه [illegible] و در جنگ اجزای [illegible]
قشون عبارت است از پیاده و توپخانه و سواره و [illegible] از مهندسین [illegible]
از اجزای قشون [illegible] بعد [illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] حرکات جنگ [illegible] از اجزای قشون [illegible]

فصل اول

بیان در احوال قسمت پیاده

اگر به کتب تاریخ [illegible] آنکه [illegible] نظام [illegible] اسکندر بن فیلیپ [illegible]

[illegible] (۱۱۱) قریب [illegible] هزار قشون [illegible] برای جنگ اسکندر معین [illegible]
[illegible] نظام [illegible] با حشت [illegible] آن [illegible]
اکنون سپاه نظام جزء اهم قشون است و سابق [illegible] اصلی [illegible]
قسمت پیاده [illegible] پیاده [illegible] عمده [illegible]
[illegible] پیاده [illegible]

پیاده نظام [illegible] در همه قسم [illegible] اوقات [illegible] پیاده نظام [illegible]
[illegible] که پیاده نظام [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] پیاده نظام [illegible] پیاده نظام [illegible]
[illegible] در سنه ۱۸۰۵ [illegible] پیاده
نظام [illegible] از اول [illegible]
پیاده [illegible] پیاده نظام [illegible] در جنگ [illegible]
و حال [illegible] دشمن [illegible] پیاده نظام [illegible]
آن است [illegible] خارج [illegible]
[illegible] پیاده نظام [illegible]
[illegible] چوب و لوازمات دیگر.

[illegible]
[illegible] قشون.
[illegible] لوازمات [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
در [illegible] پیاده نظام
[illegible] خشت [illegible]

در تعیین فواصل بچشم درست تشخیص دادن چیزها لازم است اول باید شخص قرار اول رش ... خوب ملاحظه نماید
هرگاه کسی فاصله را بخواهد تعیین کند از چیزها بسیار حسابی است هرگاه جمعی به نظر بیاید ... چند فاصله از این مشق
از این تجربه شخص قوی به ربط پیدا کند .
فاصله از حیث الوان و اوقات مختلف به نظر می‌آید لیکن مشق بسیار لازم است تا آنکه فاصله‌ها درست به نظر آید
در وقت آفتاب ... چنین به نظر ... خود قرار داده . هر چیز به نسبت ... بعد شخص
کوچک به نظر می‌آید . اشیائی که الوان روشن دارند نزدیکتر از اشیائی به نظر می‌آیند که الوان تیره دارند
اگر هوا روشن باشد و آفتاب در عقب شخص باشد آن اشیاء نزدیکتر از آن فاصله واقعی دیده
دیده می‌شوند چون از زمین ... بزرگ ... قریب دیده می‌شوند .
در وقت ... خطوط سیاهی ... خط روشن واقع است (انفک)
... خطوط سیاهی بزرگتر می‌بینیم ... مشخص است . از هزار و دویست الی هزار و پانصد قدم
... خطوط سیاهی ... بنظر می‌آید و سواره نظام ... و در هزار و دویست قدم ...
سربازها به نظر می‌آیند . در هزار قدم حرکت صف سربازها ... مشخص نیست . در هشتصد قدم حرکت ...
پاها ... می‌شود . در هفتصد قدم حرکت دستها ... است . در ششصد قدم تمیز ... سر و چیزی
... می‌بینیم ... تمام حرکات ... مشخص می‌شود . در چهار صد و پانصد قدم می‌شود
... در سیصد قدم ... صورت ... حرکت ... تمیز داده می‌شود . در دویست قدم ...
... در صد و پنجاه الی صد قدم چشمهای اشخاص دیده می‌شود .
این قاعده ... تغییر پذیر ... و دیگر نیز است که فاصله را ... تحقیق ... صوت ... معلوم نمود
و آن از صداست ... اشتباه کرد ولی چون صدا ... بشنیده می‌شود ... عدد
استعمال نمود ... هرگاه شخص از فاصله ... آنکه ابتدا آتش دود ... می‌بینیم ... تا وقتی که
صدا را می‌شنویم ... عدد ... در هر ثانیه ... صد و ... قدم مسافت ... که
... از حساب ... فاصله ... شخص تیر انداز ... ثانیه دارد ...
... هستیم . و همچنین ... عادت ... ثانیه است ...
... فاصله واقع ... باشد .

حساب ۱۳۵۰ = ۴۵۰ × ۳ ... در هزار و سیصد و پنجاه قدمی واقع است ... باشد
صدا ... دسته پیاده ... از پانصد الی ششصد قدمی می‌رسد و هرگاه یک پا حرکت کنند از ... ششصد قدم
صدای ... سواره ... تا هفتصد و پنجاه قدم می‌رسد و هرگاه ... حرکت نمایند از
هزار قدم شنیده می‌شود . صدای حرکت ... صدای ... میرسد . و صدای ... از صد و پنجاه الی
دویست قدم استماع می‌گردد . هرگاه ... که ... می‌شنویم ... حرکت ... قشون ...
واضح است که ... تغییر ... خواهد کرد .

در ترتیب قسمت پیاده

قسمت کوچک ... در میدان جنگ حرکت ... واحد تاکتیک ... باطالیان واحد تاکتیک
... حرکات ... اوقات ... دسته حرکت ... دسته واحد تاکتیک است
... کمتر از دویست نفر باشد . تعداد ... باطالیان در تمام قشونها ...
... قدرت باطالیان ... .
... درجات ... باطالیان ... در جنگ غلبه ...
... باطالیان ... قسمت ... باشد
... مجروح ... در میدان جنگ حرکت ... در هر مملکت عده
باطالیان قسم دیگر است و ما چند مملکت ... در زیر ذکر می‌داریم .

یک باطالیان قشون المانی یا روس	عبارت است از	هزار نفر
اطریش ـ نمسا		هزار و دویست نفر
دولت انگلیس		نهصد نفر
دولت فرانسه		هشتصد تا نهصد نفر

باطالیان قسمت کننده به دسته و عدد دسته مختلف است در هر مملکتی مثل ممالک المانی و روس
چهار دسته ۲۵۰ نفر اطریش یا نمسا شش دسته ۲۰۰ نفر انگلیس ده دسته ۹۰ نفر

فرمانده هنگام صلح هشت دسته هر دسته تقریباً صد نفر و در وقت جنگ شش دسته تقریباً [illegible] نفر

هرگاه دسته عددش کمتر از دویست نفر باشد [illegible] مجتمع باشد [illegible] از آن [illegible]

[illegible] نفر باشد [illegible] است [illegible] که [illegible] این طور [illegible] خواهیم.

دهنده ۲۰۰ نفر نصف دهنده ۱۰۰ نفر [illegible] ۵۰ نفر [illegible] ۲۵ نفر

[illegible] ۱۲ الی ۱۳ نفر است.

در بسیاری از قشونها چنانچه [illegible] مجتمع باشد (دسته [illegible]) یک [illegible] و چند [illegible]

[illegible] اصطلاح کردیم ([illegible]) در قشونهائی که

[illegible] اصطلاح کرده [illegible] مجتمع [illegible] نیز [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اصطلاح کرده‌ایم [illegible]

[illegible] قسمتی از [illegible] را از آن [illegible]

[illegible] حرکت نماید.

ترتیب [illegible] بهترین ترتیب [illegible] ملاحظه نمود و آن تقریباً از این قرار است. [illegible]

تقریباً [illegible] نفر است [illegible] قسمت [illegible]

[illegible]

[illegible] عبارت است

از [illegible] میدهند.

علاوه [illegible] حقه از [illegible] و [illegible] حرکات قشون [illegible]

[illegible] داشته باشد.

در خصوص گروه بندی قسمت پیاده

صف [illegible] اول [illegible] قسمت پیاده است [illegible] و [illegible] اول است [illegible]

ترتیب [illegible] صفوف [illegible] مجتمع [illegible] چنانچه معروف است [illegible]

صفوف [illegible] صف [illegible] نظام [illegible] صف [illegible]

[illegible] صف [illegible] ترتیب پیاده را [illegible] قشون [illegible] رفته رفته عدد صفوف [illegible]

[illegible] صفوف [illegible] صف [illegible] تقریباً [illegible]

[illegible] صف اول [illegible] صف [illegible]

[illegible] قشون [illegible] جناح [illegible] جناح [illegible] جناح [illegible] خوانند.

پیاده مجتمع [illegible] در حال اجتماع [illegible] در حالت افتراق [illegible] بصورت [illegible]

پیادهٔ مجتمع

(۱) دشتبان (۲) ستون (۳) ستون دشتبان (۴) قلعه

[illegible] مقتضیات هر صورت را.

دشتبان

[illegible] آن است [illegible] عرض خط دشتبان [illegible]

[illegible] صورت [illegible] صورت است.

[illegible] حرکت [illegible] (دشتبان) [illegible] است [illegible]

[illegible] دشتبان [illegible] است [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] جناح حمله [illegible]

[illegible] خط دشتبان [illegible] اتفاقات

[illegible] داشته باشند این صورت را [illegible] (از [illegible]).

خط دشتبان [illegible] صورت [illegible] قسمت [illegible]

۲۰ یا ۳۰ قدم [illegible] ۵ یا ۶ قدم [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] خط دشتبان [illegible].

(۱) حرکت پله (دفعهٔ اول) (۲) حرکت شطرنجی (دفعهٔ دوم) (۳) دشتبان با پله‌ها (دفعهٔ سیم)

[illegible] حرکت [illegible] قسمت [illegible] حرکت [illegible] قسمت [illegible] قدم حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] حرکت پله [illegible]

نقشهٔ اول

با حرکت تند آن تر از دشمنان می‌توان حرکت نمود و یکی از جناحین با پرده پوسته از حملهٔ خصم محفوظ کند. و در حقیقت تمام بلهٔ اثر باید فقره نمایند و بباطل با این او نیز محفوظ است در تحریک سوار و توپخانه از فاصلهٔ ... نزدیک شوند به دشمن.

نقشهٔ دوم

حرکت ... تغییر پذیر است ولی عموماً می‌توان گفت در ترکیب از رتب طالیان یک دریکی بجبههٔ حرکت ... به پیش حرکت ... قسمتهای طاق ... جملهٔ صد الی صد و پنجاه قدم و سایر قسمتها در عقب خود ... خط ... حرکت داده از ... این قسمتها ... گذارند و در صد قدمی الی صد و پنجاه قدمی از حرکت ... بیدار نمود پس از آن خط ... از فاصلهٔ ... به پیش حرکت داده و ... ملحق نمایند و تغییر ... نام ... مستعد ... این حرکت در عقب ... نیز ... تا عقبه ... محری ... در ... اختلاط به دشمن ... شروع در حرکت ... میانه ... سایر قسمتها.

با حرکت ... از دشمنان ... حرکت به پیش نمود ولی قسمت ... لازم است و ... جبهه ... اتفاق مسافت ... حرکت را مجری ... در وقت عقب ... حرکت ... معمول باید داشت زیرا ... این طریق ... قطع نشود.

نقشهٔ سوم

خط منقطع از دشمنان با فاصله خطی است که قسمتهای ... در عقب قسمت ... طاق قرار داشته باشند ... در صورت ... تا ... حرکت نمود و ... به پیش حرکت نموده قسمتهای ... فاصلهٔ ... عبور کنند و ... در صورت ... استعمال می‌شود ... فاصلهٔ ... بپایند ... فاصله ... بصورت دشمنان در آینه

ستون

ستون - صورتی ... چند ... خط ... در عقب ... قرار گیرند و فاصله ... از یکدیگر ... مساوی ... و ... اول ... قسمت ... ستون ... و جزء آخر ... ستون ... و ... تغییر ... اگرچه ستون طرف چپ ... (راست کند) ... حرکت ستون ... دشمنان است و ... طولش ... است ... در ... حرکت آن ... ستون ... از دشمنان ... و ... دهد ... فرماید ... تمام قسمت ... اظهار فرمایند ... کند.

رجحان ... دشمنان آنکه ... است ... و در ... هم ... بود و ... جناح ... از ... خطر ... و زیرا ... بکند و ... زیادتر است ... قرار ... کنند ... قسمت ... در صورتیکه مواجهه مانع ... واقع شود.

ستون ... عمارات ... از صفوف ... صف ... تیرانداز ... کند و از ... اشباح ... در اثر آتش در آن زاویه ... ستون ... می‌شود از آتش خصم و ... هوا ... باشد ... ستون ... خصم ... از خطر ... می‌شود.

... قسمت ... ستون ... از صفوف ... است و ستون ... از دشمنان ... معمول ... در ... دشمنان ... استعمال ... و ... جنگ ... از ... حرکت ... صورت ... ستون ... حرکت ... از ... دولت ... ولی ... تغییر ... پیشنهاد کنند اول ... صورت ... ناپلیون ... و ... تغییر وضع ... دشمنان خصم ... حرکت ... و ... حملهٔ ... در حملهٔ ... حملهٔ ... و ... دشمنان ... جناح حمله ... نمایند ... خواهد ...

... حرکت می‌کند تا ... خطی ... ستون ... ستون ... خط حرکت ... تا ... استعمال نمایند ... عمود ... کرده.

نقشهٔ چهارم

و ... فاصله ... قسمتهای ... تمیز داده‌اند ... قسم ستون را ... ستون ... فاصله ... این قسمتهای ... مساوی ... ستون ... که فاصله ... قسمت ... از ... ۱ ... قسم ... خواهد بود.

ستون فراز و ستون ...

ستون ... حرکت ... و ... جنگ ... ستون فراز ... و ... ستون ... و ستون ... ستون بایتالیان و ستون کوهستان ... در ...

میتوان با ستون بزرگی با آنها حمله آورد و یک گروه دشمن را که انبوه متعدد در عقب تیر پراکنده شده غیر از گلوله توپ دیگر
استعمال نمیشود زیرا که در این صورت بهتر کمتر از آتش دشمن متأذی خواهیم شد. و جوری که از سمت [illegible] ترتیب
میشود و جهت اجتناب از مصائب آن خط انضباط ضعیف خواهد بود.
و در صورت [illegible] قسمت جزو دیم در عقب [illegible] و معتمد [illegible] ستون [illegible] در صورت جمعیت
و تمام اشخاص مقاومت تیراندازی کنند و آتش دشمن خط ضعیف سواره [illegible] نمیشود [illegible]
حرکت کنند و [illegible] اسلحه [illegible] قشون زیاده [illegible] میشود و [illegible]
جنگ [illegible] خصم [illegible].

ستون و دشتبان

در صورت [illegible] دشتبان [illegible] در صورت [illegible]
اجتناب [illegible] صحیح [illegible].

قلعه

سابقاً بنای نظام [illegible] حمله از [illegible] اکنون در بنای نظام مسلح است [illegible]
[illegible] مثلاً [illegible] باید در حلقه [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible] حمله [illegible] قلعه بزرگ [illegible]
[illegible] از چهار صف [illegible] اشخاص [illegible] از آتش خصم [illegible]
[illegible] باعث انهدام [illegible] است.
[illegible] چهار صف مربع (باد [illegible]) [illegible] که اگر [illegible] از چهار صف [illegible]
تیراندازی [illegible] حرکات [illegible] است. و [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] (اگر [illegible] متعدد باشند) و در [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] نمایند.

حرکات جنگی در حال پراکندگی قشون

در نهایت تا زمانیکه در حرکات مجتمعه قشون یکبار میرود و مقابل [illegible] بوضع صحیح چون حرکات [illegible] نکند که [illegible]
باید اشخاص مرد اول فاصله قرار بگیرند [illegible] تفصیل حال از یکی [illegible] لازم [illegible] فاصله
نفری قرار خواهیم داد و در این صورت اسم اشخاص سوار را مخبران نامیم.
غنایم مخبران سواره چون [illegible] وقت کافی دارد و خوب تیراندازی میکند و [illegible]
[illegible] بوضع [illegible] سوار [illegible]
[illegible] آتش دشمن [illegible] حرکات [illegible]
اجتماع و آتش دشمن مخبران کمتر [illegible] است.
نقایص مخبران [illegible] حالت [illegible] تمام قشون استعمال [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] اتفاق [illegible] حمله
[illegible] دشمن.
[illegible] حالت [illegible] فاصله [illegible] قدم است فاصله [illegible]
[illegible] فاصله [illegible] قدم است و
فاصله ما بین [illegible] قدم.
این فاصله [illegible] در [illegible] زمین [illegible] شود از [illegible]
آن عوارض [illegible] فاصله [illegible].
یک قسمت [illegible] قشون [illegible] مخبران [illegible] قسمت [illegible]
مخبر [illegible] حالت [illegible] اجتماع [illegible] استعمال نمود
[illegible] استعمال نمود [illegible] اجتماع.
و [illegible] نصف قشون سوار مخبران و نصف دیگر [illegible] مجتمع قرار [illegible] قشون [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] مخبران [illegible] دشمن نزدیک [illegible] قسمتها [illegible]
[illegible] اجتماع و در عقب [illegible] مخبران [illegible] تقویت و عوض نمودن [illegible]

ستونهای مقصد در هر کدام از این یک یا چند قسمت بزرگ در حالت اجتماع در عقب گلگاه تمام اندر عقبه سنگر کنند
را اگر یکدیگر قدری از پهلوی چپ به راست وارد آید در زیر آتش سنگینی که قسمت مجتمع لازم شود در عقبه سنگر حرکت نماید
عمود در سنگری که تا تحت الشعاع مجتمع شود بر ... که از تمام صور از حالات و غیره بهتر است در اتفاق پیاده روی ...
از صورت ... با رخوت که در جنگ صف عقب نظر ... شده دوم اول بهتر است در صورتیکه تمام قشون
در حالت پراکنده باشند ولی امتحان اینها بسیار خطرناک است.
و کلی هرگاه حرکت ... تمام قشون در حالت اجتماع حرکت نماید بطور ... در نظر مقصد که ...
حالت ... لازم است و باید بسیار ... در قدری ... باز زیرک و جاری باشد ...
هرگاه ... که ... حرکات ... حالت اجتماع را با چه ... نمود

حرکات

حرکاتیکه در قشون مجری میشود و حسب شرایط ذیل:
اولا باید ... مجری داشتن خود بواسطه فرمان یا شیپور ...
مطلع شود ... که اسباب اشتباه نباشد.
ثانیاً باید کلیه آن ... مجری داشت علی الخصوص عدد ... شیپور ...
ثالثاً باید احکام ... مجری داشت ... باعث اغتشاش و بی نظمی شود.
رابعاً در دادن فرمان ... ملتفت شود ... که حیوان ... در زمین سنگلاخ ...
خامساً ... یا در میان ... فرمان خواستن ... در موقع اضطرار.
تمام حرکات ... قدم مجری داشته ... قدم ... شده و قدم دو (که قدم در دقیقه ... صد ... و با قدم ... صد و ...) در موقع جنگ شایسته تر آن است
اغلب ... با قدم ... مجری داریم ولی ... باز ... که بعد از ...
در ... تیراندازی ... کند.

حرکات عمده از این قرار است

در حالت پراکندگی	در حالت اجتماع
در زنجیر ساختن	حرکت دسته ستونی
حرکات باد زنجیر بطرفان	از دسته ستون ستون ساختن
قوت دادن زنجیر	حرکات ستونی
کم کردن قوت زنجیر	از ستون دسته ستون ساختن
عوض نمودن زنجیر	حرکت پله
جمع شدن	حرکت شطرنجی
	تبدیل جبهت و قلعه ساختن

در جنگ پیاده

تیراندازی بواسطه اصلاح حرکات ... پیاده و در خارج تیراندازی حمله باشد بواسطه ...
ولی ... حمله ... پیاده ... در صورتیکه ... با دشمن ... اسلحه ...
تعلیم ... آن باشند جنگ پیاده ... مجتمع ... قادر ... در اجتماع ...

در حالت اجتماع

در ... تیراندازی ... که ... فرمانده ... در ... تیراندازی قسمت پیاده ...
حالت ... تا ... که بهترین ... آتش در ... نمود.
از ... آتش ... دارد ... و ... سرعت ... دشمن ... که ... فرع ... نمود ...
دشمن ... تقریب ... تیراندازی ... بطور ... اغتشاش ... بی نظمی ...
خود ... که ... قضیه ... میشود ... جرأت ... نمود ...
... و ... و زیاد ... میشود.
... نظام ... تیراندازی که مطبوع ... و ... نظام ... خرج نمودن ... و
حرکات خود و ... تیراندازی ... ضرورت ... در حالت ... پیاده باز ...
قرار ... در باب ... که ... در این ...
... فرمانده ... تیراندازی ... باز ...

تیراندازی بوده و نوع سوم استعمال معمول است ... را شلیک مکرر و دیگری را آتش باختیار در اول

امر حرکت تعرض سوار هدف و سمت فرمان خالی می‌نمایند و در ثانوی اشخاص منفرد در تیراندازی

و قیام مخصوصه تیراندازی اوقات شلیک با طالبان است که در آتش با طالبان ام مکرم دوم شلیک

گروهان است که آتش گروهان نیز همانیم و دوم شلیک دسته و رسته است در تیراندازی دسته

در سه کرئیم و شلیک طالبان سوار مهملا اگر جمله کم معمول است و معلوم است که در این حال اثر تیراندازی

در بار بیشتر است شلیک طالبان سوار معمول دارد بلکه همه بیشتر زیاد میشود در عقب فرمان‌ها کان فرمان خود و

شوند ... این به است که اتفاق میافتد در شلیک طالبان را معمول و جاری دارند.

شلیک گروهان نیز خالی از اشکال نیست که چون باید استعمال میشود باید دشمن زیاد باشد که خصوص گروهانی

در خطه معین است

شلیک دسته و رسته مخصوص آنهاست که خواهند مانع نزدیک سوار هدف کرده جمیع سواره زد مثلا

تیراندازی حمله سوار بسیار نزدیک با طرف تیراندازی در صورت کمال است تعیین واقع باشد و باید دقت نمود

هنگامی که فرمان تیراندازی کنند زیرا که در حال فرمان تیراندازی معمول دارند مقصود که در

آتش فرمان است حاصل نخواهد شد.

در خطامعین قطعه عقب و صف تیراندازی کنند که آتش منقطع نشود لیکن چون دشمن بسیار

نزدیک شود هر چهار صف تیراندازی خواهند کرد.

آتش باختیار بیشتر در جنگ استعمال میشود مقصود آن است که اشخاص وقت کافی برای قراول رفتن دارند

در این حالت عقب فرمان قطع آتش بسیار مشکل است زیرا که از کثرت صدای اسلحه سربازان نشنوند آن

فرمان را و فرمان خود شنوانند و هر نوع تیراندازی لازم است که اشخاص بکمال انتظام ...

همه در صف‌ها جای خود قرار داشته باشند.

پس باید در این اتفاق اشخاص علامات مکرر و دقت کردن در فرمان و علامت فرمانده ...

در جنگ قسمت پراکنده

قسمتی که در حالت پراکنده است باید مخصوص معرفت مطالب مخصوصه داشته باشند اولا معلوم ...

از صف سوار تا خود استعمال نمایند اسلحه شما اثاثیه ... باید ... و انتظام اطاعت نمایند در فرمان خود و

اما نفع بیشتر در این که بجهت ... اینست که طریق دشمن ... و حرکات سوار خطه که در این جمله

مطالب ... است در میدان بطور ... سوار بدن دشمن ضرر بسیار داشته ... در مهمات وقتی می‌یافته

جز در زمین سوار متفرق باشد ... از آتش زیادتر ... از اسلحه ... میافته در قسمت ... و نفع ...

داشته باشند خلاصه ... در زمین که حفظ ... آتش دشمن است ... محفوظ شده ... قسمت سوار قرار داده

در ... دو ... در صف ... بطور ... بجهت ... نسبت دشمن تیراندازی نمایند

در صورت استعمال ... اسلحه بطور ... از جهت آن است که سربازان ... موضع ... محفوظ و اتفاقا قرار

دارند ... سوار ... نمایند و سرباز باید تیراندازی کنند ... احتمال اثر در تیراندازی ...

در خطه که ... در کمال ... است ...

تجربه ... که ... دشمن ... زمین ... مقطع ... که

... سوار ... بنا ... تیراندازی ...

واقع شود که ... سرباز ... است که ... سوار ... تیر ... است ...

... تیراندازی شروع ... مواقع مختلفه ... دارد ... میدان ... کاملا در آن ... قرار داده

نسبت ... باشند ... از زمین میدان از ۶۰۰ الی ۸۰۰ قدم ... تیراندازی

نسبت با طرف ... میدان از هزار الی هزار و دویست قدم تیراندازی را معمول داشت.

نسبت بمجبران در صورت ... باشند ۱۳۰۰ الی ۴۰۰ قدم تیراندازی خالی از اثر نخواهد بود

نسبت سرباز ... باشند ... از دویست الی صد قدم تیراندازی نمایند

در نگاه فرمانده ... میدان ... تیراندازی ... تیراندازی ...

تیراندازی بسیار ... هدف سوار ...

سربازان ... تا ۴۰۰ قدم ... فرمانده ... فرمانده قبل از وقت ... اشخاص سوار

... تیراندازی کنند ... کامل است.

... کمتر از چهار صد قدم باشد باید ... در وقت ... تیراندازی کنند ...

فرمانده باشند ... در هنگام حرکت ... تیراندازی نمایند ... کردن ... و باید دقت

... هدف ... که وقت تیراندازی ... کنند ... دشمن را

و نیز باید سمت عقبه پیش از حمله ان تیراندازی نمود .

هرگاه بتوان گفت که دشمن در حرکت پیش باید فقط بسمت آن تیراندازی نمایند نه بسمت اشخاص و نیز ملتفت باید بود که اگر را اعتماد کننده باشند هر جزء نفری را قطار تیر خالی که ممکن است دیگری تفنگ خود را پر بکند . و هر دسته باری که ممکن است برسد دیگر سوار جزوان دسته یک قطار تیر خالی آورد در نقاط و دسته توپخانه دشمن فاصله قطار را اگر نمایند از آنکه دشمن دور باشیم .

هرگاه جزء از جزوان به پیش یا عقب حرکت کنند باید بین تیراندازی سواره پیاده نمایند بجهت آنکه دشمن سوار که از اشخاص متحرک اذیت برساند .

در صورت مبالغه عقبه هم تواند در خط زنجیر قرار گیرد و دفعه کردن آنکه تمام قوت را زنجیر درهم [illegible] نمایند که خود شده رد قسمت دشمن حمله در شوخی نمی سمت آن شلیک که بجهت حمله بجای کلام کوچک [illegible] نسبت [illegible] و اما دشمن نفری اشخاص جزوان موضع محفوظ سواره حمله زنند و از این روی دشمن [illegible] نمایند .

و دفعه آتش [illegible] دشمن چنین طوری که یک جزء از زنجیر [illegible] به پیش حرکت [illegible] ملتفت تیر باید از آنکه قسمت [illegible] در حملات خود قرار گیرند و این تغییر جای حرکت نمایند تا موضع دشمن برسند بمحض که آتش دشمن قرار گرفت [illegible] تمام [illegible] حرکت دارد (و هیئت آن است که آتش را زیاد بکنند) و در این هنگام که تمام حرکت به پیش و بجهت قشون [illegible] موضع [illegible] قرار [illegible] دفعه از دشمن چنانچه ان [illegible] باشند و حرکت حمله [illegible] سواره [illegible] از هر دو جزوای [illegible] قرار [illegible] است .

هرگاه قوت خود سواره [illegible] جمیع قوت را در یک جا جمع آورده که [illegible] خصم حمله [illegible] باید [illegible] بود که دشمن [illegible] از [illegible] مغلوب [illegible] تمام اشخاص در [illegible] حال باید مطیع امر فرمانده باشند و در این [illegible] را [illegible] .

در تکالیف فرماندهان

جمیع فرماندهان حتی فرمانده دسته [illegible] باید تا درجه معینی مرد حکم فرمانده [illegible] که [illegible] فرمانده [illegible] است [illegible] جمیع [illegible] احکام [illegible] بدهد .

فرمانده

فرماندهی باید تعیین کند لحظه جنبش و حرکات عمده و بزرگ سواره لیکن [illegible] اجرا [illegible] حرکات بسته بفرماندهان جزء است .

فرماندهان باید همیشه حرکات دشمن [illegible] حد خطه [illegible] حد خطه [illegible] صورت [illegible] اشخاص [illegible] حرکات [illegible] فرمان [illegible] فرماندهان [illegible] باید [illegible] قرار داشته باشند . ولی در هنگام حرکت به پیش قرار [illegible] اما [illegible] فرمانده [illegible] سربازان [illegible] خطه [illegible] .

[illegible] است که [illegible] قوت [illegible] زنجیر [illegible] در قوت زنجیر [illegible] شعار زنجیر باید آورد .

قوت زنجیر [illegible] موضع جنگ [illegible] دشمن [illegible] مثلا هرگاه [illegible] خواهد رسید [illegible] زنجیر [illegible] جزوان [illegible] .

[illegible] زمین [illegible] جزوان [illegible] دارد .

[illegible] قوت جزوان [illegible] دشمن [illegible] حرکات دشمن [illegible] حرکت [illegible] .

فرماندهان حتی فرمانده جزء باید در تعیین [illegible] جزوان [illegible] باشند [illegible] در حرکت [illegible] نظام [illegible] باید [illegible] دشمن [illegible] .

فرماندهان [illegible] تعیین [illegible] باید [illegible] زنجیر [illegible] .

مجزان در اول جمله [illegible] که از دشمن [illegible] مجزان [illegible] تعاقب کنند بلکه عقبه [illegible] دفع حمله
[illegible] باید در خط [illegible] عقبه قرار گیرند.
در زمین مقطوع [illegible] حمله کننده [illegible] در وضع [illegible] قرار گیرند در حرکات
متعاقب [illegible] فرمانده آن باید [illegible] بهتر است.
در راه [illegible] مطلوب [illegible] صورت [illegible] باید [illegible]
کرده [illegible] که در [illegible] حرکت گرفتار شوند.
یکی از تکالیف عمده [illegible] فرمانده است که [illegible] سرباز [illegible] باید تیراندازی
نموده [illegible] واقع است و باید [illegible] مواظب [illegible] سرباز باشند و منع نمایند آنها را از
[illegible] کردن [illegible] تدارکات [illegible] خود شان.
فرمانده باید سعی کند [illegible] اذیت دشمن [illegible] از مجزان [illegible] کننده [illegible] که [illegible]
با تعقیب حرکت می‌کنند [illegible] باید [illegible] آتش [illegible] شدید نمایند.
هنگامیکه عقبه [illegible] در خطر [illegible] قرار گیرد [illegible] عبور کنند [illegible] مجزان [illegible] که تا
اگر ممکن [illegible] باز شوند.

عقبه و کمک

عقبه و کمک [illegible] استعمال میکنند بجهة قوت دادن مجزان در دفع حملات دشمن در وقت ضرورت [illegible]
استعمال قسمت مجمع [illegible]
مسافت [illegible] واقع است ما بین مجزان و کمک و عقبه [illegible] بسته به [illegible] طبیعت اراضی عقبه باید [illegible]
کفایت [illegible] مجزان [illegible] مجزان [illegible]
دشمن [illegible] نشود.
فرمانده عقبه باید [illegible] حرکات مجزان و دشمن [illegible] که [illegible] کمک [illegible] نقطه [illegible]
کلیه عقبه [illegible] خط [illegible] قرار [illegible] عقب [illegible] قرار [illegible]
[illegible] عقبه [illegible] دشمن [illegible] استعمال [illegible]

حمله [illegible] اول [illegible] مجزان حمله کننده [illegible] عقبه [illegible] تعاقب [illegible] که [illegible]
خارج شده است از خط [illegible] دشمن [illegible] عقبه [illegible] که در خط [illegible] قرار گیرد [illegible] ثالثاً
اگر عقبه [illegible] حمله که در خط [illegible] آن است [illegible] در وقت خارج شدن [illegible] خارج شود
[illegible] حمله که [illegible] عقب نشینی [illegible] عقبه [illegible] در خط عقب نشینی [illegible]
قرار گیرد [illegible] عقب نشینی [illegible]
[illegible] که در [illegible] موضع [illegible] قرار گیرند [illegible]
[illegible] عقب نشینی [illegible] موضع مدافعه [illegible]
[illegible] نماید.
فرمانده عقبه باید [illegible] قرار گیرد که [illegible] دشمن [illegible] مجزان [illegible] خود [illegible] حرکات [illegible]

فصل دوم در معرفت احوال قسمت سواره

[illegible] قسمت [illegible] قسمت [illegible] است [illegible] نظام [illegible]
[illegible] نظام [illegible] استعمال [illegible] است.
[illegible] سواره [illegible] نظام [illegible]
[illegible] کند.
سواره [illegible] دشمن [illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible] تمام [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] قسمت [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] سواره قسمت [illegible]
[illegible] سواره قسمت [illegible]
[illegible] اجتماع قرار گیرد
[illegible] استعمال این قسمت [illegible]
[illegible] نظام [illegible] سواره [illegible] تعاقب [illegible] حمله [illegible]

منهزم نماید تمام قوت دشمن سواره فرار اختیار کرده از میدان بیرون رفته است که سواره نظام چند دسته از توپخانه و سواره ما هم پیش رفته
در تعاقب ایشان حمله سواره باشند و از توپخانه نیز عقب نمانند حرکت میکنند در هر حال اوقات که پیاده نظام نظمی سواره میرسند
تعاقب ایشان نموده اسیر و مقتول از آنها را تلف کنند و تعاقب از جنگ سواره نیز مفید است و سواره باید همیشه نیکو
قسمی از دشمن را بعد حمله نماید حرکات آنها را و نگاه دارد از قشون خود حرکات سواره خارج و نیز تعاقب نماید
در ابرو دشمن حمله میشود دو نوع که قسمت آن بسیار لازم است و قشون خسته نماید دشمن سواره نیز ملاحظه نماید آنها را که از
با نظم جنگ و حرکت کنند حتی عدد اختلال در آن منظم باشد و هر چه از آغاز به دشمن به نتیجه تلف کند.

تعاقب سواره چندان مفید نیست زیرا که مجتمع است از حمله های بعید و اینطور از تیر اندازی نماید و بهتر آنکه
سواره شمشیر است (قداره) و غیره.

سواره از حمله نه تنها با اسلحه محفوظ میباشد بلکه با اسلحه شدت سرعت خود که خوف میاندازد در دشمن سواره را
بایست معلوم میشود که سواره میتواند در حالت ایستادن مقاومت نماید حمله سوار قشون بسته بر عقب است و باید
همیشه حمله کننده نه آنکه منتظر حمله شود و حمله سواره باید در کمال نظم و حالت اجتماع باشد.

حمله با ستون فرار از صورت نا مطبوع است زیرا که قسمت اعظم با تفرقه میتواند اسلحه خود را بکار ببرد و از جلو
ببندد هر دو دو پهلو قسمت که از من محفوظ است و نیز ستون از آتش دشمن صدمه زیادی میکشد و نظمش بسهولت مختل
گشته شکست میخورد.

وقتی در عقب سواره زیاد باشد با حرکات و شتاب نه حمله کنند و در حالت تقدیر ان نتوانند تصور نمود صف دوم سواره
ولی سیما باید بتوانند بود در صورتیکه پشت سر آنها است دیگر قشون در امتحان صف دوم که تقویت این دسته جلو می
قرار میگیرند و صف و شتاب باید با نظام و در آن صف نیز یک سکه باشند تا آنکه تمام ما کمر بسته حمله بر نشسته
واقع مطلب از جمله اهمیات است.

خط و شتاب نیز بس از حمله بی نظم میشود و بهتر است که سوار مسیار خطر است و نتوانند کار از پیش ببرد در صورتیکه
خفقه براه حمله برید با سرعت و به دشمن زیاد کرده باشند که حمله کرده بی نظم گشتن با کمال سرعت.

معمولاً در این پهلو با عقب رفته باشد باز حمایت باشند حمله کنندگان سواره و در تعاقب دشمن از نظم
گشتن آنها حمله ور آمده که سوار در باعث خطر جمع حمله میکنند بر ریشان کلاه و شتابی باید باشد

[illegible]

اسکادرون و نیز ایشان از دو نیم قسمت چهارم حمله مینمایند زیرا که در خط مجتمع تمامی نظم برهم مختل گردیده و حرکت باید بکار برد
حمله که در صورتیکه فاصله ما بین اسکادرون و نیز اسکادرون قسمت غنیمت حرکت چه آن است که میتوان آسانی حرکت بیرون
ولی فقط فایده آن است که اگر از پهلو آن حمله کنند فقط سواره با شکل متفرق سهل آید. تیر حمله یک ریشان با حمله بی
حاجت چهار حمله مقرر است و هر حمله دو قسمت جدا یک اسکادرون است حمله با خط است اطراف قرار گرفته باشد میتوانیم از
پهلوی دشمن حمله کنیم ولی که تمام حمله با شتاب شمشیر زدن ترجیح دارد.

هر گاه ملحق شوند باید همیشه در حمله طلوع کامل و مطلع شوند زمین بسیار کم زیرا که خندق یا مانع بسیار کوچک را در قبل از وقت
مانع باشد میتوانند تمام نظم را بر هم زند و عقب نشستن او فرض گردد.

حمله با ستون نیز بسیار مرکب است از چند حمله مقرر است و لیکن جنبش کمتر دارد چنانکه آتش دشمن بسیار باید و مسکن حالت به آنکه
حمله سواره بخشم نیست که بخصوص کنگی های از آن استعمال میکنند و حمله نماید سواره تا به اسکادرون نظمش بکلی مغشوش شده و در هر صورت لازم
باشد و نیز آنها استعمال نماید که حمله بسیار دقیق میکند با کمال نظم باشند و در پشت سر آنها سواره در عقب خود مال سواره حمله
نماید و با یقین میتوانم که سواره مجتمع برتری نسبت داشت اگر حمله خود با سهولت مجری دارند.

اگر تا به عقب لیکن حمله که سواره که هر حمله نشستند به پیاده نظام میکند حمله نظام قریب و تیراندازی اسلحه خود بکار ببرد سواره در حالت
از جمله سواره اسکادرون از پیش کلاه برند هیمالایا که حمله بر پیاده نظام باید از ساز قوی سواره تقسیم نکند و در آن قشون
پیاده نظام منظم باشند و نیز مستند در حین حمله برادر پیش نشسته شد.

فصل سیم در معرفت قسمت توپخانه

توپخانه مرکب است از اسلحه آتشی بسیار ثقیل که نمی توانند از جای خود حرکت کنند و آن مشق باید و لیکن نوع آن سه قسم است سلاح
خفیف است اکثر از آنها بسیار خفیف الوزن است مانند تفنگ و بسیاری بعد از ثقیل که در وزن آن ۲۵۰۰ فرسنگ دارد و زن آن
سنگین که گلوله آنها ۲۰۰ فرسنگ میرود و مادر مبحث کلی مختصر از توپهای جنگی عین توپخانه در جمیع اوقات سیار است
و در جمیع جنگها بکار برده میشود و در حالت واضح است که باید توپهای جنگ چندان ثقیل نباشند و توپهای خفیف الوزن
کوهستانی و از آنها غیر ممکن و دیگر عقب سیار در اراضی شهرها که توپ استعمال میشود و بسته ای که عقب کلیه ایشان
لیکن است باز کشیدن توپ.

توپ سه نوع است خانه دار و غیر خانه دار و کمتر در تمام ممالک خانه دار استعمال میکنند و گلوله آنها
مختلف است و جمله آنها از تفریق میان نارنجک و شراپنل و خمپاره با جمله از آنها نارنجک که گلوله است مجوف

و جزئی از آن مجرور و حملی است و جزئی بسته به شکل و حرکت آن مخلوط با دود است همیشه شلیک گلوله توپ استعمال می کند
شراپنل از کلاس است صاحب تجویف که عده ساچمه با باروت در جوف گلوله‌ها خرد میکنند و حشو با حجم عادت
از جبهه عملیات مخلوط گلوله‌هائی که [illegible] ساچمه قسمی [illegible] را جمع میاندازند کرده آن [illegible] ترتیب میدهند
در توپخانه نیز چنین ترتیب جمع ساخته دسته [illegible] در جبهه قرار میدهند .
دسته مرکب است از شش یا هشت توپ لیکن هرگاه عده شش و هشت با هم است هر دسته منقسم میشود به دو و سه و [illegible]
[illegible] از اجتماع چندین دسته که بیان شد صورت بسته میشود و عده و ترتیب در هر دسته چند عراده دیگر است
[illegible] توپخانه [illegible] که [illegible] میشود [illegible] مراسلات جنگ و مرمت توپها و عراده‌های شکسته
توپخانه [illegible] محتاج تعمیر میشوند .
توپخانه بر سه قسم است (۱) توپخانه سواره (۲) توپخانه پیاده (۳) توپخانه مرکوب در توپخانه
سواره جمیع توپچیان سواره و مخصوص این نوع توپخانه آنست که سرعت حرکتش قریب سواره است و باید واسطه آن با جنبه
شمرده [illegible] آتش زیاد است از آتش دشمن و قیمت [illegible] گردشش گران .
توپخانه پیاده جمیع توپچیان پیاده اند بجز [illegible] قوتش و این نوع توپخانه [illegible] را دارد
حرکت [illegible] زیرا که جهت حساب [illegible] صنعت [illegible] باید [illegible] حرکت داده و از آتش دشمن
[illegible] و قیمت [illegible] گردشش چندان گران نیست .
توپخانه مرکوب بهترین اقسام است و [illegible] آن [illegible] است که در روی عراده‌های آن [illegible] ترتیب
داده اند [illegible] حرکت توپچیان در روی آن می نشینند و این نوع توپخانه [illegible] توپخانه سواره [illegible]
[illegible] و در [illegible] توپخانه سواره و مرکوب در ایران معمول است .

طریق استعمال توپخانه جنگی

توپخانه باید حمایت کند سایر اسلحه سواره و پیاده را [illegible] که باید در حرکات [illegible] آنها و باید توپخانه
[illegible] متحرک باشد تا اینکه بتواند حرکات خود را [illegible] جاری دارد و باید صاحب منصبان توپخانه حرکات
خوب بدانند و بتوانند توپخانه را در هر قسم از اراضی جاری دارند و در مقام جنگ توپخانه باید جلو
دشمن [illegible] وقتیکه میخواهد شروع به آتش نماید .

در تعیین موضع توپخانه

انتخاب موضع و محل [illegible] توپخانه بطور مناسب از جمله مهمات است اولا باید بطلب اوقات تغییر مکان کرده [illegible]
موضع منتخب شده باید قدر امکان در آن محل اقامت نمود ثانیاً باید در توپخانه سعی در تقسیم قسمت کرد بلکه باید
حتی المقدور آنها را مجتمع ساخت ثالثاً باید آتش توپخانه بطور [illegible] که متفرق نشود بلکه آنرا باید در یک
نقطه مجتمع ساخت [illegible] حکمی است [illegible] نتیجه [illegible] آورد جز اینکه [illegible] می شود .
موضع توپخانه باید بطوری تعیین نمود که بتواند بهتر [illegible] تیراندازی کند بدون اینکه مانع گردد حرکات سایر
اسلحه و معمولا بهترین مواضع در جاهای است [illegible] در حالتیکه [illegible] عقب [illegible] باید قرار گیرد و هرگاه قرار
دادن توپخانه در بالای [illegible] قسمت [illegible] یا دیگر [illegible] حساب از آن ممنوع [illegible] باید [illegible] تمام آتش قسمت [illegible]
[illegible] زیرا که آتش توپخانه دشمن [illegible] توپخانه باید به فاصله‌ای از سایر قشون یا در میان [illegible]
قرار گیرد و هرگاه حساب از آن ممنوع شد باید از جناحین آن تا [illegible] سایر قسمتها تقریبا [illegible]
توپخانه باید مطلقا در عقب قشون واقع شود و [illegible] توپخانه [illegible] قرار گیرد باید [illegible] باید [illegible]
[illegible] که [illegible] زیاد حمایت کند و [illegible] توپخانه [illegible] طبیعت زمین باید بطوری
[illegible] توپخانه [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] فرو میرود [illegible] توپخانه است افقی [illegible] اینکه [illegible]
[illegible] توپها منحرف [illegible] تیراندازی [illegible]
موضع منتخبه باید از [illegible] زیرا که [illegible] فاصله [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است از فاصله‌ای [illegible] شروع [illegible] کرد .
از جمله [illegible] استقرار و مقصد باید [illegible] زیرا که [illegible] گلوله [illegible]
[illegible] مستوی [illegible] مطبوع [illegible] موضع [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] گلوله [illegible] است که [illegible]
[illegible] تمام [illegible] .
و باید از استقرار در [illegible] و سایر اشیائی [illegible] تقرب دشمن [illegible]
اجتناب نمود [illegible] تمام مواضع خطرناک [illegible]

بطلب زمین باید بطوری باشد که مانع نشود حرکات سریع نیزه را و البته در جنگ خروجی توپ‌ها ان [illegible] حرکت باید بشود
و در جنگ دفاعی بعکس باید حتی‌المقدور مکان توپخانه از آتش دشمن پوشیده باشد و محل استقرار باید مستور باشد و محفوظ
توپخانه دشمن و اینکه دشمن بطول مواضع تیراندازی خود نتواند بیاید تقرب یافته و هم مقدم از [illegible] خطوط [illegible] باشند
و بسیار مهم است که توپخانه در عقب تپه یا ماهور که از زمین قرار داده‌ام مخصوص [illegible] این موضع آن [illegible]
که ممکن نباشد بطوری [illegible] توپ از قلعه آن خارج [illegible] سهل .
هرگاه جایی که بعد فاصله در جلوی توپخانه است [illegible] غیر از گلوله دشمن در آن [illegible] و محل [illegible]
بر خندق [illegible] استقرار در عقب [illegible] از [illegible] گلوله دشمن [illegible] ازان [illegible] سنگ‌ها می‌پرند و
باعث اذیت توپچی می‌شود .
همه وقت [illegible] زمین [illegible] بعد از جا [illegible] توپ‌ها و [illegible]
[illegible] گلوله توپ [illegible] زمین [illegible] تلف نکند .
انتخاب [illegible] آن تیراندازی [illegible] در جنگ [illegible] و فرمانده [illegible]
[illegible] توپخانه دشمن تیراندازی [illegible] نظام و [illegible]
[illegible] توپخانه آتش [illegible] بازقاعده [illegible] آتش [illegible]
بلکه باید همیشه [illegible] سهل [illegible] فاصله [illegible]
که تیراندازی [illegible] فاصله [illegible] نظام
دشمن [illegible] .
هر یک از اقسام گلوله [illegible] استعمال می‌شود
و بهتر است [illegible] قلعه بزرگ
[illegible] از [illegible]
[illegible] مطلقا [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible] .

در قاعده تیراندازی توپخانه

اول حساب فاصله [illegible] و شرط عمده در تیراندازی [illegible] فاصله [illegible]
[illegible] از [illegible] میزان [illegible]
[illegible] گلوله توپ [illegible]

والله [illegible] اول [illegible] و [illegible] تا [illegible] گلوله در [illegible]
زمانی [illegible] است و واضح است که در جنگ آن زمان [illegible] توپخانه [illegible]
[illegible] موضع [illegible] توپخانه [illegible]
[illegible] فاصله [illegible] تیراندازی [illegible]
در جلوی [illegible] گلوله [illegible]
از تیراندازی [illegible] موضع [illegible] .
[illegible] نظام [illegible] گلوله دشمن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] تیراندازی [illegible] گلوله [illegible] مسافه .
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] تیراندازی [illegible]
[illegible] تیراندازی [illegible]
[illegible] تیراندازی [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] تیراندازی [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] استعمال [illegible] توپ [illegible]
[illegible] .

در [illegible] توپخانه

در [illegible] جنگ همیشه توپخانه [illegible] فاصله [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] جنگ شروع [illegible] توپخانه [illegible]
[illegible] قانون [illegible] یک [illegible] توپ [illegible]
در جنگ همیشه [illegible] توپخانه [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] دشمن [illegible]

فصل چهارم در شناسائی عوارض [illegible] زمین

[illegible] معرفت [illegible]

درصورتی که کار به هموار شده گذشته باشد. هر زمین از اقسام ثلثه ذیل خارج نیست.
قسم اول جزئی است از سطح زمین که مرتفع و جامد باشد. قسم دوم جزئی است از سطح زمین که مایع بوده باشد.
قسم سوم مواد مختلفه است که در سطح زمین واقعند.
قسم اول (سطح جامد) منقسم شده بر جلگه و بلندی و گودی. جلگه جزئی از زمین است که تمام مواضع آن
تقریباً یک ارتفاع باشد. اما بلندی مواضع بلند را جبل و پست را تل نامند. جزء اعلای هر جبل
را قله گویند و آن جزء از جبل که در زمین متصل است موضع (پایه) خوانند و جزء ما بین قله و مقطع را شیب خوانند
و چون از کوه تعریف کنند به مراتب محیط و ارتفاع و کیفیت اتصال منقطعه شیب آن تعلق نمایند. شیب عبارت است از سطح
مرتفع از مستوی (تک نوحش) گویند و اگر غیر مستوی باشد آن مقعر یا محدب نامند.
شیب که با سطح زمین زاویه حاده است یکی چنانچه شیب AB با سطح AD زاویه ۴ حاده شده و شیب
HD با آن زاویه ۸۰ صورت یافته.
جهت اعمال شیب ما بلکه به قول آن شیب ۵ درجه از ۴۰ عدد باشد و باید دانست که به تجربه دانسته‌ایم جمیع زوایا (نقشه ۳۶)
۱۰ تا ۴۰ [illegible] ۵ درجه و قسمت [illegible] شیب [illegible] مجرب [illegible] ۱۲
و ۴۰ [illegible] است.
شیب ۵ درجه تقریباً [illegible] و [illegible] است و [illegible] شیب [illegible]
[illegible] است.
و اما زاویه ده درجه [illegible] مجتمع [illegible] نظم [illegible]
[illegible] و در [illegible] صعوبت [illegible] استحکام نزول
باید [illegible] است.
اما در زاویه ۵ [illegible] [illegible] نزول غیر مقدور است و [illegible]
جز [illegible] صعود و هبوط [illegible].
در زاویه ۵ تا ۱۰ [illegible] صعود [illegible] ۵ [illegible]
صعود [illegible] استحکام [illegible] است.
اما گودی [illegible] معقول است که [illegible] نامند.

مسیل عبارت از دره‌ای بسیار کوچک که عریض است و شقاف آنهایی که صاحب عمق فقط و عرض اندک باشند.
و در [illegible] تقعیر [illegible] که اجزاء [illegible]. قعر جزء [illegible] عمق است اطراف که [illegible] است در پهلو
[illegible] طرف.
[illegible] از جبال و تپه‌ها [illegible] و تعدل [illegible] زمین [illegible] که در [illegible] واقع شوند.
اما جزء مایع سطح زمین از [illegible] قسم نموده اند یا آب جاری و دیگر آب ساکن و [illegible] در آن آب
جاری است نهر و رودخانه گویند [illegible] آب [illegible] قسم منقسم ساخته [illegible] نام نهاده اند و [illegible]
جویبار و مکانی که آب شروع به جریان نماید سر چشمه یا منبع گویند و مکانی که آب با آب دیگر ملحق گردد
[illegible] خوانند.
در وقت [illegible] رود [illegible] سمت [illegible] سر چشمه [illegible] کلمه اسفل
سمتی است که [illegible] و اطراف [illegible] ساحل [illegible] سر چشمه [illegible]
قرار [illegible] سمت چپ یا سمت [illegible] مایه.
[illegible] طبیعت [illegible] زمین [illegible] آب [illegible] باریک [illegible].
در [illegible] سطح آب [illegible] عمق خوانیم.
که [illegible] غیر [illegible] طبیعت قعر و عمق [illegible] حرکت آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] عمق [illegible] گذشت [illegible] گد اد گویند و هر گاه
[illegible] خط [illegible] قعر [illegible] و در بعض [illegible]
و در بعض [illegible] عبور [illegible] غیر ممکن است [illegible] جمع می‌شود. [illegible]
پیش از وقت [illegible] آن.
آب ساکن بر حسب درجه بزرگ و کوچکی بر دریا و (دریاچه کوچک) و لاک (بحیره) و بحر منقسم می‌گردد
[illegible] منقطعه [illegible] آب [illegible] خط [illegible] مرطوب [illegible]
[illegible] عبور [illegible] با طلاق است که در بعض اوقات [illegible]
[illegible] عبور [illegible] غیر ممکن است.
اما مواد مختلفه در سطح زمین [illegible] سطح [illegible] زمین گویند و چون [illegible].

سنگلاخ کنند و در تمام وضع حرکت صعوبت بسیار رسد ما جز اینکه پیاده زمین بیابان و عراده توپ عبور میشود
و چون ارض از ریگ روشنه باشد آن زمین مستوی ریگ زار گویند و پیاده سوار حرکت کردن در ریگ بسیار
اشکال دارد و هنگامیکه ارض مرطوب باشد مستوی آن آسان تر قسمی حرکت میشود.
قسم سیم زمین مرزوع است و حالت این نوع ارض تغییر میکند با چند فصل زمین اگر خشک باشد عبور از آن
عبور آن نمود و چون مرطوب شد تقسیم گشته عبور از آن امکان پذیر نیست.
توپ پیاده تمام مواضع زمین نباتات بسیار یافت میشود و این نباتات میتوانند در حرکات نظامی اثر زیاد داشته باشند
چنانچه عبور از مزرعه که کشت بسیار بلند شده مشکل است ولی مزرعه زیاد از قشون سوار در آن پنهان داشت
و نیز اشجار در حرکات نظامی بسیار مفید است و قدری عمده گیر از آنها در حفظ جمعیت ... آنها بیشه و جنگل باشند
بیشه جنگل کوچک را گویند و هرگاه درختان بزرگ باشند جنگل مشجر خوانند و هرگاه آن بسیار
کوچک باشد باغ و درخت نور گویند.
راه بر چند قسم است که نوع معروف از سنگهای عظیم پوشیده شده است عموماً آنرا در شهرها دیده میشود
دوم سنگ ریزه آن و هموار است که از آنجا زغال (ریگ) راه بانی شده است معروف ساخته اند و آن
کوچه مطبوع است اما راه قرار در صحرا ... توسعه التمام مینمایند در فصل
زمستان خراب شده.
پلها که در انهار بزرگ ... عبور از آنکه عمیقه و خشک با همه انواع ... پل مانند دو قسم است و از ... و قایق
پل دائمی آنست که همیشه در جای معین مقرر است و پل موقتی آنکه در بعض اوقات بکار برند.
پلهای دائمی یا سنگ یا چوب یا آهن ساخته شود بهتر پلهای سنگ آنست که سقف بلند دور و مستحکم باشد
... که دوام نشود و پلهای ... آهنی ... مختلف است ... هرگاه ... آهنی ...
در اصلاح تغییر اساس ... پلها چوبی ... توپ ... سواره ... در
... عبور ... باید تند ... اگر ...
... آن توپ ... آن ... مفرات ... باید ... گردد که در وقت
... سهل ترین وسیله خراب ... میشود.

پیاده سواره در این ... قسام زمین که هست و حال بطور جامع از آنها گفتگو خواهیم کرد چون زمین مستوی بحرکات لشکر
مساعد باشد ... از دو قسم باشد زمین مفتوح زمین مستور زمین مستوی و زمین ذو عارضه.
زمین مفتوح آن است که در روی آن مانعی یافت نشود که ... قشون سوار در آن پنهان نمود یا حرکت قشون را
ممانعت کند و این نوع زمین مساعد است ... پیاده و جنگ ... سوار ... زمین چنانکه ... عقب مانده در
کوچ ... هستند ... و این نوع ... بسیار مطبوع است ... دشمن ... بعید ...
میبیند ... از ... که از حملات ناگهانی دشمن مطمئن هستیم.
زمین مستور ... چون در آن ... باغ و امثال آن بسیار یافت شود ... باشد و حرکت
سپاه ... و این نوع ارض بسیار مساعد است ... قشون سوار ... بهتر ...
ترتیب ... هرگاه ... پنهان ... اگر ... میشود هرگاه ...
... دشمن ... از حمله ...
... این نوع زمین ... مطبوع است
و لیکن توپخانه ... در اینجا ... زیاد است ...
زمین ذو عارضه آنست که در آن خندق ... و تپه ... بسیار یافت شود و مانع حرکت سپاه گردد
... زمین ... پست و بلند ... توپ ... حرکت ... عوارض ...
پیاده ... نماید ... صعوبت ... بسیار خطرناک است.
... زمین ... عارضه ... قسم زمین ... بعض ...
... زمین ... توپخانه ...
باشند ....
در چنین ارض ...
...
... دشمن ...
برای رفع حمله ...
... زمین ... عوارض ...

گرفته می‌شود در نقشه که طرف آن در جای [illegible] و عمود [illegible] اراضی مواجه [illegible] و بسیار نزدیک به هم واقع شوند [illegible]
ناگاه پیدا [illegible] از ملاحظات [illegible] منظم [illegible] مسافت [illegible]
از [illegible] گذشته [illegible] در آن [illegible]
[illegible] از قبیل [illegible] است.
هرگاه [illegible] که [illegible] عمود [illegible] آن [illegible] چهار [illegible]
[illegible] این است که [illegible] را [illegible]
[illegible] زیاد باشد.
[illegible] این حالت مخصوص [illegible] خلاف [illegible]
سهولت [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] مثلاً [illegible] است
[illegible] نیست و [illegible].

فصل پنجم ملاحظات کلی در حمله و مدافعه

در تمام حملات [illegible] حالت اتفاق مبادرت به حمله در صورت قوت و مدافعه در صورت ضعف [illegible]
مبادرت [illegible] حمله [illegible] حمله [illegible]
مدافعه [illegible] حمله [illegible] مدافعه [illegible]
مدافعه [illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible]
در [illegible] مبارز [illegible] می‌شود.
هرگاه [illegible] حمله [illegible]
[illegible] حمله [illegible] مدافعه [illegible] حمله [illegible] مدافعه
[illegible] حمله کردن [illegible] است هرگاه [illegible]
[illegible] خواهد [illegible].
هر موقع [illegible] محسنات حمله [illegible] است [illegible]
[illegible] حمله [illegible] است [illegible]
[illegible] حمله کردن [illegible] حمله [illegible] قوت [illegible]

ثانیاً ممکن است دشمن را [illegible] حمله آورد [illegible] ثالثاً [illegible]
حمله که [illegible] قوت [illegible] مجتمع [illegible] حال [illegible]
خود [illegible] بعد [illegible] موضع خویش.
محسنات اصلی مدافعه از این قرار است اولاً سهولت انتخاب معرفت و تحقیق [illegible] ثانیاً استعمال [illegible]
ثالثاً امکان مستور داشتن قشون [illegible] شروع [illegible]
[illegible] حمله [illegible].

حمله

مقصود از هر حمله مغلوب ساختن و اذیت نمودن خصم است [illegible] حمله [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] قسمت [illegible] دارد [illegible]
در صورت [illegible]
هرگاه [illegible] قسمت [illegible] تقسیم می‌شود [illegible]
[illegible] حمله [illegible] دشمن [illegible].
حمله [illegible] اول [illegible] حمله [illegible] حمله [illegible]
از تمام [illegible] حمله [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible]
[illegible] حمله [illegible] حمله [illegible]
[illegible] نقطه قوت عظیم [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] حمله [illegible]
[illegible] حمله [illegible] زمین [illegible]
[illegible] موضع دشمن [illegible] استعمال این نوع حمله [illegible]
[illegible] حمله [illegible] دارد.
حمله [illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] موضع دشمن [illegible] حمله [illegible]
[illegible] حمله کردن [illegible] موضع دشمن [illegible] حمله [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] دشمن [illegible]

مجروح شدن عمل مشهور میشود و نتیجه متوازن در حمله مراجعه باید همیشه مجری شود که قبل منع دشمن و در جلو سپاه فرو رفت بعضی اوقات
ملازم را اتفاق میافتد باید قسم ازرو و برده ام ازرو طرف حمله برده و واضح است که در این حال باید قوت
خطوط بسیار معروف کنند پس که احتمال آن باشد قشون بسیار زیاد تر از دشمن و چند طرف سوار باید انتخاب
کرد که حمله رسته است تا تفنگ رجال سعی کلیه طرفه از احتیاط نماند که زمین تحقیق آن بشود تخفیفا و
متوجه نمیکنیم در چنین از طرف نمیکنیم خط عقب نشینی دشمن را بسیار بفهمه است .

حمله از پهلو مطلوب است در طریق مجری شود میتوان جناح دشمن سوار کرد و میتوان از جناح آن کنار نمود
در مکینه جناح دشمن سوار قشون حرکت میدهد حمله عظیم مجری شود که خارج از ترتیب تفنگ نه دشمن باشد در حالتی در
مکینه از جناح دشمن قشون حرکت نماید حمله کمتر از دشمن مجری شود که قبضه کردن جناح دشمن بسیار قوی
باشم زیرا قسمت ۴ یکه ایجاد کرد سوار مجری سوار از عقب رود نماز قسمت ۴ حمله کنند از مواجهه دشمن نگر
قوی سرباز حمله وارد که جناح رسته دست داده از قسمت علاوه جبهه حمله و نیز از جناح دشمن تقریبا در تمام اوقات
طرز به متحصنات دوقسم خوب مشتبه هم میتوانیم از آنها نتیجه تمام اگر خوب دشمن قرار مجری برداریم و طرز حمله بر
نوع مهم همیشه نشان نقطه حمله از جمله اوزار است دشمن نقاط مهمه جهت حمله میتوان نامید اولا اجزا مواجهه و جناح
دشمن بایکه برای آنها آتش متمرکز میتوان کشید و از نقاط مهم تعبیه شده در زیر دست باید واقع باشد نگاه کرد که لذا این نقاط جمیع کردن
توجه وارد در بسیار نقاط ثانیا اجزاء مواجهه وسط موضع دشمن سوار میتوان مستور راه گرفت تو یک ... ثالثا
اجزائیکه بسمت خارج زود از جاده جهات شرقی کشیده شود و بسمت اینجا اجزا میتوان ایشان گفتیم مانع چیزی عبور را بها
از چندین طرف دفعتا حمله نمود و ابتدا نقطه دشمن کم قوت کرده است ولی این نقاط را در چنین نوع میکنند .
جهة حمله حقیقی آن است که بیشتر اوقات تقریب کیم جزو متفرق سوار از موضع دشمن بیلاکه بعد از آن با قوت شان حمله شود
بس جهة حقیقی مجری شود و متفرق و متوسط قسمت ۴ یکه از بعد شوند در نقطه حمله و باید قسمت هم میرسی کند محض
جبهه ... حمله در دشمن نقطه حقیقی حمله شود همه حمله حسن ... ازدن متفرق شوند موضع او از تجمیع پیاده شغل خود
در نقطه حمله دو تقسیم که آن قسمتها حمله کاذب کرده اند و باید حمله های کاذب کامل بطور مخفی مجری شوند که حمله حقیقی
مرد ولیعت اولا کار اتفاق میافتد در حمله کاذب چنان حالت مانع همیشه پیدا نماید که دو میتوان دفعی در موضع
دشمن هرگاه با حمله ای تحقیقی حمله روی ثانیا اینکه مهم تر است آن است که نقطه حمله قوی در هر جا سیر آن
نقطه حمله حقیقی سوار از دشمن پنهان کرد .
هرگاه قسمت ۴ یکه باید حمله کاذب مجری برداز قبل از تصرف کردن موضع دشمن توقف کنند و آنکه در مکان

متحصنات

دهم از

دفع شوند دشمن از قصد ما آگاه میشود و نتیجه جنگ ما بد و فایده و اثر خطا هم ماند .
گاهی اوقات موضع دشمن بقدری پرقوت میشود که از یک حمله جنرال کار از پیش نبرده لهذا بعد از سعی تمام
سعی کرده در روز کردن موضع خصم مدل حمله کردن بر آن با امتحان دفع کرده آنرا دیگر در خط عقب نشینی دشمن
و یا طریق محاصره ... از دو در موضع مرضع جهة آنکه بعد حمله دیگر را بعد قات که بنا در که آن حمله سوار جنرال قوت نمانده
و واقع از استحکام چنین جا کرده ... باید دانست که در این طرق دشمن سوار در خط عقب نشینی چه مکند از روی آنکه اقلا از او
خارج شوند نظر بکه اگر هم کار را سخت کرده و بسا نتیجه شجاعت شد که حمله کند دشمن گرفتار را نمی کار رسانیم .
پس این دلیل عمده ما باید سعی کرده ... رکردن موضع دشمن ... باید سعی کرده در تصرف آن و کجا به اجرای چنین حرکت
داری بردن آنکه در خطر انداختن خط عقب نشینی او سوار میتوانیم در جلو موضع آن قسمتی از قشون خود سوار قرار دهیم و لیکن
عمل حرکت بسیار زیاد تر شده در صورتیکه دشمن تیراندازی خارج شود حمله کند و جز از قشون سوار دفعتا مجری نمایم کلیه
تقسیم شدن خطوط است و اگر خواهیم حرکت و این مجری واداریم باید تمام قوت کلی سوار تخرج دهیم و وقت تقسیم هر یک خط در
جهة عقب نشینی کردن خود لکن ... برداریم در صورتیکه شد اینم نقطه اول رسیم .

مدافعه

در مدافعه دقت از اصول مناسب میشود و از آن جمله میتوانیم عمده سه بر دو قواعد اصلی در مواقع باید لذا از اعضا دانسته باشد
اهم آنست
موضع قوی از نظر دشمن محفوظ است و قشون در پناه آتش جلو ببرد در کمک دشمن اند .
معروف است دقت کمال لشکر ما ضرر بسیار سهل و نشان سکنه فرمان دادن و حرکات قشون سوار موضع خوب از برای
مدافعه ما به ملاحظات تحصنات شود .
اولا در جلو آن باید عارضه ماشه از زمین که مدل منع از رخنه و کم کردن اثر آتش مجبور باشد دشمن سوار از نقاط
مخصوصه حمله نماید دیگر آنکه بیش اثر آن او سوار نظام تمام ولایت و طرف دیگر عوارض زمین باید بالطبع بیم در حمله کردن سوار
ممتنع باشد زیرا که در نیات دشمن مدل حمله کردن تغییر میدهد موضع ما سوار مرتفع خوب در جنبی موضع مقدور
عقب میشود بسیار خوب است که در جلو موضع کوه الها مرتفع از آب ها مرداب کم عمق ... دلیل هر گاه حمله توقف در عقب
دریاچه نزدیک واقع شود مثال ... کرده واضح است که دشمن از آن سوت با زحمت آن ... در باب جواهر ... ثانیا
زمین واقعه در جلو موضع باید بالطبع میتوان آتش اثر خوب داشته ... از تمام جهت اولا آن ... از آنجا با مقطع آتش دشمن
در کنار ... باید مدل آن نوع مقاومت تیرانداز است ... که باید سه ... از ... تا ... ثالثا باید ...

محفوظ است خود را از نظر دشمن تا موقع استعمالش برسد یا ابعاد قشون یا آلات عقبهٔ بزرگ یا برابر آتش بلند و سلطهٔ دشمن
در پناه این خاکریزها باید در خط موضع نقاطی که آتش این موضع را از آتش جناحین از دور داشته باشد و به خصوص خندقها
موضع تصرف محکم موقوف است به تصرف آن نقاط و هم موضع از طرف دشمن بهای مناسب خود کشف و باغات و دیوار
دار و درختها را شش نیا ... باشند مثلاً دهات زمین و جنس موضع نامی که در حرکات قشون ابعاد
خط حین موضع باید صعب الحرکه باشد تا حفظ موضع به جسمی از خط عقب تأمین تا استعمال زمین و نقطه در عقب
موضع ... از آن که عقب نشستن و نیز باید در آنجا ... باشد که سهل ... افتد و در آن تا چه نقطه
تا آنکه شکست ... شما آنکه زمین بطبیعت ... سهل کند به حمله دشمن شود.
بسیار نادر است یافتن موضعی دارای تمام شرایط لازم که ... و در جاهای دیگر آن این شرایط مرکب جمع شوند
موضع عقب قوی ضعیف مینمایند و باید رفع کرد معایب موضع را به واسطهٔ حسن استعمال قشون لذا لازم است تحکیم نمود
که نقاط محکم توقف مناسب باشد با قوت ... بهترین مواضع مطبوع است اگر وسعتش بسیار زیاد یا بسیار
کم نیست هرگاه محکم توقف بسیار وسیع باشد قشون را هم از حد متفرق میشوند و هرگاه به قدر کفایت وسیع نباشد
را هم از حد فشرده میشوند و این سبب ضرر عظیم است و منع میکند استعمال تمام قشون و هم میدهد حرکات اختیار
هرگاه تمام قشون ... و در خط واحد قرار دهند از آتش اول تأثیر بزرگ خواهند داشت و بالمعنی خسارت و
خستگی آنها ... ضعیف شود و حال آنکه کند ... آتش ... قوی شود و هر قدر در نو ... به واسطهٔ
دو جهت ... باید در عقب خط اول عقبه جنبی داشته باشیم و به واسطهٔ آنها ... عوض کنیم قسمت های خسته را و قوت
خط آتش شود در نقطه مطلوب زیاد کنیم عقبه ها نیز لازم است که به جهت مدافعات حمله های ناگهانی و به جهت تعاقب کردن
دشمن بعد از شکستن خط عقب نشین.
عنوان کلی ... ثابت قرار دهند ... به جهت ... موضع و قوت مراتب ولی عموماً ... در وقایع
کارزار ... نفر به جهت هر قدم از طول جبهه موضع لازم است ... که طول جبهه آتش ده هزار قدم باشد
خودش جبهه قشون ... تا ... هزار نفر ... و از قرار خصایص موضع تغییر میکند ولی به جهت قشون بسیار بزرگ
شایسته است ... که ... ... بسیار وسیع ... است ...
خیال جنبش کرده میشود
هرگاه مقصود از حرکت ... ... باشد ... دشمن ... ... باشد ...
... مسافت ... وسیع ...

قاعده نتیجه فرق نیست ... ولی به جهت ... حوادث ... که باید ... تا لکن هر شب آورد ... به جهت تصرف محکم موضع باید ...
برگردد از خط مجتمع و کوتاه ... نقطه ... قرار دهیم در خط این یک عشر قشون در لازم است که ... اولین جنبه و جنبه
دیگر ... داشتن برابر ... اصل ... در جلو موضع به واسطه آتش تا بنا بر این ... باید ... به قدر ... باشد در ...
به جهت ... نقطه ... دشمن مجبور است حمله کند یا آنکه صرف عظیم احتمال ... تصرف آنها ... به حکم ...
تصرف شده باشند قاعده در عقب این نقاط عقبه جنبی قرار داده که به امداد آنها ... عقبه ... در ... که
در ... ... در ... ابعاد ... عقبه ... جنبی ... عقبه ... ... به واسطه ... خاکها
... قشون ... استعمال ... عقبه بزرگ ... صورت ... ... باید این عقبه ... ... و چنین عقبه ...
... خلاف قشون ... خلاف ...
خلاصه ... بسیار ... است ... ... که ... که در ابتدای ... قشون را به ... مجتمع ... (...)
در ... ... قشون ... و در ... ... عقبه ... داشته باشیم.
... ... میدان ... ...
اگر ... عقبه ... دشمن ... ... حمله ... ...
موقع ... ... محفوظ داشت ... ...
... عقب ... ... خارج ... ... فوراً
... ... حمله حقیقی ... معمول ... .
... عقبه بزرگ ... در عقب ... است ولی اگر ... از ... حمله ... عقبه ... ... است
... ... باید ... زمان ... که ... ... زمان ... است ۹
... آن ... ... آتش دشمن ... ...
هرگاه دشمن موضع ... ... آن موضع ... ... عقب موضع ... ... دشمن در
... موضع ... که تمام قوت ... ... شود.
هرگاه ... حمله ... ... دشمن ... ... موضع ... بر عقبه است ... کند
... آن ... شود.

فصل ششم جنگ ... ... مواضع ...

هرگاه ... مواضع ... عبارت از نقاط غیر متصله باشد ... در ... آنها ... و ...
آن مواضع ... کار ... باشد ... قشون زیرا که از آن نقاط ... تمام ... ...
آن ... ... حمله ... ... دارد.

هرگاه آن اراضی شکسته مقصد میباشد تمام جنگ در روی آن واقع می‌شود و قبل از جنگ باید معرفت و اطلاعات آن اراضی را
پیدا کرد و کمال دقت نمود در طبیعت و ارتفاع اراضی و اطراف و شیب قلعه و دربوره آن .
(در حمله‌های مستحکم هر وقت گفته شود کم از قلعه گرفتن مقصود نقطه ارتفاع نیست بلکه مقصود نقطه مرتفعی است که از آنجا بتوان
تمام سطح شیب را به خط نمود) و باید به خط گرفت سطح شیب را که آیا هموار است یا آنکه در سطح شیب اشجار یا موانع دیگر
یافت میشود که باعث آسانی تقرب دشمن شود و غیب در روی شیب مسدود بسیار یافت میشود و باید با وقت تمام
معرفت احوال تمام مواضع آن پیدا کرد زیرا که دشمن همیشه ساعی است که از چنین مواضع صعود نماید . پس چون
به خط آوردن ربوه قلعه ممکن نیست که به خط نماید آیا میتوان قشون سو در آن مخفی قرار داد و در پشت اینها از آن
از مسئله ارتفاعات طبیعی باید در روی آن اشتباه نمود مکانی است که باید چهار گوش و فرونت دشتبانی سو
قرار داد در زیر که موضع است همیشه میدان طرایسو متصرف شده چنین فرنگ ... باشد .

مدافعه ربوه

هر ارتفاع باید همیشه ساعی بود در ... دشمن پیش از آنکه به آن مقام ... رسید و باید از سو منع که از صعود ممانعت از طرف
وارد سو منهدم در طرف ... قلعه تقویه رسد ... باید از خط ... مفتش ... نهایت ... ایلاسو داشته باشیم
اگر دشمن بلکه ... سو توقف ... نیز ... تعاقب نماید دشمن ... هر گاه غالب آید ... آنگونه ... متعاقب
قشون سو ... جزو قسمت ... نمایند ... کمک ... متصرف قلعه ... قشون کاری ... دیگر عقبه .
قلعه ... متصرف ... با تو کاره ... دشمن ... کاری از دشمن ... به دو ... تو کانه سو قرار ... بهنه
... دشمن سو قلعه ... از آنکه شیب ... تمام شیب سو ... با گلوله بزند و منع که
دشمن سو در ... صعود ... در حق ... از قرار داد ... تو کانه در روی شیب ... کار
... تو کانه تمام شیب سو از نقطه ارتفاع ... در وسط شیب قرار داده ... تو کانه سو ... باید
... تقسیم نمود ... سو ... تمام باشد .
... بیشتم است هر گاه ... سو در ... بعد قرار ... زیرا که ... سو قشون ... از
... دشمن سو از حرکت ... هر گاه ... داشته باشیم ... قرار
... در طرف آن تیر اندازی کند ... است که دشمن ... احوال ... موضع ... تو کانه ما
... در عقب ... است تا ... مقابل ... رسد .
... قرار ... در روی ... سو در عقب آن ... باید ... است .

و ... نیز در عقب قلعه ... دشمن ... که با همراهان خانه ... متصرف شده ... نماید ... از آنجا که
در درون قلعه واقع ... هر گاه ... در ... شیب ... موضع ... نقطه ... خانه ... دیگر از ... واقع ... دشمن ... در
... نزدیک شده ... آنکه از ... با ... آید ... بواسطه همراهان تصرف کند و در عقب
قلعه قشون عمده سو قرار ... بزرگترین قسمت ... سو .
... قلعه ... از سو ... قشون عمده سو ... اجتماع ... است زیرا که ... هم ...
نقطه ... از آنکه ... خط ... همراهان ... قشون عمده سو ... جزو قسمت
... در طول فرونت ... از ... قشون عمده سو ... قسمت ...
در عقب قشون عمده عقبه ... قرار ... دو ... مرکب ... از آنکه ... بواسطه ... دشمن ... از
... عقبه سو در عقب ... قرار داده ... جمله ... از ... در عقب ...
و ... دشمن ... تو کانه ... هر گاه تو کانه دشمن ... تو کانه ... عقب ...
... دشمن ... شروع ... از ... طرایق حرکت ... تو کانه ... از جنگ ...
... دشمن ... همراهان شروع ... دشمن ... همراهان ... شد ...
و ... شروع ... قطعه ... آتش ... دشمن ...
و ... دشمن ... رسیده ... دشمن ... است ... نظم ... طرایق
... ربوه ... عقب ... دشمن ... است ... موضع ... تعرف
... دشمن ... در ... عقبه ...
... تصرف ... دشمن عقبه ... قرار داد
از ... گلوله ... از شیب ... الا ... جا هم کرد .
چنانچه دشمن حرکت ... عقبه ... است ... باید .
... عقبه موضع دیگری در عقب ... اختیار کرده ... دشمن سو ... باید در ... مکه
قشون ... نظم است .

حمله ربوه (ایضا فرانزوه)

قبل از حمله باید ... شناخت موضع دشمن سو که باشد ... که اسلم ... بواسطه ...
... هر گاه ... شیب ... دیگر ... به ... ربوه ...
... تصرف ... گاه ... قشون ... هر گاه ... باشیم ... که از ... با ...

کار در اوقات صعود کردن از موضعی که شیب شدید دارد اسلم از صعود نمودن از موضعی است که اهالی شهر زیرا اگر در بین مواضع محکمه
محکمی است که دشمن کمتر از سایر مواضع قشون گذاشته و دیگر اینکه اغلب شهرها را مرتفع بنا نموده‌اند اشخاصی که در بالا در قلعه
نمی‌توانند در طرف شیب تیر اندازی کنند بدون اینکه خطر بزرگی متوجه آنها شود که به جهة اطلاع حال روانه شوند باید جمیع اهالی
در وقت حمله نمایند در نقطه مشخص طرف دیگر از شهر و باغ در کدام سمت است و در کدام محل شیب تند نظر نمایند
و چه موضع محکم‌تر است و نیز باید دانست که آیا معبر آن بعضی سهل عبور کرد یا نه و در صورت امکان حمله نمود از کدام
سمت که اوضاع ... باید جمیع اهالی از هر جهة حمله نمود تا حال قوانین در تقریر بشود حمله از کجا است .
مواضعی که تفوق بالطبیعه مستحکم است ... هر طرف حاشیه طول ... نمایند از آنکه ...
به وقت در خط جبهه طرفین ... که تنگ ... مدتی در آنجا ... که در کمین تاب ... نمایند
رسد با کمال ... ناچار حمله شدید حاصل شود .
دلیل دیگر برای اینکه باید جمیع اهالی از خارج حمله نمود این است که خارج کلیه از جهة امنیت از جهة است و توپچی
شروع نمود به ... در محور ... چون ... طاقت قرار ... دو دسته آمده که دشمن تیر اندازی منظم
نتوانند ... دشمن حمله شود عقب که باید به نظام تیر اندازی نکند و حال آنکه ... از حمله شود که ... ترک
میسر شود و در توقف ... آنها ... در خط ... حمله ... و جمع ... عمل از روی
است تقریباً ... و درجه نقطه رسید ... و در ... از ... خط ... در عقب ... قدم
دوش ... تا آنکه نقطه رسید ... بعد ... در ... به تفرقه ... از موضع تنگ ... داده
اعلی در ... حمله کلاً ... و دشمن ... تعاقب ... و ... به احتیاط ... نمود جمیع و
موضع ... عقب ... بر ... وادار ... که ... فرصت
جنگ ... و جمع ... دشمن ... که ... نخواهد کرد
... در ... حمله ... که ... در جای خود ... باشند
تا ... با نظام دشمن ... عقب نشانند .

هفتم در محاربه بر مسیل

... در ... جنگ مسیل ... است ... عموماً ... از جمله ...
... که ... با نظام ... عبور ... نمایند .

قواعد حمله ... آن ... حمله ... در موضع ... است ... طرفین ... است ... مدافع ...
شیب آن ... و عموماً ... در اطراف ... تا از تمام ... آتش ... کنند .
و باید در صورت امکان ... از ... که در ... حمله ... شود باید ... که در ... عبور ... از آنجا ... حمله
عبور ... باید ... آتش ... شود ... از ... سمت ... اندازی کنند .

هشتم در محاربه بر رودخانه

رودخانه ... است ... عمیق و وسیع ... از تمام جهات معبر دشمن ... جز از ... ساحل ... مادر
تمام ... که ... عبور نمود ... از ... دانست و در ... از آنجا ... معبر ...
... در ... است که ... و ... از ... نظر ... از ... و حمله ...
... که عبور قشون ... رودخانه ... مانع عبور ... از ... مسیل ... شود
به جهة عبور از رودخانه ... قشون ... که ... بی ... استعمال ... نظر ...
... قوای ... عبور دشمن ... از رودخانه ... از ... معلوم ... دشمن ... عبور ...
دلیل آن این است که مدافع ... از کدام موضع دشمن عبور ... است ... مطلع شود مدافع وقت ...
به جهة ... دشمن ... مدافع ... دشمن که ... است ... که از ... مقصود ... از
رودخانه ... نمایند .

مدافعه رودخانه

اینکه ... تمام ... از جمیع ... تمام ... در رودخانه است ولکن باید جمیع ... به عبور ...
... که ... آنها ... نگاه ... در ... که ... اطراف ... کرد
... که آن ... در ... دیگر ... تمام ... که ... دشمن قرار
... رودخانه ... فرصت ... از ... خراب ... گردد .
در تمام ... رودخانه قراول بزرگ ... قرار ... که ... تمام ... در ... عبور
به جهة عبور (... در ...) در عقب قراول بزرگ ... قسمت ... از ... عقب ... قسمت ... قراول
... عقبه بزرگ ... .
... دشمن ... عقبه بزرگ ... قرار ... نقطه
... عقبه ... که ... قرار دهیم .
دشمن ... قسمت قشون ... در سمت دیگر رودخانه ... تمام ... قسمت ... حمله
... حمله ... قسمت قشون ... دشمن ... که

و قصد پیش روی نماید هم بهتر است توپخانه و پیاده پنهان باید بر قشون ساحل دشمن تیراندازی نمایند بلکه با سمت مقابل و کشتیها تیر منهدم کرد
که قایقهای سرباز نشسته از عقب دیگر را زودتر رفع نمایند.

هرگاه دشمن از سوی پیش از طلوع صبح تمام که باید از تقسیم کردن قشون خود در رودخانه اطلاع حاصل نماید و توپخانه خود سواره را بیک سمت
دیگر ممکن شود از پیش حمله نمائیم از دشمن احتمال ظفر زیر منتهی یافت ما کلیه وقت چه تمام قشون دشمن را باید مغلوب است و پیاده را از
جمع آوری قشون در عقب نیز نمود دیگر سلطانی و آلات دشمن خط عقب نیز او را قطع می‌نماید و قسمت دیگر را که منتهی مراتب سواره نیز
نفرهای سواره نیز و امر حال دیگر اصلاح جز سیم بکمال آنکه قشون نیز باید.

حمله بر رودخانه

عمده مطالب همراه اردوی مابین رودخانه نمائی آن است که دشمن بود در خصوص احتیاط دقت نماید و حضار بر قسمت معین باید از اردوی
بعضی جای دیگر دسته باید هر طرف گردش کند دشمن سواره از اطراف رودخانه منع کرد و عبور تمام را کنند سواره از جهت سیاه
باشد و اگر ممکن شود باید با توپخانه سواره سرباز شب در جای قشون در سحر می‌خواهند عبور نمایند در جای که از آنجا سواره و کالسکه‌ها
که نقطه حقوق است و حتی الامکان بعضی از پیاده سواره شبها کرده و در طلوع صبح تمام را برده در جنگل که قرار
باید جایی حرکت کرد که دشمن تصور کند عبور سپاه از جای دیگر است تا از قشون خود سواره را منع باید از نقطه عبور حمله کند
مقصد عمده آنکه است که راهی در امکان منحنی باشد و حمله پیش سمت سرباز زیرا که در آن حالت آتش مرکزی تیراندازی کرد
از جهتی سمت مقابل و ساحل که سمت سرباز مرتفع تر از ساحل طرف مقابل باشد و زمین قسمت بعضی در آن توپ
هر نهج کرده در جای مرتفع باید پیچیده در اول قسمت قشون خود در جای دیگر تیراندازی
آن توقف کند اگر چه قوت سمت مقابل را زیاد باشد.
انجام عبور در طرفین معبر توپخانه را گذارده دسته حمله کند پیاده نظام و
توپخانه می‌فرستند تا پیاده نظام مفروش و قسمت
توپخانه می‌برد موضع اختیار در صورت امکان دشمن حمله کند تا
بعد از آن تیراندازی منع نموده دشمن سواره پل می‌خواهند بنا کنند.
هرگاه دشمن حمله کند باید مقاومت نمود با تمام قوتی که داریم زیرا که در عقب تنگی ممکن است
دقیقه قوت از رای ما می‌رسد.
وقتی که ما با تمام از آن عبور نمودیم (پیاده - توپخانه - سواره) و
بلکه تمام در قشون عقب موضع
و در باید احتیاط
آنچه عبور تمام آن روز رودخانه خواهیم داشت.

چهارم در محاربه جنگل

جنگ در جنگل بر حسب قوانین نظام و قواعد مشخصه کثیری در باب محاربه جنگل ذکر کرده‌اند از آن قواعد مجری کرده ذکر می‌دارد
جنگل در ایران بسیار نادر است یافت جنگل بزرگ که از سمت شمال جنگلها یافت میشود چند فرسخ عرض و طول دارند
و همه اکثراً در زمین در ایران قطعات اشجار سمت جنوب جنگل
آنها در جنگل یافت میشود جنگلهای معتبر نهایت بزرگ که ایشان است
که عبور قشون سواره بسیار جنگل نماید آن قواعد مخصوص قرار داده که محاربه جنگل
و پیاده نظام در جنگلهای ایشان باشند.
جنگل جزء اعظم قشون جنگل بهتر آن است که از محاربه کردن جنگل احتیاط
دشمن سواره از جنگلهای ایران بهتر آن است که
قشون قسمت قشون هرگاه بسیار خطرناک
دیگر چون ممکن است احتیاط
چون که جنگل
وقت
از خط
هرگاه زمین
جنگل
در وقت جنگل
رودخانه.

پنجم در محاربه تنگه

خود حمله اینکه عقب نشینی بنظم الکمال [illegible] در حالی که قرار میگیرند و قسمت دیگر [illegible] هم [illegible] که از طرف دیگر
دیگر رو بصف نه روم و اگر خواسته باشیم در جلو سنگر قرار گیریم باید چند قلعه در [illegible] بهیت کند عقب نشینی [illegible] سوار از آن
قسمت اعظم قرار میدهیم و خط دشمنان [illegible] ضعیف دارند خود مخفی است که در روبرو خانه و عقبه قوی قرار میگیرد
و از کومک [illegible] عقبه قرار میدهیم در طرف دیگر سنگر در [illegible] آخر [illegible] دشمن [illegible] از نظم شدن قشون عقب نشسته
در وقت عقب نشینی باید مراقب بود [illegible] شروع نمایند و فتح کردن ممکن شود.

ابتدا از جزو قشون [illegible] عقب نشینی [illegible] از آنها باید [illegible] بعقب میروند هرگاه دشمن از دور که حمله که
قسمت [illegible] در عقب [illegible] قبل از پیاده عقب میروند [illegible] در طرف دیگر سنگر قرار
میگیرند و کلیه [illegible] در عقب [illegible] در طرفین سنگر [illegible] رو بروی خانه [illegible] نظم [illegible] هرگاه روبروی زمین
باز باشد [illegible] در عقب [illegible] قرار میدهند جهت اینکه حمله [illegible] که دشمن
در [illegible] از سنگر خارج میشوند و در عقب این قسمت [illegible] قرار میدهند بطوریکه یک قسمت بطرفین [illegible] شده که
قسمت [illegible] آن قرار میگیرد هرگاه زمین [illegible] باید [illegible] قرار دهند که بتوانند دشمن حمله کند
[illegible] از سنگر خارج میشوند [illegible] زمین [illegible] باید [illegible] جمع شده باید [illegible] سوار
تا آنکه [illegible] دشمن [illegible] از جلو [illegible] حمله [illegible].

قسمت حمله [illegible] هرگاه دشمن در عقب [illegible] حمله کردن بسیار [illegible] است [illegible] کرده
مگر آنکه توپخانه ما زیادتر [illegible] از توپخانه دشمن.

توپخانه [illegible] سنگر [illegible] در طرفین [illegible] توپخانه [illegible] قرار میدهند [illegible]
توپخانه در [illegible] در [illegible] دشمن [illegible] موضع [illegible] سنگر [illegible] کند تا آنکه [illegible] دشمن
[illegible] از سنگر خارج باشند.

وقت [illegible] از [illegible] دشمن [illegible] که [illegible] طرف دیگر [illegible] آنکه
در [illegible] از [illegible] عقب [illegible] حرکت [illegible] دشمن در [illegible]
دیگر [illegible] (در حالتی که قلعه [illegible]) [illegible] قسمت [illegible] حرکت [illegible] حمله
[illegible] که [illegible] در جلو [illegible] قرار [illegible] نظام [illegible] توپخانه [illegible]
[illegible]
هرگاه [illegible] حمله [illegible] کرد [illegible] دیگر [illegible]

هرگاه دشمن در [illegible] حمله کردن [illegible] است [illegible] حمله [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible]
در [illegible] که دشمن بعقب [illegible] زیرا که در آن حالت [illegible] دشمن [illegible] دیگر است [illegible]
حمله [illegible] بسیار [illegible].

در [illegible] [illegible] در [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] است [illegible]
که باید [illegible] سنگر [illegible] دشمن [illegible] حرکت [illegible] ولی [illegible]
قشون [illegible] آنکه [illegible] حمله [illegible] تمام [illegible]
قسمت قرار دهیم و [illegible] دشمن [illegible] قرار [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] سنگر [illegible]
قلعه [illegible] در عقب [illegible] هر قدر [illegible]
راه [illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] سنگر [illegible] آب [illegible] موضع [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] در [illegible]
[illegible]
هرگاه [illegible] اول [illegible] حمله [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
از [illegible] موضع [illegible]
قسمت [illegible] دشمن [illegible] قرار [illegible] قسمت [illegible]
حمله [illegible] دشمن [illegible] سنگر [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] دشمن [illegible]
بسیار [illegible] حمله [illegible] است.

در [illegible] حمله [illegible] دشمن [illegible] حمله [illegible]
موضع دشمن [illegible] حمله [illegible]
[illegible] موضع [illegible]
[illegible] موضع [illegible] حمله [illegible]
[illegible] حمله [illegible] که [illegible]

تا اینکه رود دشمن را از عقب حمله کنند و مجبور به عقب نشینی نمایند و مجادله که جنگ بشود و در وقت ضرورت حمایت نمایند علاوه دقت می‌باید در اینکه اگر
پل داده شود وقتی که از آن عبور کرده باشند باید از آن پل‌ها ... قسمتهای اولی در خارج می‌شوند با جلودار
تمام جلو بروند ... و متعاقب می‌کنند ... که بیش حرکت کنند ...
آن عقب و باید ... طول ... که ... برابر آتش مرکز دشمن.

ششم در محاربهٔ خانهای منفرد

عموماً خانهٔ منفرد در باغی واقع می‌شود که در اطراف آن دیوار است ... اول در باغ اتفاق می‌افتد و خانه مثل قلعه کوچک
میان ... قلعهٔ بزرگ از اطراف خارج ... قلعهٔ کوچک در وسط قلعهٔ بزرگ واقع بعضی هم
نام گذارند.

مدافعه باغ - خط اول زنجیر همراه در عقب دیوار باغ ... دشمن ... رابطه منفصل و در پشت پنجره‌های خانه
دو سه نفر سرباز قرار بدهند و یک عقبه در پس باغ ... دشمن ... و اگر توپخانه باید
داشته باشیم در میان باغ یا خانه قرار بدهیم (خانه‌ای بزرگ از این قاعده مستثنی است) بلکه توپخانه باید از
در طرفین باغ قرار بدهیم ... عقب نشینی ... زنجیر همراه ...
... عقبه ... حمله کنند ... دشمن حمله نمایند.
اگر دشمن توپخانه داشته باشد خانه را ... مقاومت ... در صورت ... توپخانه ...
...
جهت مدافعه از قرار تعلیمه که در قلعه‌سازی فوری مذکور است.

حمله باغ - هرگاه توپخانه ... دشمن ... حمله ... لازم است جهت خراب کردن
دیوار ... دشمن ... خانه ...
تمام ... حمله کنیم ...
... حرکت بزنیم و در سوراخ نمائیم.

هفتم در محاربهٔ دهات

موضع ...
که ...

مدافعه دهات - ...
در ...

...
در عقب ... قرار ...
...
...

در ... سپاه ...
...
...
...
مقاومت ... باشد.
اگر توپخانه ... دشمن ... حمله ...
... خود رسد.
...
...
... قلعه سازی فوری ...

حمله دهات - ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

قرّ

دو طرف دیگر ده و بیاید خارج شوند و از عقب تا نیمه عقبه از دشمن سالم‌تر برآید زیرا که تمام ده را سالداری گرفته باشند
توانسته به هم معبر آورند و برد حمله او نتیجه سرعت تصرف آن خیلی عمده‌تر و در خارج ده دو ساخت میآورند.
در خارج ده همیشه عقبه برقرار است که از این تجربه است که دشمن متوقف شده متفرق شود و حمله را تجدید کند هر گاه از حمله
اول سود در بعضی نشود در این حمله کار از پیش ببرد باشیم.

هشتم در محاربه با شهر یاغی

وقتی محقق و مسلم گردید که یک شهری خیال یاغیگری دارد یا جماعتی در دولت دارد ما باید اول آن شهر را محاصره نموده و در
از قشون خود دوران داشته باشیم جمیع خیابانهای شهر و دروازه‌های اصلی هر محله را متصرف شویم و نگذاریم که جماعت متعدد در تمام کوچه‌ها
اجتماع نمایند و عبور و مرور کوچه‌ها را از غروب تا طلوع آفتاب بطور جدی ممانعت نمائیم.
هر گاه قشون ما کثرت نداشته باشیم که همه محله‌های شهر را متصرف شویم و از آن‌جا تمام کوچه‌ها را بسیار بسیار محکم رساند
گاهی از اوقات موضع متفرقه را در خارج شهر قرار دهند و قسمی از آن انتخاب می‌کنند در موضع که
بر شهر مشرف و مسلط باشد.
هر گاه یاغیگری بزرگ شده سخت‌ترین طریقه آنست که تمام شهر تبریزی خراب شود و از آن ... تسلیم شوند ...
شهر را بتوپ خراب نمایند و اگر قشون داشته باشد از آن یاغی در کوچه‌ها جنگ نمایند ...
بعضی از اسلحه ... که ... بنای خانه‌ها ... ولی ... که ... باید ... دیوار ...
حکایت ... زیاد ... و ... خانه‌ها ... و ... مشرفه در ... تصرف
در ایام جنگ ... خانه‌ها و ... مصرف ... است.
هر گاه باید یک کوچه یا دفعتاً متصرف ... بطوری تمام محله را متصرف ... که ... منظم تر از آن
حکم ... زیاد ... بقصد ... از اطراف ... شوند در شهر دفعتاً ...
محافظت کنند و در آنجا ... سخت ...
در این محاربات ... باید ... بلکه باید ... نمود در ... محکم کنند تا آنکه تمام شهر متصرف در آید
مسلم است که بعد از آنکه ... یاغی ... شهر ... بعد ... تمام خواهد شد.

فصل هشتم در محاربه با مسلح جزء

امورین جزء قسمت ... قسمت ... جنگ ... در باب ...

از که همه می‌شوند و قسمت‌هایی را که این قسمت برای اجرای آن در شهر می‌شوند حمله غافل و اطلاعات و کمین است که تجدید
... که ... در ... باشد و ... این جزء ... بسیار ... است که ... از چند ...
امورین جزء ... است ... از ... که ... این قسمت ... است
آنها همیشه از قسمت شخص می‌شود از قشون منظم و با تجربه و تعلیم که برفور خسته ... باشند.

حمله غافل (شبیخون)

وقتی که حمله غفلت بر سر دشمن بزنند باید کلیه ... باشد ... که اینها ... این نوع حمله بود ...
سپاه ... این حمله ... و ... شکست ... از ... از قبیل برف و باران ... شدید
و جمیع قسمت ... حمله بود ... از یک ... حرکت ... می‌نمایند.
... و ... در ... جمیع ... جنگ ... دشمن ... ممنوع است و در موضع ... حمله
مجانب شود ... قسمت ... از جهات ... حمله نمایند دفعتاً.
تجربه ... از ... که ... که ... تعقیب شوند ... موضع
... قرار ... تمام ... تمام می‌شود. ... که ... بسیار ...
قطار ... قرار ... دشمن را ... می‌کنند و ... که ... میدان ... که
اسلحه ... حمله ... در این حمله ... اطلاع ... است.
هر گاه دشمن ... در ... از آن ... جزء ... دو ... عمود ...
... بسیار ... هر گاه دشمن در ... تا ... اسلحه و
... تصرف ... می‌آورند.
هر گاه حمله ... حرکت دشمن ... حمله نمایند ... که ... عبور ... دشمن از
... از موضع دیگر ... تغییر وضع و حرکت ... دشمن ... تصرف نمایند
... دشمن ... حمله کرده و ... حرکت ... که ... با
حمله ... و ... اسلحه ... جنگ ... .

اطلاعات

مقصود از اطلاعات آن است که معرفت به ... قوت و وضع دشمن و اطلاعات بر دو قسم اند اطلاعات ...
و اطلاعات ... و اطلاعات ... حمله ... با قوت ...
کنند ... حمله غافل ... بزنند.

خلاصه حاصل در این هنگام منظور اینست که طوری حرکت کنند در دشمن گمان جنگ سخت کند و قشون خود را در موضع
جنگ گذارد تا آنکه سوار پیاده الکین تقویت در موضع آن . اطلاعات عمده در اول این است که از همه گونه عقب
نشستن است که بعد با کمال جلدی حرکت شود تا آنکه دشمن نتواند ملاحظه نماید چگونه این حمله شود و نیز باید زمان حمله را طوری
طوری داد که مطلب حاصل گردد .

کمین

گاه اوقات در تفنگ را دشمن قسمتی را مخفی میکنند و وقتی دشمن گذشت از مخفی‌گاه خود خارج شده ناگهان بر او هجوم نمایند
و این عمل کمین نامیده میشود در مواقع جنگ و قشون سوار تا زمانی که کمین گاه استعمال شود در این نقطه‌ها
مسیلها و با جنگلها و خانه‌ها در درب زیاد داشته باشد و مخفی در بسیار مراجعه نموده و هم چنین مزرعه گندم [illegible]
کمین گاه را در خارج دشمن واقع شد و بتوان تا آنکه زود از آن خارج شد و بسیار باید [illegible] که در جلو موضع کمین‌گاه استعمال
واگر بتوانیم موقع پیاده الکین در تقویت سوار مخفی داشت البته ترجیح دارد زیرا که در زمان حمله خالی قوت [illegible]
زیاد اندازه است لکن اصل آن است که منظم به نظام [illegible] زیرا که مخفی نمودن این اسلحه در کمال سهولت ممکن است
دور کمین گاه [illegible] داشته [illegible] نزدیک شود .

فرمانده باید در جائی قرار بگیرد که بتواند دشمن سوار را ببیند و فوراً حکم حمله دهد و قبل از آنکه یک قسمت از قشون دشمن
گذشته باشد و بعد با کمال قوت و شدت به دشمن حمله و در [illegible] که دشمن بی‌نظم شده عقب خواهد کشید و باید
امید داشت که دشمن بسیار اتفاق افتاده است که قوت دشمن زیاد تر گردد و [illegible] قسمت سوار
تلف و متفرق شده و اثر بسیار تکرار [illegible] . در کمین‌گاه پیشتر وقت اول دشمن را مشاهده کنند باید [illegible] از کمین‌گاه برای
اینکه حمله کنیم اگرچه موقع نقص [illegible] غنیمت میبرد .

تحمیل علوفه و آذوقه

وقتی که مأمور هستند قشونی سواره بار از موضع دیگری از کاروان تحصیل آذوقه و علوفه نمایند و حیوانات [illegible] تعهد سوار
تحصیل و تحمیل علوفه و آذوقه میکنند . و در تحمیل دشمن مأمور هستند قسمتی همراه کاروان تا مراقبت حمل و نقل آذوقه که
و نیز محافظت آنان سواره همراه آورد .

این قسمت میروند در موضع معین و با کاروان قسمتی قرار میدهند و بیشتر میروند تا متفرق شوند حمله دشمن را
ما بین دشمن و قسمتی که آذوقه تحصیل میشود در این موضع قسمتی مرتب میشوند و در آنجا قراول مقدم میکنند که با دو راه
بعد از این عقبه مأمورین جزء قرار داده میشوند و در اوقات مأمورین جزء الطبع عقب آنها میروند [illegible]

از جمله حرکت نمایند که دشمن نتواند بار آذوقه و کاروان نظامی را برداشته از جزء غفلت و دفعه حمله بیاورد .
هرگاه در استحکام جمعیت جمع آوری آذوقه دشمن نزدیک شود و قشون بهتر باشد که مشغول شود عقب نشینند و فوراً حکم نمایند
سوار جلو را که خارج شوند با قدر آذوقه که متفرق کرده‌اند و لشکر آن را مأمورین جزء [illegible] دشمن را الی هر آن حمله نمایند
[illegible] تا رفته از خطر دشمن ایمن گردند .

کاروان نظامی

در مدت جنگ همیشه مشغول آوردن آذوقه و البسه و غیره به قشون [illegible] زخمی و مریض و اسیر روانه مینمایند حال اگر
این حمل و نقل در موضع شود که در رسیدن دشمن ممکن نباشد کاروان قسمتی بجهت محافظت روانه نمایند و جمع سوار کاروان نظامی گویند
مدافعه کاروان نظامی مدافعه کاروان نظامی بسیار مشکل است زیرا قسمت معین بسیار ضعیف است و نمیتوانند دشمن را از کاروان دور
حمله خود دور کرد .

کاروان نظامی محکوم به حکم صاحب منصب است که در اطاعت او [illegible] است و عدد این سوار [illegible] باید [illegible]
[illegible] مرتب [illegible] در [illegible] حمله نکنند بلکه عمل این است که جمعیت نمایند [illegible]
در جواب حکم صاحب منصب مخصوص آنها سوار منع نمایند از فرار کردن .

وقتی دشمن نزدیک میشود کاروان نظامی بچند جزء قسمت میکنند به فاصله زیادی از یکدیگر حرکت مینمایند و کمتر
قافله را [illegible] از جمله [illegible] . هر جزء قافله [illegible] دارد و قافله باید با [illegible] مأمورین جزء
سواره و پیاده و فاتح نمایند و این مأمورین باید در تمام امتداد قافله را گرفته باشند بلکه لازم است مجتمع شوند .
بکمک آن سوار که میشوند از هر طرف بفاصله زیادی حرکت مینمایند و در تمام اراضی تجسس و تفحص میکنند و بقیه قشون
تقسیم میشود به دو جزء ، جزء ضعیف (تقریباً ربع تمام قوت) در پهلوی کاروان میمانند و باقی در جای حقیقی آن
محفوظ دشمن شده حرکت میکنند بفاصله [illegible] از کاروان غفلة حمله نشود .

هرگاه در سمت زمین معین بود و در سمت دیگر زمین مکشوف قسمت معین همراه باید در سمت زمین مکشوف حرکت کنند
موضع در خطر زیادی دارد تنگه است که راه کاروان [illegible] جزء [illegible] از تنگه و در بعضی مواضع که اطراف
پنهان نمایند و در شب حرکت نکنند . و در موضع اوقات بچه‌بینه که مدافعه آنها [illegible] در اطراف شهر یا ده منزل نمایند
کرد تا آنکه کاروان از [illegible] موضع بتوانند قرار کنند .

در [illegible] اوقات دشمن اگر ممکن باشد در [illegible] دیگر [illegible] الی حتی المقدور موضع را احتیاط باید نمود که مدافعه آسان باشد
بعضی اوقات قسمت معین پیش میروند موضع به موضع و کاروان [illegible] قسمت سواره که در [illegible] آنکه
قسمت معین موضع دیگر را تصرف کند .

سرکرده قسمت معین با یک جلودار داشته باشد هر وقت به جایی دشمن رسیدند سواره نظام با بسط حمله کلاف باید مطلع شود
بر دشمن و قبل از شبیخون و اتفاق کنند و قراولین گذارند و شب هم بروند هرگاه ممکن باشد استخلاص کاروان باید تمام
از آنها شود با وضع سریع حتی که بعد از تفرقه دشمن به کاروان برگردند.
حمله بر کاروان هم حمله صف بسته نمی‌شود در هرگاه قشون زیاد داشته باشیم آنگاه از بسط حمله میتوانیم با یک جزء
و جزء دیگر از بی تفرقه سوار ماموریت برسانیم و چون غالباً اتفاق می‌افتد که قشون قوه زیاد در تحت یکی
یک قسمت معین به حمله کاروان بگذاریم و تفرقه سوار به جای دیگر می‌داریم.
موقع مطلوب حمله بر کاروان آنجایی است که بخواهند از تنگه عبور کنند و اغلب میتوان تصاحب کرد و برد یک جزء
از کاروان را در صورتی که قسمت معین در جانب تنگه واقع شده باشد.
تا قطر حیوانات دیگر شود باید کشت زیرا که لازم نیست آنچه ما خوراک و مهمات که از دشمن اخذ نموده ایم
همراه بیاوریم و باید ملاحظه شود که در مکان حمله بر فوراً زخمی را هرگاه تمام میخواهیم ببریم باید یک قسمت نگاه
حمله بر کاروان چنانچه در قسمت معین در جانی که تپه باشد و باید به آن سواره از خطر احتراز کنند
بر کاروان حمله برد و از جلو و عقب حمله چیزی نیست باید تضییع وقت نکرد زیرا که از این اشخاص
دشمن هر طرف فایده کمتر خواهد بود.
و با اینکه دسته حمله باید کرد در کاروان که در حال سیر و حرکت است و در حمله آنها را کمتر کرد و داشته باشیم آسان است
بلاحظه اینکه خود اسیران کمتر نشان بدهند که کاروان است و بعد ممکن است امداد از خود امر العمل بیاید
به تبصره حمله دائم فتح و ظفر به اطاعت قشون قیف باید دست حرف است ... لهذا نظر
نقل روسیه وقتی غیر رسم ممالک اروپ شده و چون باز این باب بحث فرانسه با روسیه و با امپراطور
آلمان ملاقات نمودند روزی از اطاعت لشکر و صف روسیه و فرانسه سخن به میان آمد امپراطور
فرانسه گفت تربیت در این باب و خوب است و در بعضی قطع بیاید قشون فرانسه را ترجیح داد لذا امپراطور
روس متغیر است و در مقام امتحان برآمد قدرتی ... به امپراطور ... فرانسه بر این که
خواست ... از این غرفه بزیر انداز سرباز بگوئید داد داخل کرد چه هم است که ... فی الفور
به ... درجه ... امپراطور فرانسه اجازه خواسته کوشش از این مخل صفت ... حکم امپراطور نمود اما فرانسه هم از این غرفه
... امپراطور دیگر شد ... امپراطور را از غرفه که ... اطاعت ... شخص ...
... انداز ... دیگر مطلب لذا ... و از اطاعت خارج شد ...

خبر ... سرباز قراول مرحله ... از آنها با ... بیاید ... خود ... از این غرفه ...
فرمان ورزوی ... داد ... بر ... اول ... قشون ... حکم ... و ...
فارس ... بیک ... امیر ... که ... از ... فرمان ... که ...
... قشون ... رحمة الدوله ... که از ... سوار ...
در دربار شاه ایران و در زمان ناصرالدین شاه ... حرکت ...
... که ... ایشان ... از ... خود ... و ...
در ... که ... شده ... حفظ ... دین و غیرت وطن که ... ایران واقع ... می‌شود

((ایجاد بانک در ایران))

((بسمه تبارک و تعالی))

اعلیحضرت شاهنشاهی (بجناب صدراعظم) مقصود از زحمت شاهزادگان و وزراء دولت احضار این است [که]
همیشه نظر مبارک به ترقی و مزید شوکت این دولت متوجه است بخصوص در این اوقات که بعضی ترقیات که در دول همجوار ما
نمایان و [illegible] گذاشته اند دیده است که بعضی از ترقیات عمده دولتی ما ممکن نیست [illegible] و اسباب [illegible]
درست کرده اند و منظور این است که [illegible] امتیازات بزرگ شده اند. در این ایام و تصورات ترقی چند [illegible]
که حسن آن در نظر اعلیحضرت از بدیهیات است مثل تلگراف و راه آهن [illegible]
دایره تجارت و نشر علوم و صنایع و غیره و غیره و غالب آنها هنوز در این مملکت رایج و معمول نشده [illegible]
این اوقات که [illegible] حسن نظر [illegible] این وضع [illegible]
و در اینجا بعضی امور از قبیل راه آهن و کشف معادن و تلگراف و غیره [illegible] تکالیف [illegible] ترویج و
اجرای این امور که فواید و منافع آنها [illegible] ثروت ملت مشروط است و [illegible] اساس
ترقیات نظم [illegible] است اول [illegible] بانک [illegible] شرایط آن ترجمه شده است
[illegible] منافع [illegible] شاهزادگان و وزراء
دولت [illegible] حقیقت مطلب [illegible]
[illegible] بعرض حضور مبارک برسانید
[illegible] فواید بانک [illegible]
[illegible] اجرای آن [illegible]
[illegible] بانک [illegible]
بانک [illegible] ناظم الملک [illegible]
شرایط [illegible] بانک [illegible] تحقیق کنید [illegible] حقیقت مسئله واضح و روشن گردد

در نتایج

از منافع و مضار آن [illegible] تصدیق [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] حضرات شاهزادگان و [illegible] ترتیب و نظم
بطور [illegible] رعایت [illegible]

وزیر امور خارجه (میرزا سعید خان مؤتمن الملک) [illegible] ضرر [illegible] نفع [illegible]
[illegible] تکالیف [illegible] نفع نیستیم.

اعتضاد السلطنه (علیقلی میرزا) [illegible] تحقیق [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] بعرض حضور [illegible] خواهد رسید.

سپهدار (محمد امین خان) وزیر امور خارجه و دبیر الملک [illegible] ناظم الملک [illegible] معلوم [illegible]

نظام الدوله ([illegible]) باید اول بانک [illegible] تشخیص کنید.

دبیر الملک بهتر همین است که اول وضع بانک معلوم شود.

معاون الملک (میرزا [illegible] خان) [illegible] معلوم [illegible] شرایط آن [illegible]

سپهدار اول بانک [illegible] شرایط بانک [illegible] مطلب [illegible] واضح شود
قوام الدوله ( ) البته بهتر است [illegible] اطلاع [illegible] میشود.

اعتضاد السلطنه ناظم الملک [illegible] شروع بمطلب نمایند.

دبیر الملک [illegible] برود.

حضور [illegible] مجلس [illegible] اهمیت [illegible]

ناظم الملک (میرزا ملکم خان) قبل از بیان مطالب بانک [illegible] عرض دارم [illegible] صدراعظم [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] این امر [illegible] شرط. باید اول [illegible] اعظم دارم. [illegible]
[illegible] اوقات صرف [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]

و هیچ جای سخن نیست چه سبب آن واضح است در ایران و در عموم ممالک آسیا هرگز مجلس شورت نبوده است
بلی در بعضی اوقات بعضی کارها مخصوص جمع میشدند اما مشورت این نیست مجلس شورت شروط و قواعد معین دارد
که تا ملاحظه نشود معنی مشورت برده نخواهد گردید ما چنانکه در جمیع صنایع و کارها کتاب مخصوص ترتیبات و قوانین هر کار نوشته‌اند
بلکه ترتیب مجلس شورت نیز قواعد مخصوص وضع کرده‌اند چنانچه بدون قواعد و قانون نظامی فوج جنگی اداره
فوج داشته باشیم بدون قوانین مشورت نیز ممکن نیست که ما مشورت بکنیم. در این مجلس قواعد مشورت معین باشد
در مجلس اعضای آن بعضی ... نشسته و در صورت ... مطالب ... مجلس صحبت مجلس ... [illegible]
و کار ... مجلس صحبت ... فایده ... و دلیل اینکه ... گذشته ... فایده نخشیده این است که همه ... صحبت نمود
حال اگر بخواهیم از مجلس شورت ... فایده ببریم باید این مجلس خود را به قواعد مشورت ترتیب بدهیم. مشورت چند
قواعد ... در جمیع ... خواهد بود ... بعضی شروط آن را عرض میکنیم.
اولاً باید اعضای مجلس ... نوبت ... حرف بزنند ... مطلب ... یا ...
حرف ... قطع کند ثانیاً ... مطالب مشورت ... تحقیقات ... مشهور ... ملاحظه
معین ... مجلس ... مطلب را ... میان بیاورند.
اعضای مجلس ... را ... نوشته ... هر کاه مطلب مشهور ... شود مشورت ... خواهد
نخست مثلاً ... یک مسئله ... شروع ... مخصوص موضوع مسئله
... تمام ... مجلس ... حضرات ... مطالب ... خواسته ... الفاظ
مطلب ... جواب ... مجلس مشورت ... خواهد بود.
... شرط ... مجلس ... مطلب ... دارند
اجزای مشورت ... قرار ... نظم الملک ... مطلب ... مقرر
... ترقیات ... بعضی ... از آن ...
نیابم — ... راه آهن ...
چنین ... ملاحظه ... دستگاه ... مالک ... اوقات ... راه آهن و بانک
... مقصود ...

بانک است اول باید مطلب و تحقیق نماییم کتاب ... قرار نامه مخصوص تحقیق شده است ... اولاً ...
... مطلب ... اولاً ... بانک ... مقصود از بانک چیست.
بانک ... میز ... آن میز ... چوبی ... بعضی ... بانک ...
میگذارند و چون ... صرافها ... بازار دکان ... میز ... خودشان داشتند
و در سر آن ... شمار ... صراف ... بانگیر ... میز ... مناسبت دکان
صرافی ... بطور ... بانک گفته شده که عبارت از دکان صرافی و بانکیه عبارت است از میزدار ... صراف
فرنگستان جمیع صنایع و تجارت را وسعت داده اند ... سلطه ... مملکت
... بزرگ ... صرافی ... وسعت داده اند ... دکان ...
کوزر ... عبارت ... حکم ... بزرگ ... کرده اند ... شود.
ترجمه لفظ بانک ... شرح ... صرافی ... بانک ... صراف ...
... صراف ... اول ... فرنگستان ... و ...
تاجر ... تجارت ... نظر ... تجارت ... مخصوص ...
که مالکیت ... کار ... مردم ... فرق ...
... صراف ... تجارت ...
آن ... قیمت ... حقیقت قیمت
... قیمت ... کم ...
کم ... صراف ...
...
...
... ایران ...
...
در ... پول ... قیمت ...
پول ... ایران ...

دلیلش نیست که ما از فرنگستان چه قدر [illegible] صرف [illegible] با [illegible] و ما تحصیل تجارت اینها ملتفت گردیده‌ایم
که با تمام و بنای چشم حضرات را ترسانیده‌ایم و نمی‌دانند که از برای کارهای بزرگ که [illegible] از ترتیب [illegible]
را کار کردن در معاملات و غیره در جنب دولت چندان مراعات [illegible] خطابات نمی‌خواهیم و نمی‌توانند [illegible]
با ایران چه مناسبت. ما در ایران [illegible] حکام [illegible] صحیح تجارت امتعه را که پیش باز کرده‌ایم اما تجارت [illegible]
از همه [illegible] و عجب‌تر است که هنوز هم ندیده‌ایم. تجارت دولت عثمانی نیز بهمین حال بود [illegible]
عقیده آن [illegible] تجارت [illegible] گشته و تجارت [illegible] که محرک [illegible] تجارت [illegible] به انواع [illegible] رواج [illegible]
هست که در عثمانی با وجود انواع [illegible] وارد [illegible] مرتبه [illegible] بیشتر از جهت [illegible] قدر [illegible]
حاصل مقصود این است که در ایران هم راه تجارت [illegible] باز شود و این [illegible] در فرنگستان جمعیت شده [illegible]
با ایران [illegible] که از [illegible] وارد و [illegible] استقلال [illegible] بماند.
لذا برای رواج این تجارت اول اسباب [illegible] این است که در ایران یک [illegible] بانک [illegible] باشد [illegible]
از صرافان فرنگستان [illegible] در ایران [illegible] صرافی [illegible] بعضی شخص خیال تصور کرده‌اند
در عوض [illegible] بانک [illegible] تجارت [illegible] حقوق [illegible] این اعتقاد [illegible]
که [illegible] بانک هیچ حق [illegible] که [illegible] علیه [illegible]
نخواهد بانک در ایران [illegible] دولت ایران به هیچ جهت مخالفت ندارد زیرا بانک [illegible]
نخواهد داشت. بنا بر این [illegible] فرنگیها در ایران بانک [illegible] خود [illegible] کار
صرف تصور نموده‌اند و اگر ما بخواهیم این تجارت [illegible] در ایران رواج دهیم باید [illegible] صرافان [illegible]
[illegible] با ایران [illegible] که رواج این تجارت [illegible]
نفع داشت [illegible] بانکها [illegible].
بانک دو قسم است یکی بانک انفرادی و دیگری بانک شراکتی. بانک انفرادی آن است که شخص [illegible] بانک
داشته [illegible] آن است که [illegible] در فرنگستان بانکهای انفرادی
زیاد است ولی در ایران بانک انفرادی [illegible] اگر بخواهیم بانک شراکتی ترتیب [illegible]
[illegible] خواهد داشت. در [illegible] تفصیل مطلب اول [illegible] ترتیب این [illegible]

در

۲۴۵

[illegible] شخص [illegible] در [illegible] که [illegible] کار [illegible] خرج [illegible] قدر [illegible] خواهد داشت
[illegible] از [illegible] معتبر [illegible] حال [illegible] خیال [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] کار کردن [illegible]
[illegible] مردم [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] آن [illegible] خرید [illegible] زبان [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بانک [illegible]
[illegible] شراکت [illegible] می‌نمایند.
در فرنگستان [illegible] شراکت [illegible] جمع [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] شراکت [illegible] ایران [illegible] بانک [illegible]
[illegible] کمپانی [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بانک [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] لندن [illegible]
[illegible] بانک [illegible] کمپانی [illegible]
[illegible] شراکت [illegible] لندن [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] حکم [illegible] بانک [illegible]
[illegible] بانک [illegible]
بانک [illegible] قرض [illegible] بانک [illegible]
[illegible] بانک [illegible] کار [illegible]
بانک [illegible] پادشاه [illegible] بانک [illegible]
[illegible] کار [illegible] تجارت [illegible]

عرض کرده ام مقصود بیان این نکته مطلب بود بدون توقف [illegible] بانک [illegible] فهم [illegible] آنچه گفته شد [illegible]

و در تحت [illegible] ایراد وارد [illegible] بیان [illegible]

اعتضاد السلطنه (از اجزاء مجلس) نمیدانم از این بیانات ناظم الملک چه منظور بود معلوم شد خیر [illegible]

یا تحصیل [illegible] است [illegible] در [illegible] آورده [illegible]

نظام الدوله [illegible] فرنگیها [illegible] البته [illegible] خوب است

ناظم الملک [illegible] تحقیق [illegible] بانک [illegible] قرار [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] دولت [illegible] ضبط [illegible]

نظام الدوله [illegible] خواهد [illegible] در حقیقه [illegible]

[illegible] است .

ناظم الملک [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] هزار [illegible]

بانک [illegible] نمایند .

از اطراف همه گفتند بسیار بسیار خوب [illegible] نمایند .

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible] از خارج [illegible] قرض [illegible]

نظام الدوله [illegible] عیب ندارد .

معاون الملک [illegible] قرض [illegible]

چند نفر از اجزای مجلس [illegible] دولت ضمانت کرد یا خیر .

ناظم الملک [illegible] ضمانت ندارد [illegible]

[illegible] قرض [illegible] بانک [illegible] قرض [illegible]

یکی از اجزاء مجلس [illegible] قرض [illegible] بشود .

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible]

[illegible]

که [illegible] نخواهد داشت .

نظام الدوله [illegible] عیب ندارد [illegible] بانک [illegible]

بشود [illegible] .

چند نفر از اجزاء مجلس در خصوص [illegible] چه خواهد شد .

اعتضاد السلطنه [illegible] بانک [illegible] دارد .

[illegible] الملک [illegible] بانک [illegible] مطمئن باشید .

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible] مردم [illegible]

ضبط [illegible] بانک [illegible]

[illegible] بانک [illegible]

[illegible] ایراد [illegible] غرض [illegible]

[illegible] بانک [illegible] نخواهد داشت .

نظام الدوله [illegible] بانک داده [illegible] شود .

ناظم الملک [illegible] قرض [illegible]

[illegible] بانک [illegible]

[illegible] .

نظام الدوله [illegible] اسم [illegible] ندارد .

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible] قرض [illegible] بانک [illegible]

[illegible] نظام الدوله [illegible] قرض [illegible]

[illegible] قرض [illegible]

[illegible] .

نظام الدوله [illegible] خود رجوع کردم [illegible] .

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible] بانک [illegible]

درصورتیکه این شعبه را تصدیق بفرمائید بسبب ضرر عمومی در آن نمی‌خواهند بانک درست شود.

نظام‌الدوله خیلی خوب است این هم عیبی ندارد.

اعتضادالسلطنه بنده هم عرض میکنم که [illegible] شرایط اعمال بانک هیچ حرفی ندارند.

دبیرالملک - علاءالدوله چه عیب دارد در جنب آن هم ضرری نیست [illegible] مجلس امنا در این فقرات ایراد دارد

عموماً این شعبه را هم تصدیق بفرمایند.

ناظم‌الملک این گونه شعبه را بطور کلی [illegible] یک شرط بانک خیال کرده عوض پول مسکوک تمسک بدهد اسم دیگر [illegible] لکن

بسته بمیل خود [illegible] تمسک [illegible] قرار داده که [illegible] تمسک [illegible] که مجبور است

بعضی مطالبه [illegible] عوض تمسک [illegible] بنظر عوام [illegible] مشتبه [illegible] روش [illegible] قائمه

عثمانی [illegible] قائمه [illegible] تمسک [illegible] قائمه [illegible] دولت [illegible]

در رعیت [illegible] مجبور [illegible] عوض [illegible] در وقت [illegible] رعیت [illegible] قائمه [illegible]

[illegible] عوض [illegible] تمسک [illegible] مجبور [illegible] بانک [illegible]

[illegible] سکندر الله [illegible]

نظام‌الدوله [illegible] شرط [illegible] در [illegible]

[illegible] تمسک [illegible] که هر [illegible] رعیت [illegible] دولت [illegible] از بانک قرض [illegible] خواهد داد

[illegible] میدهد

ناظم‌الملک [illegible] تمسک [illegible] بانک [illegible] صورت [illegible]

[illegible] عوض طلب خود تمسک [illegible] در دست [illegible] الفور [illegible]

[illegible] مطالبه [illegible] فوراً [illegible] خواهد

معاون‌الملک [illegible] از بانک [illegible] قرض [illegible] اعتبار [illegible] بانک

[illegible] قرض [illegible] بانک [illegible] تفتیش خواهد داشت.

ناظم‌الملک [illegible] تفتیش نخواهد داشت [illegible] معامله [illegible] بانک [illegible]

[illegible]

نواب والاحضرت اقدس الله دولة [illegible] اظهار [illegible] شرطی است:

جناب ناظم‌الملک [illegible] در معاهدت بانک [illegible] دولت هیچ [illegible] بانک [illegible]

[illegible] خواهد کرد.

[illegible]

[illegible] نظام‌الدوله [illegible]

نظام‌الدوله بسیار خوب [illegible] ضرر [illegible] مطلب [illegible] تصریح [illegible] [illegible]

ناظم الملک . برای خشت چهارم هم زیرا که باید دولت رابطهٔ عثمانی منفرد نماید و لعب و اظهار مرحمت ... شیخی را ترتیب
نمایند چنانچه تنویش کرده ایم که اگر از جانب ما سعی نمایند لیکن تعلیقات مرکز در این وضع حاضر در خارج ممنوع اعتماد کرده بود
قطعهٔ با حصول ... دیگر از روی تخت ... نیز آمد بخصوص که در ایران با انگلیس یا رابطهٔ آمین بسیار نیکو .
نظام الدوله . بحرف دیگر باید است فرض فرما که ما شاه میخواهیم بولی ... که ... قبول ننمایند خوب است عرض نمود .
در همین باب ... مامور ... است از ولایات ... مطلب ... گرفته و ... گرفته دارد .
اعتضاد السلطنه . ... مسئله است ... در ... ما ... کرده بودن ... زیرا
اگر ... نگاه ... از ... ریشه ... است .
دبیر الملک . این خط نظام الدوله دیگر بار ... صحیح است و جنب ... خط ... قرارنامه هیچ ... زیاد است که
دیگر با ... حق ندارد ... صحبت کنند .
نظام الدوله . من میخواهم با اعتبار حکومت معامله کنم در صورت ... که این ... تکلیف ... بود و دیگر ... کرده
پول ... با ... از ... معامله ... در ... حاضر بود تا ... خصوص ... کرده
که ... حکم ... بخصوص باید ... حاضر دیگر ... کرده ... قرارداد ... است از ... شود
ناظم الملک . ... حق ... ولایت ... که ... در ... نمیخواهند که ... قرار ... بیند و البته
قرارداد ... که ... با ... این قسم معامله نکنند .
اعتضاد السلطنه . این ... مخصوصه شرط ... .
نصرت الدوله . حکومت ... اعتبار نبود .
دبیر الملک . چه عیب دارد اسباب اعتبار نشود .
ناظم الملک . حقیقت ... که با ... ایم همه ... تعلیم ... میکنیم را تا ... حقوق را ... با ... دادیم بنویسیم .
و ... نمیتوان ... فتح ... شد و ... لغو ... بود در ... با ... قرارنامه ... و ... شود ... است و ... گرفته ایم
... شود ... که ... حقوق ... در ... است ... خارج از ... هیچ حق ندارد ... احتیاط
هر وقت بخواهیم ... از ... با ... بعد از ... آن ... ولایات ... که ... باید بعد ... شرایط
با ... معامله ... معامله ... شوند ... نظر ... ماموریت با ... در دست ... بتوان که
در ... هیچ حق با ... نشده است .

انیاد
۱۴

نظام الدوله

نظام الدوله . مرا عیب ... نماند و ... حکایت ... که ... در ... بهم ... از ... طلب ... شده
... این ... عقل ... دارد ... ناظم الملک ... صحبت باید از مجلس با ... امتیاز دارد .
ناظم الملک . ... صحبت با ... خوب ... قرارنامه با ... عثمانی ... یا در ... کرده ایم .
نظام الدوله . ... دولت ... یک ... دارد .
اعتضاد السلطنه . خوانده شد ... خوانده شود خوب .
نظام الدوله . ... خواند ... میدانم .
اعتضاد السلطنه . ما ... که ... قوانین عثمانی در ... که ما ... مخصوص ... مجلس خوانده
اشخاص ... در ... مجلس نشسته بودند ... جناب نظام الدوله ... خوانده نبود
نصرت الدوله . ... میدانم ... نظام الدوله ... که ... تمهید ... با ... است
... قرارداد ... با ... ما ... بخواهیم ... تحقیق ... نمایم
سایر دول ... با ... از مقصود ... عثمانی ... مقصود ... قبل از
... با ... سایر دول ... کرده اند .
معاون الملک . ... نفس ... بخوانید .
ناظم الملک . ... که ... مطابق ... با ... سایر ... فرنگستان ... است
دولت عثمانی از سایر دول ... دارد ... شرایط ... دولت ... خاص ... است
... غیر از ... مقصود ... .
همه ... مجلس ... خوب ... ما ... است بخوانید .
ناظم الملک . این مسئله ... است که ... عثمانی ... قانون ... نماییم ... ترتیب ... که
... در ... عثمانی ... تحقیق نمایم ... که ... است ... نمود
... شده ... با ... سایر دول ... با ... ملل
هر که ... دول ... ولی ... قرارنامه با ... عثمانی ... فقط ... است
باز همه اجزاء مجلس ... خوانده شود ... نشود .

مغرزات کلی که بخواهند از نهار آسوده جزای مورثین جمع شوند هیچ نشسته و خلو بوده در خونه هر پس از صرف نهار

ناظم الملک معنی بانک مقرر کوئیت داخل شده است و اینکه در مجلس باید بطور صریح سؤال نمایم و در این تعیین بانک در میان این چه ضرری تصور کرده اید من خود از فواید بانک هیچ نگفته ام تا اینجا مقصود این بود که ببینیم در بانک چه ضرری هست هر گاه ضرری بخیال کسی میرسد بگوید

معاون الملک وجمیع مجلس در این نمیدانیم و قطعاً ضرری متصور نیست .

ناظم الملک حالا که در بخیال ضرری نمیرسد پس اول مرحله در بیان چند کلمه از فواید آن بدرجه مشمول شود برای

همه اهل مجلس گفتند بگوئید .

ناظم الملک در باب دولت بجهت ترتیب امور خود و بجهت بعضی خرجهای فوق العاده است مبالغ معین بخارج نزدیک وزیر امور خارجه جزو بودجه است از بودن فرستادن پول بخارج چه قدر رنج و ضرر و تضییع وقت در راه این کار دارد نیاید در بواسطه وجود بانک همه این مشقت دستها پس رفع میشود و بیک حکم رفع هر قدر پول بخواهیم بهر جا برسانیم میرسد این از اول فایده بانک جز از جهت دولت بانک هیچ فایده دیگر نداشت همین یکفقره کفایت بود در بانک که فایده تمام مشقت حمل و نقل پول برای تجارت که چقدر زحمت و ضرر است بکلی رفع میشود تجار بیش خود سود در نهایت آسانی پول را بهر جا که بخواهند فوق العاده میفرستند حد خط بانک انشاء همین یکفقره در تجارت چه نوع مایه تسهیل خواهد بود فایده تمام این مسئله است که هیچ دولت صاحب نوکر نشود و مگر در صورتیکه مواجب نوکر و بر ادو و عهده رسیدن بدهند تا در این دولت این فقره معمول شود و من مواجب نوکر در سر وعده نرسد همه کس از شوق خدمات دیوانی نظم تغییر دو انتظار برد بانک حاصل است و قت هر قدر مواجب لکش بخش حتی دولت انتقالی از مالیات خود مواجب نوکر سود در سر وعده برساند زر از برای انتظار در وجه بانک نگاه داری است هرگاه دولت بانک داشته باشد مواجب نوکر را در سر وعده بتوانیم برسانیم و تمامت این فقره را حرف میتواند اینقدر توضیح بشد .

ناصر الملک الحمد لله فواید که از ممر بانک ذکر فرمودید است هیچ احتیاج بر بیان آن نمانده است .

دبیر الملک هیچ عیبی ندارد که فواید بخیال رسد مفصلتر بیان فرمایید اگر برای ما مطلب آشکار باشد محسوس است بلکه بعضی معلوم نباشند بهتر آنست مشروح بیان بدارید .

ناظم الملک فایده دیگر اینکه در ایران بسیار اتفاق میافتد که بعضی است که جابجا در بیشتر اهالی محتمل رفته که یکسر در

دولت

بیرون است صنعت‌ها و اعمال مطلبی ما نیست اگر در مملکت بانک بود بعلت صرف و تطبیق مایه هزار نوع آبادی میشد تمام اینکه بگویم ثالث در بانک قرض میدهند اما در بانک که بانک در قرض میدهد بخشند نفعشان بیشتر میرود و در واسطه نوبت از تمام این مقرر و افزایش خود سود نگاه خواهد شد و قرار فرض الان حالا جز یعنی در این ملک مشترک و بازار تجارت ما در داریم که با ما مخبر معتبر بیرون از آنجا چقدر منافع خرج شده است و فرمان از سر کارها و دارای منافع از مملکت ما بیرون رفته است بانک هم که صاحب مایه میشود در حد شرف اینها در مردم بخصوص دولت از تاریخ ولایات هر قدر نقد بیش ساختند مطلبی است که سبب تمام صاحبان مایه که ترتیب در مملکت ماعمول بود اما دولتی که در نیست یکی در این صورت یک باب جز عمر خود مقرر رسیده است و ما به شهر اینقدر خسته است و بانک بجهت واسطه نوبت انتظامات همراه بسیار ایرانی هستند بانکه در بانک نبود حاصل هر کس از اطراف دولت است و حسابه آنکه نبود در این فایده نیز از حق هم هر چه بیشتر است فایده دیگر اینکه مأخوذ از طبقه‌هایی که بدهیم از این سببی است که وجوهی که در آنجا اگر بر اتفاق جمهور و در یک نقطه بر سیم هر یک عالم این فایده خواهد بود که امروز بجای زمانه بانک‌ها بیشتر رفته است که سرمایه‌ها در مردم دارند در اینجاها مانند افراد مردم متفرق و منقسم است از برای این نوع کارهای بزرگ صرف نیست که سرمایه‌های متفرق در یک جا جمع شود و از آن مجمع کارهای بزرگ صورت بگیرد بنظر در مدتی که عرض نشد از اسباب اجتماع سرمایه‌ها همین دستگاه بانک است هر گاه در طهران در یک خانه نه چه هزار نفر در یک جا باشند هر گاه تمام آن از بار آن جمع و فرض کنیم هیچ بیش طهران چه آنها اگر در ماه بطور سالی آن دولت فلان جمع بیاورند منافع آن از صد ده هزار تومان نصب بر ارزاق آن نفع سفر و فرض کنیم عهد ... ارزاق مبانی مرکز مردم نمایان میکنند چه در کار و چه نوع و سبب به اینها دست و دیگر اینکه در حال بیک باجر مانند هزار ارزاق ارزانی سیخرید و بعد بطور ... ارسیم را به جهت بعضی آنها را بسند و در جشنه شده در اینجا بقدر فرنگ جزئیه شیعه مدارس باکیان و در تبریز نماید طهران فروخته شده بانک بیست و یک دار باهم یکدیگر آنها جز میتوان در ده هزار ارزاق اعلی در میان نمک... که آنها بیچاره رونق ... با میان آنها تا یکسال در طهران ... بیست در برگ دادند میشود و بعد بانک مشترکه پیاده میشد ده هزار ارزاق ارسیم خرید با بانک تأثیر اقتصاد هزار کنند همه مانند آنکه سبب بیشتر ... از ارزاق ... در خزانه ... در این باب میتوان بیشتر ... از ارزاق فرق از آن در آنجا از ایران هزار خریدند که بیک ابریشم ارزان خرید خریدند در سیاه حسنه مصنوعات در صنعت مخصوص ماهر فرنگ در کمپانی‌ها هزار ارزاق مبلغ تجارت فرنگ در تبریز بر ما بطور یکسال در هزار ارزاق سرمایه ساحل میتوان از آن برای سال بتوان ... در هزار ارزاق کمپانی‌ها که تجار فرنگ در همه جا در تجارت در باشن اجزای و کتاب‌ها ما در همه جا معنی بیان نماید و بلکه بعمدتم مشیار در بواسطه همین بانک است بانکها هزار قسم فواید مستحکم و پیدا کارها را بر هر جور از غلبه و تکیه بر سبب جزو اهل کفایت قسم آنست که ساعت جمیع این فواید بسود در اینجا اینجا ناظم الملک با خرج در این عشره با انکه برگزیده شد تا تمام ... جویند که بیشتر در تمام این است که بانک سر چشمه ثروت هر دولت و کمک تمامی اهل دولت است همه اهل مجلس اینها فواید بسود و بیان هیچ نقصی نیست شرط نمودند که اینجا قرار بانکی در آن رشته تحصیل .

تقلب شده و قرارنامه سپهدار و جمعی دیگر بعضی شرایط است که ضرر و ضمیمات خواهند شد و از طرف عدالت [illegible]

و کلفت نظام الدوله در باب این شرایط [illegible] تحقیقات کنید بعد از آنکه تمام اجزا [illegible] شنیده

تصدیق کنید که تعیین شوند.

نظام الدوله (تعهد از خود این قرارداد [illegible] دولت عثمانی) [illegible]

[illegible] کار [illegible] تجارتی و معاملات صرافی [illegible] مطلع [illegible]

[illegible] تصور [illegible] دارد.

اعتضاد السلطنه [illegible] شرایط و مطالب قرارنامه بانک [illegible] بخوانیم و در باب [illegible]

وزیر الملک شروع نمود بخواندن قرارنامه [illegible] مشغول شد

معاون الملک در خصوص [illegible] بانک [illegible] اعتبارات [illegible] بانک [illegible]

[illegible] کار بانک چه خواهد کرد.

نظام الدوله در جواب معاون الملک [illegible] اوقات ضرر بکنند

بانک [illegible] چه فرقی دارد.

معاون الملک [illegible]

[illegible] کرد.

ناظم الملک [illegible] بانک [illegible]

[illegible]

حاجی محمد تاجر آقا جان [illegible] بانک [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظام الدوله [illegible] داد.

نظام الدوله در باب [illegible] بانک [illegible]

جمع [illegible]

ناظم الملک مطلب [illegible] خواهد کرد [illegible]

چرا بانک [illegible] این بانک [illegible] ناظم الملک [illegible] اهل ایران [illegible]

[illegible] محفوظ [illegible] بانک [illegible] محفوظ خواهند [illegible]

[illegible] اشتباه [illegible] است هرگاه [illegible]

[illegible] بانک [illegible] بانک [illegible] هرگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] کند.

نظام الدوله [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] در این باب [illegible] مطالب [illegible]

نظام الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناظم الملک جواب نظام الدوله [illegible] مجلس [illegible] اول مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظام الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] از این مجلس [illegible] ضمانت [illegible] است مطلب

نظام الدوله این تکرار مطلب است ما حرفهای خودمان را [illegible] بانک [illegible]

قانون شریعت محمدی [illegible] بانک [illegible] تجارت [illegible] ایران [illegible] است

اگر [illegible] ما حرفهای خود را [illegible]

وزیر امور خارجه [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] بانک [illegible] بهتر است.

نظام الدوله مطلب این است که [illegible] ایران [illegible]

[illegible] غیر از این [illegible].

ناصر الملک آقای نظام الدوله [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] مطلب [illegible].

نظام الدوله [illegible]

اعتضاد السلطنه واقعاً ناظم الملک اگر این [illegible]

ناظم الملک [illegible]

الفاظ [illegible]

از شرایط لازمه [illegible]

[illegible] از سایر شرایط [illegible].

نظام الدوله ما تمکین نمی‌کنیم.

ناصر الملک آقا [illegible] مطلب [illegible]

نظام الدوله این مطلب [illegible]

عرض کردم اگر [illegible] صحیح است والله اعلم.

وزیر امور خارجه ناظم الملک رفع این اشتباه [illegible] نظام الدوله [illegible] مطلب [illegible] است

ناظم الملک

ناظم الملک رفع این اشتباه [illegible] است مشروط که چند دقیقه [illegible] حرف [illegible] اول شرط ما [illegible]

استماع جمع و تکلم شخص واحد بود [illegible] از مجلس صحبت [illegible].

این مجلس رخصت [illegible]

ناظم الملک [illegible] عرض [illegible]

[illegible].

تمام اهل مجلس یکشنبه را اذن دادیم

ناظم الملک [illegible]

[illegible].

باز هم یکشنبه را اذن دادیم.

نظام الدوله [illegible] اذن دادیم به شرطیکه رضای طرفین [illegible]

[illegible].

ناظم الملک [illegible]

[illegible]

نظام الدوله [illegible] هیچ حرفی نداریم.

ناظم الملک صراحتاً [illegible]

از هر یک اجزای مجلس [illegible] صراحتاً تصدیق [illegible] اشخاص [illegible].

نصرة الدوله . اعتضاد السلطنه . وزیر امور خارجه . قوام الدوله . نظام الدوله .
شهاب الملک امیر توپخانه . نصیر الدوله . حاجی سعد الدوله . معاون الملک
جمیع دیگر غیر از اشخاص مفصله تصدیق نمودند.

ناظم الملک پس از این سؤال و تصدیق آن وضع را که مایه ایراد نظام الدوله است [illegible]؟

[illegible] تصدیق نموده [illegible] فرق [illegible] ندارد.

نظام الدوله — خیر آن فصل چیز دیگر است [illegible] چیز دیگر تفاوت میان این دو بسیار است.

ناظم الملك — حضرت اشرف [illegible] آن است شما آن فصل دوم را مطرح نمایید [illegible] مسئله سوم تصدیق [illegible]
در اینکه آن فصل سوم صحیح است بکلی آن را [illegible] میکنیم زیرا که شما تصدیق دارید و دیگر چه حرف خواهید داشت.

نظام الدوله — خیر مطلب صحیح است [illegible] قدری [illegible] میشود.

قوام الدوله در جواب نظام الدوله — عجب است حالا هم این معترضات را صحیح میدانید و [illegible] میکنید [illegible] تصدیق مینمایید
دیگر چرا منتج نمیشود هرگاه مقدمات مطلب صحیح است پس نتیجه [illegible] باید صحیح باشد.

نظام الدوله — خیر مطلب [illegible] انکار خطرات دارد.

وزیر امور خارجه — [illegible] که از خطر محفوظ نیست ما [illegible] کرده ایم [illegible] خطرات داشته باشند
در این [illegible] مجلس [illegible] در طرف تصدیق بودند و نظام الدوله در طرف انکار و بهمین طور مجلس منعقد [illegible]
تا وقتی که صدر اعظم تشریف آوردند.

جناب صدر اعظم — چه کرده اید چه میگویید و مقصود شما در این مسئله چیست.

نظام الدوله — [illegible] عرض کرده ام در [illegible] بانک هیچ خطر و ضرری [illegible] نیست جز اینکه اگر بانک ورشکست بشود جواب
[illegible] مملکت خواهد بود.

وزیر امور خارجه — [illegible] چشم [illegible] مملکت [illegible] باید [illegible] داشته باشد.

ناظم الملك — ورشکست شدن بانک [illegible] است [illegible] ورشکست شدن آن در هیچ صورت
[illegible] ضرری [illegible] زیرا که [illegible] سه نوع قرض دارد قسم اول آن قرضی است که [illegible]
داران [illegible] حصه داران [illegible] است [illegible]
[illegible] قسم دوم آن قرضی است که [illegible] مردم [illegible] قرض [illegible]
[illegible] قرض [illegible] حصه داران [illegible]
[illegible] ورشکست [illegible] قرض [illegible]
[illegible] حصه داران [illegible] ایران [illegible] قرض
[illegible] ورشکست [illegible] قرض [illegible] حصه
داران [illegible] حصه داران [illegible] ورشکست
[illegible]

بشود [illegible] قرض تجارتی خود [illegible] ورشکست [illegible] اهل ایران [illegible] طلبکار [illegible]
داشت چه ضرر دارد.

[illegible] از اجزای مجلس — شما اهل ایران [illegible] حصه دار [illegible] در صورت [illegible] ضرر خواهند کرد.

ناظم الملك — [illegible] که ضرر خواهد کرد تا آن روزی که کمپانی [illegible] حصه [illegible]
این حصه ها [illegible] منفعت [illegible] ضرر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حصه [illegible] ضرر [illegible]
[illegible] حصه [illegible] حصه داران ایران
[illegible] حصه [illegible] ضرر [illegible]
[illegible] ضرر [illegible]

نظام الدوله — از گفتگوهای شما [illegible] اطمینان داشت که در صورت ورشکست بانک حصه داران ضرر خواهند کرد
[illegible] ضرر [illegible].

ناظم الملك — [illegible] قاعده محکم است که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حکم [illegible] حصه
[illegible] حقوق [illegible]
[illegible] ورشکست [illegible]
[illegible] حصه داران [illegible]
[illegible] ورشکست [illegible].

جناب صدر اعظم — خوب واقعا نظام الدوله قصد و غرض [illegible] ایراد [illegible] چیست.

نظام الدوله — هیچ مقصودی ندارم جز [illegible] اگر بانک ورشکست شود مردم ایران [illegible]
جناب صدر اعظم — [illegible] السلطنه [illegible] ورشکست [illegible]
[illegible] ضرر [illegible].

نظام الدوله — حقیقت آن است که [illegible] بانک [illegible]
اگر [illegible] ورشکست [illegible] بانک ورشکست [illegible] ایران [illegible]

از دست داده ایم چون بانکها بستند راهی از برای غیر از تجارت و ضرر باقی نخواهد داشت .

جناب صدر اعظم این نتایج اجتماعی است و باید بجز از حسن نیت اساس کاری دیگر هم داشت که نتیجهٔ آنها بهبود دیگر پیدا نشود و بالفرض اگر تقسیم شود ملکی نیست که محض اینکه از اینها نتیجه تمام شود قواعد معیشت دارند و دارای یک کمپانی تا بعد از حد شش ضرر کمپانی را بر او اندازند که هر دو ایران و دولت ضرر ببرد و معلوم است تا که چون سود مملکت بخصوص از آن در جهت ضرر کرده و توقع بیشتر ضرر کند بواسطه این نوع تجارت که در تجارت مملکت امکان ندارد عدم النفع در صورت ضرر مالی همیشه محسوب است و از طرفی ضرر غیر محسوس چون بهر دو ضرر با هزاران اگر ادراک کند عاید چه در دولت حاصل بود چه در ایران رسم حتی تا از راه خارج جلوگیری شده در ... ظرف نفع شود گرفتاری زیاد و فقر شود گشته بود حالا است .

جمعی از اهل مجلس قرار می گذاشتند که این اجتماع و در دست شدن خرابی را که ضرر بعد و محسوب است باید شد از نتیجه خواهد و ترقیات دولت و ملت قرار دهد .

جناب صدر اعظم آنچه این سؤال است این است که هیچ وقت هر کار در دست ما نیست و اجزای آنها در نظر است ضرر عامه مردم را از راه تجارت ملکی نیست عدم النفعه یکی اینکه بخصوص بانک است که خراب شود کارها بکلی تعطیل می شود و بانک خرابی بیشتر رفع گردد یا فقط المعالجه کوشش بر رفع منافع از راه منافع آن بانک موقوف میدارند الشغله در نظر ترحم و تفتیش کلی جمع شود این مجلس و آنکه بعد هم باز بانک هیچ وقت خراب شده است در اینکه حساب کم است .

ناظم الملک عرض دارم که حالا ما چرا اینقدر که بانک ما ترقی در دست شده بپا بدهد ضرر اینجا ... در دست نیست

نظام الدوله حرف من این بود که بانک بلکه است خود سود باید کرد با صد هزار ... باید و میگیرند بعد از آن در شکسته و بنشینیم از این حقیقت جازم .

جناب صدر اعظم خدمت نظام الدوله (هنوز امید که دست ما باشد مجدداً بر دارد) چرا متفق و دیگر

اینجا را گفته شد همه را از آن بعد و در دست شدن از ما بانک نیست پس تا آنکه اقتصاد و تجارت را در نظر بگیریم و هر وقت که تجارت خوش شد آنوقت باز و در نظر حسیبه شاه و هر کسی میداند بلکه نشسته هر چه در بانک خلاف داد

نظام الدوله و از جمله مرا این میگویند دولت باید مردم را مجبور کند که کمک بانک باشند و قیمت گرفته

جناب صدر اعظم خوب است که از اول ذکر بانک بکنند همه جا صدا را بلند نمایند که ذره چیز تا کنون برای کند و جه در آن قاطع باید شد ناظم الملک شنیدند که خبر شاه ... خبر نیست هر روز را از کار افتاده است نخواهند کرد بعضی نقاط ما مشغول داد و گرفت که دولت این بانک است و قیمت میدهد تا آنکه نتیجهٔ بانک را که ... دولت به دست ما ... ما دیگر خدمت ما نیست با بانکها و دول از زمان می گردد که در حقیقه از برای این ملت مجبور است در دولت ما هست از این است که تا آنکه تا حال عثمانی با بانک اعتبار کرده و این شأن خود مجبور است در عوض آن تا که در جای دیگر نامه ها داده و در عوض آن بنویسند مبلغ قائمه عثمانی و انگلیس و روس اما در صورتیکه اقتصاد در عوض تمام بانک چون همین مبلغ نقد میدهند در دست مجبور است خلاف بود

نظام الدوله در توی این است با ظلم بود از هیچ تا کنون انتظار کنند خاطر آن فرض می کردند ابتدا انتظار خودشان را در نظر است که حضرت اشرف صدر اعظم عرض می کردند از ما فرمان که سؤال شده است

جناب صدر اعظم نظام الدوله در کجا است که از انگلیس روس با قائمه عثمانی در این مسئله جاری کرده است در لطیفه آن معتبر شده و از عوض تمام بانکها و ضمانت قائمه را نمی دهد و در خارج این تمسک به بانک با جنس ارزان میباشد با نقد است که دولت عثمانی با بانک دار و مبلغ فرمان تا حالا هر حسم کردیم در دست تمام اسکناس شش قرار داده است هزار بسته در دست مردم تمسک بانک نیست .

ناظم الملک بخصوص چه از هزار سال بانک اسکناس و چه از اینها مردم بیشتر که عثمانی تحقیق کرده ایم هنوز در تمام اسکناس شد از آن هزار بسته تمسک بانک در دست مردم نیست هنوز این است که ما خیال میکنیم از اینکه که گمان کنیم که تمسک بانک حالت اسکناس دارد قائمه سود دارند و حال خیلی غلط است .

جناب صدر اعظم در اسکناس دولت بخصوص بانک تعهد کرده است که خود دولت ما شرط نشده نمره و قیمت در قائمه نقطه مقابل تمسک بانک است اینها هیچ مجبور است و آنکه با اعتبار نقد تمسک نمی نمیدهند جمعه تمسک

وهمینطور اگر بنا بر فرض بعد از این هم بشود هیچ وجه عذری از ایشان مسموع نیست .

نظام الدوله — سبحان الله بانک الملک این چه وضع است حضرت اقدس فرمودند عذری از آن بوده تصور کردیم

و [illegible] جاند مطلب تصریح و انکار شد .

جناب صدر اعظم — خوب است جاند که مطلب خوب تر تصریح و تبیین شود چه معنی دارد که از حرف های آن آخر

نظام الدوله — جاند من حکومت میدانم نقشه است گفتم و جمیع اهل مجلس در جواب او قرار دادند

و من کمتر بود طرف انکار رجال جز نقشه نیست نداریم .

باری خاتمه مجلس بانک در این جلسه ختم شد در صحن عبدالعظیم نظام الدوله میرزا حسنخان معیر الممالک

همه کیفیت و انکار کرد دلیل را که ارادی ایشان ام تو ابراهیم و تقریرات ناظم الملک و حکام

میرزا حسین خان صدر اعظم رفع زحمت رؤسای مجلس قرار داده در صورت مجلس منعقد گردید

و بنظر الوزراء رسانید و بعد از صدور امر شاهنشاهی به همه اجزای مجلس اعلام نمایند

که رای اقدس هم کافی نیست لطفا قرار گرفت مسئله بخوبی بسر رسید

خوب است بانک در شهر [illegible] تعقیب [illegible] از [illegible] اسباب [illegible] حاصل [illegible]

خیلی اسباب بهتر است اسباب [illegible] شد [illegible] مشغول [illegible]

تهران و سایر بلاد بقدر [illegible] اسکناس [illegible] که [illegible] داده [illegible]

و دیگر [illegible] شهر [illegible] قرار داده اند [illegible] از این [illegible] ممکن [illegible]

بانک [illegible] از [illegible] شده [illegible] از [illegible] خارج [illegible]

این عمارت [illegible] از [illegible] کرده [illegible] است [illegible]

و بطوری [illegible] که [illegible] السلطنه [illegible] است [illegible]

[illegible] ایران [illegible] کاران [illegible]

ذکر القدیم اولی بالتقدیم

چون در این اوراق ذکری از بانک گذشت برای تتمیم آن شرحی در جواب [illegible] که [illegible]

[illegible] منتظم السلطنه ملقب و رتبه امیر تومانی را دارا است در روزنامه اطلاع نوشته و از اطلاعات خود در باب

بانک فرانسه خبر داده در دفتر آوردم تا مطالعه کنندگان بر بینش خود بیفزایند و بالله التوفیق .

(نمره ۱۳۹ اطلاع) مسیو [illegible] در سنه ۱۸۸۱ مسیحی در پاریس بسمت آتاشه [illegible]

[illegible] نظام [illegible] رسیده ام و در این پنج سال مسافرت در فرنگ بوده و در غالب بلاد معظم و شهرهای

معتبر فرنگستان سیاحت کرده ام و دائم در این اندیشه بسر میبردم که یک وسیله پیدا کنم و از وضع بانکها

آگاه شوم [illegible] سیاحی [illegible] مطلع شدم زیرا بنظر نمی آید که تا کنون کسی شرح وضع بانک

که [illegible] نوشته باشد [illegible] یقین نمودم که [illegible] عدم [illegible] دخول در آن بوده است [illegible] الله

[illegible] باعتبار و عظمت [illegible] شهر [illegible] المان [illegible] در ۱۸۷۱

[illegible] پاریس [illegible] در هیچ [illegible] اندرون [illegible] نشد [illegible]

که [illegible] باشد که دخول در آن [illegible]

خلاصه [illegible] تا این خیال [illegible] شدم [illegible]

که از اجزاء مجلس اکادمی [illegible] انجمن دانش فرانسه [illegible] دعوت شدم و غیر از من [illegible]

در آن [illegible] چون معلوم شد که [illegible] جمیع [illegible] معتبر [illegible]

[illegible] بعد از صرف شام [illegible]

[illegible] (شاخ [illegible] تنقید) [illegible]

با حاکم بانک [illegible] رسیده [illegible]

دعوت رسید و چون [illegible] آن مجلس [illegible] شام خواهش [illegible] نمود

فردای آن [illegible] حاکم بانک [illegible]

از [illegible] بانک و بنای آن عمارت [illegible] بعد برخواسته تماشای بانک رفتیم .

نوزده نفر بودن حاکم بانک — بانک فرانسه را ناپلیون اوّل در وقتیکه قنسول اوّل دولت
جمهوری فرانسه بود تأسیس نمود در سال یازدهم جمهوری مطابق ماه ژرمینال فرانسه قبول … نمود
و از آن وقت تا کنون محل بانک در همان نقطه و خانه است که ابتدا ناپلیون اوّل قرار داده است اگرچه از
هر جهت وضع آن محل کلیتاً تغییر یافته است و اسم کوچه‌ها باسم جمهوری بدل شد ولی تا کنون آن محله و آن خانه
بهمان اسم قدیم موسوم است (محل بانک در کوچه و خانه … بود واقع است) تقریباً این کوچه در وسط شهر
پاریس است و قریب بپالِه رو آیال (عمارت سلطنتی) می‌باشد و در همین کوچه تماماً از قرار است
که در عبور کالسکه‌ها … در سمت شمالی این عمارت در وسط عمارت بیرونی بانک است که در رسم تفصیل
ساعت مقرره … است … در … و … یکی از خدام بانک
ایستاده … اطلاع از احوال و کار شخص … اذن دخول در عمارت …
و در عمارت بیرونی اطاق متعدد است که در هر کدام … صندوقداران و اجزای مختلف بانک
و قراول و سرایدار منزل دارند و در … عمارت بانک همیشه … سرباز با صاحب منصب …
از طرف جنوبی حیاط بیرونی داخل حیاط اندرون بانک میشوند و در حیاط اندرون هم اوطاقهای بانک
منقش متعدد است و اجزای محترم و صاحب منصبان و رؤسای بانک در آن عمارات منزل دارند
از جمله یکی اطاق منزل حاکم بانک و دیگری منزل صندوقدار و دیگری منزل نقاش و یکی مکان
عکاس بانک و منزل قلم‌زن و چاپخانه و منزل قسمت اول و سرایدار و غیره می‌باشد.

کاغذ بانک در محله ماده ساخته میشود بطوریکه اول خمیره کاغذ ساخته و حاضر شد لکن
خطوط و نقوش درون کاغذ باید موافق دستورالعمل و نمونه باشد که مأمور بانک می‌آورد و پس از ساخته
شدن کاغذ آن مأمور کاغذها را گرفته و قبض عددی آنها را بصاحب کارخانه داده و …
نمونه بانک می‌آیند و نقاش مخصوص بانک در روی پرده بزرگی شکل و نوشته و تصاویر و خطوط و نقوش
و غیره روی ظاهری کاغذ بانک را موافق دستورالعمل که باو داده میشود طرح مینماید و بعد از آن
آن پرده را عکاس … تا در روی صفحه از فلز مانند ورق کاغذ بانک است عکس میاندازد.

دیل

پس آن صفحه را بتصرف بانک داده تصاویر و نقوشی که روی صفحه فلزی عکس افتاده قلم‌زن زده و بعد از تمام کردن آن صفحه را
بکارخانه برده در حضور حاکم و صندوقدار و دو نفر وکلا و دیگر مأمورین … روی ظاهری کاغذ را برنگ آبی چاپ میشود و از آن وقت
آن … صفحه و آن نمونه‌ها که سابق ذکر شد کلاً باطلاع مأمورین در صندوقخانه بانک در صندوق
ضبط میشوند و آن صندوق باید بمهر مأمورین بسته شود و پس از آن صندوقدار و دو نفر وکلا در حضور بانک
اسم خود را با نمره و نشان در روی کاغذها می‌نویسند و بقیه … که مأمورین می‌سپارند در زمان
معتاد معین چاپ میشود و آن مأمور … آنها را … زده و در دفاتر … و وزارت مالیه … ثبت مینمایند
و آن … در نمره و دفتر مالیه باید مضبوط باشد.

امّا وضع استحکامات خزینه مهمی بانک موافق آنکه رای بعضی دیده شد از این قرار است
در اطاق طرف … اوطاق منزل حاکم در دالانچه کوچکی است که در بسته آهنین بسیار عظیمی دارد و در آن
در داخل اطاق مربعی میشود و در هر طرف آن اوطاق … در میان دیوارها …
… کاغذ آبی رنگ … کاغذ اطاق … که در ها … معلوم است
که سوراخ … کلیدهای آنها … است امّا در میان سوراخ
کلید این درها بعضی از کلیدی … صدای زنگ بلند میشود و …
… که باید … بانک … آنهم … را
دارد و آن در در سمت شمال عمارت واقع است.

این درهائی که مذکور گردید جمیعاً از فولاد ضخیم و یک پارچه است که شکستن آنها با هیچ اسلحه و اسبابی
ممکن نیست و باز کردن آنها بهیچ وسیله مقدور نمیشود و باشد این درها کلاً در وسط واقع شده است
که پس از گشوده شدن داخل آن … باشند … و پشت آن درها و آن اطاقها
هم از همان قسم کاغذ در روی درها است … بسته … در …
از آن معلوم میشود … که … هر یک از این درها …

مثلا قفلها که هر یک دو مکان جداگانه دارند کلیدی که مخصوص دری است در دیگری ابدا مفتوح نباشد و این کلیدها
نزد حاکم و دفتردار و صندوقدار و ارکان معظم است .

پس از گشوده شدن درها با آن کلیدهای مختلف خزینه سردابی بانک دیده شد و در آنجا
صندوقهای بزرگ آهنین دیدیم که جمیع آنها را از طرف درون بزمین میخ کوب کرده بودند
و این صندوقها پر از زر و اسکناس بسته بسته بود و در هر یک از این صندوقها نیز سه چهار قفل مخفی ترتیب بکار رفته
که بمجرد دست زدن شخص بی سررشته صدای زنگها در تمام عمارت خصوص در منزل حاکم و سرایدار
و قراولخانه مسموع میشود بطوریکه گویا روز گشته است و در کلیسای شهر دوم زنگ میزنند .
در این صندوقها مسکوکات طلا و نقره از هر قبیل حاضر و موجود است که هر کس که اسکناسهای بانک انگلیس
داشته باشد پول رایج هر مملکتی را بخواهد بدون حالت معطله عوض میدهند .
در طرف دیگر سرایی که این صندوقهای عظیم در آن نشسته در اول واقع است که با دو نفر همراه بسته نفر
گشوده شده و از آن در داخل اطاق دیگر داخل میشوند و در میان این اطاق هم صندوقهای
عظیم آهنین گذاشته شده است که آنها هم پر از زر و اسکناس بسته میشود و در میان این صندوقها
امانات مردم از قبیل جواهرات و تمسکات و قبالجات و خطوط است و مانند صندوقهای
اطاق سابق سه قفل مخفی دارند و این صندوقها در وقت احتراق عمارت، الغرض اگر عمارت
همه بسوزد ضایع نمیشود که گرمی آتش تا به آنها اثر نمیکند که صندوقها ... در میان آنها که ...
بر سر ... که در اطراف این اطاق ... داخل ... ذکر شد در میان دیوار
سنگ ... های ... نمایش است دری که باید بخزینه عمده بانک
داخل شد ... که خفه است نفر میدانند و باید با دسته کلید مختلف گشوده میشود
راه ... سرداب بزرگ خزینه عمده بانک اولا از طرف تحتانی تقریبا یک ذرع ساروج
ثانیا از جمیع اطراف قریب ... از فولاد و زره پوش گشته ثالثا در ... کار ...
سنگهای

سنگهای عظیم یکپارچه که تقریبا نیم ذرع قطر آنهاست بکار رفته تا دیوار بانک انگلیس از دزد ... هرجی
بسیار سنگ و موجب ... شخص قوی هیکل نتواند وارد شود ... و از سنگ ساخته شده است بسته است
و دیگر آنکه در چهار موضع بواسطه یک مکان مرتفع از یکدیگر موضع میشوند و در چهار طرف آن مکان
دری از فولاد کار گذاشته اند و رشته در محض نمایش و کلید آن بسیار حقیقی خزانه عمده بانک است
در حکم چهار میخ ... از چهار ورشته ... گشوده شدن در آخرین شخص ... سرداب گشوده
که طول آن چهار صندوق ... ذرع و عرض آن تقریبا سه ذرع و نیم است و این طول در یک خط
واقع نیست بلکه در رشته خط متوازی که ما بین آنها دالان ... واقع میباشد و در راه
این سرداب صندوقهای بزرگ آهنین گذاشته شده است که ... و در آن صندوقها در میان
که مقام ... امنی و احتمال ... از برای بانک ... که چه ... صندوق
... روی هر صندوق ... طلا ... سکه و تاریخ با اسم ...
در ... صندوق ... نمونه گذاشته اند مثلا ... در ایام ... سلطان ...
سنه ... خزینه عمده بانک ... های زیاد ...
چراغ ... از میان ... چراغ ... لازم
و زمانی ... خطر ... در کار باشد بواسطه ... اجزای ...
ترکیب شده است از این ... تماما ... سنگ
یکپارچه ... بواسطه ... چراغ ... انگلیس ...
و ... سرداب ... سرداب بسته سرداب ...
ده ساعت مملو از آب ... انگلیس ... پاریس و ...
... بار ... با استعمال آن

دیگر برات و سکه کردن را به اسم بانک [illegible] کرده شعبه است در اطراف تبریز و دیگر راهی بانک ... کنند .
بانک حق ندارد اسکناس صاحب کند مگر اینکه ده یک علاوه به پول موجودی در بانک نگاهدارد و همین جهت است
که ورود قاعده که کردن اسکناس را مورد ترقی و حق زیاد کرد و عدد پول موجود در بانک [illegible] در روزنامه نوشته میگردد
تخمین زدند که حاکم باشد روز تعطیل پول در بانک که گذشته شد سیصد هزار فرانک بود که تومان
معادل سی هزار تومان پول ایران میباشد و آن مبلغ سهم تمسک که ... ایلچیگری میبود
گفته که در سهام عبارت ... مقصد ... مقوم گردید اینکه سال ... هشتصد و هشتاد
میلیون قسمت ... از وضع ... بنا فوج ... کرده است تقریباً ... از ...
... فرانک و منافع بانک ... مملکت و ... دولت ... سهولت ... است انتهی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هذا کتاب مطایبات موسوم بلطائف الظرائف

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خداوندی را سزاست که نوع بشر را بر جمیع مخلوق برتری داد و بنطق و تکلم بر سایر حیوانات برتری بخشید اما بعد یکی از حکما گفته است **الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام** و شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه گوید

بیت زبان در دهان قرآن و دولت زبان شعر و شطرنج و حکایات

در هر مقام بقدر خاطر هیچ چیز بهتر از نطایبه و طبع موزون نخواهد بود چنانکه غالب وقتی سلاطین را از خشم و غضب مبتلا شوند یا بر تغییر شوند و مبتلایان طبیعت مزاح و مزاح را از قبح خود صرف نمایند واز قهر زمانی واشوند و باتفاق سابقه مزاح مناسب و مرتبع موجب رفع ملالت است و شیوه ایست جمعی ارباب ذوق گردیده و **در خبر است** که هر کس مؤمنی را به تبسم آورد واتش دوزخ بر وی حرام کردد و حضرت نبوی

مالکه محمد حسین ... ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

صلی الله علیه وآله هر گاهی بزبان معجز بیان مزاح فرموده اند نهایت مزاح آنحضرت نیز بیان واقع وصدق بوده **از جمله** روزی سرور کائنات با جمعی از اصحاب در مجلس نشسته بود یکی مبارک را در راز نموده با اصحاب فرموده اند از شما می پرسم که این پای من شباهت بچه چیز دارد هر یک از صحابه با تشبیهی بنظر رسیده و بعرض رسانیده الا حمزه حضرتش فرمود که آنچه من میخواهم این پای من بپای من شبیه است و پای دیگر را هم در راز نموده صحابه چنین شنیده جناب رسالت پناه فرمودند اجر عظیمی بر دوم که خدای مرا به تبسم در آورده **دیگر** روزی نعمه خدا صفیه دختر عبد المطلب که پیرزالی هشتاد ساله بود فرموده ای عمه خدا مرد و پیرزن پیر را به بهشت راه نمیدهد صفیه گریه و زاری آغاز کرد و پس از ساعتی چند از گریه صفیه حضرتش را دل خنده فرموده اند که حق تعالی امر فرموده که حق چشمان را اول جوان بعد دادن نماید بعد از آن کند و داخل کند **روزی** در زیر نخل حضرت رسول و جناب علی بن ابیطالب خرما

منقول است حضرت رسالت هر چه خرما می‌خوردند هسته آن را در جلو حضرت امیر می‌نهادند
و بعد از اتمام خرما هسته‌ها در جلو امیر المؤمنین جمع شده بود مطایبةً
هسته بود حضرت حضرت پیغمبر صلی الله فرمودند یا علی از زیاد
ثمر خرما چه بسیار هسته بود تو ... حضرت امیر علیه السلام خورده‌ای
کردند جواب این است که هر چه خرما خورده‌ام هسته آن را در آورده‌ام و هر که
جناب نبی نمودند با هسته و جماعت اهل لسان آن سخن را
که از بی ادبیها حضرت امیر نسبت به حضرت رسالت داده‌اند
و آن خطاست چنانچه مولوی علیه الرحمه فرموده مثنوی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر شیر

حاشا و کلا که در فرمایشات رسول خدا و ائمه اطهار لغو
و بیمعنی و از ایشان غیر ادب کاری ظاهر شود بلکه مطلب تعلیمی هر چه ابدا
نفرمایند کلام الله است قوله تعالی إن هو إلا وحي يوحى
باری وقتی از اوقات محض رعایت آنکه در روایات افسردگی
به خاطر رسانیده‌ام هر گاه مطایبات در فیمابین مردم در مواقع

دل

رساند این قسم لطایف جمع آوری شود خالی از ذهن نیست که رخصت ارتکابها
بطراوت و بشاشت که دارند بغیر از آن برقت جان کرده باشد عیش و نشاط
خاطر جمعی حضرت دوستان و صاحب اشتیاقی که دماغ ایشان گرفته
باشد اعلیحضرت این لطیف آن زنانه بود ای خوش و بشارتهای این شش
و بنابر عبارت نکات دقیقه لطیفه و عبارات ملیح ظریفه
در این لطایف و ظرایف مرقوم داشت و بالله التوفیق

ظریفه پادشاهی به وزیر خود فرمود لقبی برای من فکر کن بطور
القاب خلفای بنی عباس که متوکل بالله و مستنصر بالله و معتز بالله بود
وزیر از خنده بند گشت هر چه بتصدیع گفتم غرض آن خبری که بخاطرم رسیده
اگر بخشم نیاید گویم گفت بگو وزیر گفت نعوذ بالله

لطیفه سلطانی نیم خورده گفت آن را احمقان این شیر را کیست
می‌خورند هم اول دو رقعه پادشاه بر ولایت پادشاه گفت کی
بخورد گفتند شما را دیگر ندادند معلوم شد عرض کرد فلانی غلام یادر
فلان روز نعلین آن جهت مستهاب آن خدمت فرستادیم

خبر داریم که در این شهر هیچ عمده‌ئی نیست که اگر آن شخص را کرد و از قلمرو
تو بیرون رفت حمال ملاحظه کرده پادشاه گفت که چون
بیم انفصال است النقد باید نام شما را حک کرد
نام این فقیر در ایام نیست

ظریفه نیم یکی از ملاحظان عادت براین داشت که ریش خود را
مقراض نکند سلطان غضنفر اگر کرده در آخر سال امر فرمود
اگر دیگر باره ریش را خود را بکند دست و پای او قطع کنند نیم از این تهدید
بخش بر بسته ترک عادت نشد و نوازش نمیرود تا روزی در محضر سلطان
از ریش کند و در ریش شانه از او ملاحظه رسید پادشاه با او خبر
فرمود در رقعه بعد غالب آن نیم معتبر رفته است از مجمعی آن متوجه شد که
نیم عرض کرد که لذت هرگاه لطف فرمائید ریش را باقی و الکه
خواهم الحصول آن رد باید که نادم لذت ریش کوتاه شده است تو خواهم چه
و حال ریش آن کوهی است پادشاه بر خنده بر و نیم از حضور
ریش کندن مراد

لطیفه پادشاهی که از ریش زدن خود را گرفته بود را گم عمامه‌ای بیم با کیسه
لت لعنت در ماند است ملاحظه‌ام گرفته نشسته در هر جنبه
ریش سیاه مشق عقلی کوتاه تر شده بود

ظریفه یکی از ملوک روزی غرض سپاه می‌داد دیوان گشته بود
سپاهی مفلوک که پیاده بود هر جنس که بود درغی نشسته در عرض آن گرفته
زر بسته بود اگر چه با آن مرد که خود را فربه کرده آنها ز دیوان خود را فربه
نمایند سپاهی عرض کرد که پادشاه عالم تحقیق فرمایند بر این نیم لذت این
سر کیسه لذت غریزه است

لطیفه پادشاهی از ندیمان خود لغز پرسید که آن چیست پادشاهی رسیده
بسیار است تنها نشسته پاکی آن نشسته هم احتمال رسیدن هزار دیگر ندیمان
در گوشه انسان اولیا پوشیده و بعضی عرض کرد که مرد حیرت
ظریفه بر مشعل شاعر افتاد گفت شعر را خبر کرده که کف لا الا
است چه مخمله خطی نمودی و در سر آن لرزیده مستند بر تخت و دست زورگار
گشیده مرد و کرم ما آن را بخشیده قیمت مال تو شد نیز ای لعن شاه بار اوج

نعمتم بیشتر میشود در کفایت مهمات صاحب جمع خفت میشود ندیم خود چه کم
اگر گم شود درست بیاید و در امور دولت رخصت بده آنچه که گذشته
اگر صلاح دانید مرا کاری دیگر در وقت حضور فرستید

لطیفه مردی در زمان خود بنام شیخ عقیده مراد جست بود که حضرت کجا آکرده
در جامهٔ ژنده الله درویشی سالی قصه بی‌موی شد خورده است که
حیوان خانه دار آدم جمعی است که عین خود در ... نداشت

ظریفه شخصی هر وقت که حمام رفتی بهانه آنکه اسبابی ارزش نهم جمعی حمامی
حمامی را بنیه اندک تا جمع حمامی از این سبب متعلق شده بلکه اگر
دلاک و شخص دیگر را هیچ حمامی راه نرفته چون حال خود را آن
منزل خود بجایی رفت و جمعی در حمام نو کلکی کرده با حمامی
شرط آن که هرگاه تمام اسباب همراه شخص نخواهم گذشت ... چه
هم خود گفته ام این شرط و جای حمام که از عمر ...
آنکه سواری شمشیر خود چیزی که نه شمشیر را بکمر برهنه خود دست و
بکجا ... گفت حمام ... شده بودم

چیز

چیزی از این بعضه آن اما شما از آنکه ... اسم ... خود را
حمام شده ... گفتند ... حمامی جامه ... دارد

لطیفه روزی معاویه بعقیل بن ابیطالب گفت چرا این شدت شهرت
در محبوب ... هاشم ... عقیل گفت ... اهل ... زنان
بر آنست که شیر از مردان ایشان است

ظریفه الغیاث ... معاویه در حضور جمعی از بزرگان شام به عقیل گفت که اخبار آن
رسیده است این آیه در **تبت یدا ابی لهب و تب ما اغنی عنه ماله و ما کسب** گفت
باکش ... عم ... عقیل گفت ... این آیه را شنیده
وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد حمالة الحطب عمه معاویه است
... از این خود ... بعضی ... است

لطیفه شخصی از رفیق خود پرسید که حالت چگونه است گفت نظیر حال
پایانی که ... هر چه حال داشتم گفت ... حال اسلام

ظریفه دهقانی نزد پادشاه بظلم ... عاملی ... نقد ...
وجه خود در غله مرا ... خود در ضبط نموده اند پادشاه فرمود ... تعال

عجب است که با وجود شیر و روغن با پنیر بزرگ کرده‌ای و حق تعالی عوض کرد
شاهزاده صدقه قزلباش مکیه پادشاه بمثقال شیر را در فرمینه اند
خانه پادشاه چنین بیجا بوده اولاد عمال چه توقع است

لطیفه پادشاهی را گفتند ظریفی در این شهر است که شباهت بسیار به شما
دارد و پادشاه او را طلبید گفت بعض ایام والده تو در حضور بوده است
والا الحمد لله که والده نیامده بود آری ظریف گفت مادرم هرگز از خانه بیرون
نرفت اما پدرم در باغهای ملوک که نزدیک حرم ایشان بود باغبان و خادم بود

ظریفه عربی گرسنه منتظر بر سر خوان حضرت امیر معاویه نشسته وی حرص
طعام خوردن گرفت حضرت را خوش آمد فرمود اعرابی بست امر با مجرد حرص
کرد بستانم فرمود چند اولاد داری عرض کرد دختر دارم در لطافت
از فرمین جمیع الاحجه بهتر هر یک از ایشان بهترم و لیکن آنها امر بایع از من خوار
ترند حضرت را خوش آمد بهر از درهم بوی عطا فرمود که از این اسم قسمت
دختران تو باشد

لطیفه شخصی نزد قاضی رفت تا گواهی دهد که علی علیه خواست بر شهادت

او را حج گذارش با حضرت قاضی شهادت بدر شوهر را پس را دور حج
گواه گفت دروغ مگوید فرزند بتاریخ کعبه رفتم و حج کردم قاضی پرسید
که اراست مگوئی زمزم در کجا است و عرفات در چه سمت است گفت
زمزم چون پیر جعفرانی است که در عرفات نشسته قاضی گفت ای زمزم را
چاهی و عرفات صحراییست عهد ایشان را فرموده شرف شده هنوز آن
چاه را گشته و عرفات بانی بوده و دیوانه هست

ظریفه عربی با مسجد در آمد تا نماز عجب گرفت که امام حضور داشت امام از
ما که سوره انا ارسلنا نوحا را شروع کرد و تا بعد را فراموش نمود و سکوت ورزید
لطیف اعرابی گفت ای امام تمام کن انا ارسلنا نوحا اگر نوح نمی‌رود دیگری را
بفرست که مردم از انتظار بیرون آمدند

لطیفه عرب را اکراد در بیابان غارت کردند چون تلاوت قرآن میکرد
هر وقت آیه الاعراب اشد کفرا و نفاقا میرسید الاکراد اشد کفرا و نفاقا
میخواند مردم وی را ملامت نمودند چرا کلام الهی را تغییر میدهی گفت اکراد
مرا ملامت کنند حسب الحال ایشان ظلم ایشان بیشتر از اعراب

ظریفه هزالی در میان جمعی مسخرگی می‌کرد و به الفاظ دل‌خراش حریف
تکدر قلوب واقع می‌شد عربی را از آن کار عجوزی شاق افتاد هزالی گفت ای
اعرابی کم‌ظرف ندیده کوهی ... گفت کدی گرا ... صد کرتی بر فرج مادر
تو رفته و تو از فرج او بیرون آمده هزال منفعل گردیده و ساکت شد

لطیفه زنی از شوهرش لغات پارسی پرسید که تو را از شوهر بیزاری است
چه کار باید است گفت چهار ماه و ده روز عده

ظریفه عربی با مردی نام در سقایه وضو می‌ساخت مبرزه زر در جیب و داخل
در مسجد شد مبرزه زر را در دست راست گرفته مشغول نماز گردید اتفاقا
امام بعد از حمد سورهٔ طه خواند چون این آیه رسید **و ما تلک بیمینک
یا موسی** که ترجمه آن این است چیست در دست راست تو یا موسی عرب گمان کرد
پنداشت امام مطلع است مبرزه زر را در پیش محراب انداخته گفت
والله است ساحر و از مسجد بیرون آمد

لطیفه ابو العیناء شاعر در بازار محله اصفهان ... می‌گذشت
چند نفر اطفال با هم نزاع می‌کردند سنگی بر سر ابو العیناء خورد و دست ...

دیگر در کوچه باشد گشت کف غصه‌ای نه بیرون رفتش که از خود وی در خانه
او هیچ چیز نمی‌رسید شب را امر شیخ دیر است که از بیم صباح نوح
وزیر دید مرد سالم آشنا ده است پرسید چه روزی بیرون شهر وارد
شهر گشت **في يوم نحس مستمر** پرسید در کدام ساعت گفت **في ساعة العسر**
پرسید در کی نزول نمودی گفت **ببلدة غير ذي زرع** پرسید غذا چه خوردی
گفت **از غذا از شب پیش بعد از آن تا سحر که خورده‌ام خون جگر**
وزیر بسیار بخندید و انعامی وافر به وی بخشید

ظریفه خواجه نصیر طوسی با مولانا قطب الدین که شاگرد وی بود
در راهی می‌رفتند چون قطب الدین را صدری تنگ بود و مرد تنومند و شکم
بزرگ داشت در راه برو پیش نشسته خواجه از روی مزاح دست بر روی قطب زد
فرمود **انما بستر کش تقارا** مولانا قطب الدین در جواب خواجه
عرض کرد **و بعقد الکاف بالکش تقارا** خواجه را از آن جواب
بسیار خوش آمد و بر تربیتش بیفزود

لطیفه کاتب حقیر حسبه در مجلس امیری مشغول تحریر بود دیدم امیر محمود

صحیح و قطور بود گفت به نشنیده ور عشق چه ارتجیت که گاهی در حرکت
نباید کاتب گفت از یک نقطه بیش لرزان سکون نخواهد شد من هم [illegible]
ظریفه سیدی با عاشی جماله سیر دند سید گفت با جمله ... علما هم
نیز فریاد بر آورد که وا آه واه پرسیدند وا آه واه چه معنی دارد گفت
او چه خود را طلبه و من چه خود را همه کس داند ... من آدم است و او
باید اثبات کند ... محرم است یا نه
لطیفه فقیر صحبتی نزد مرد بخیلی متمول رفت و گفت شنیده ام در تو در کی
از مال خود را نامزد کوران کرده و من نیز فقیرم چیزی از عطا
نما بخیل بهانه پیش آورد که من مال خود را نامزد کوران کرده ام و تو
نه ای فقیر گفت غلط یافته کور واقعی منم در روی از زر حقیقت
بر تافته سوی تو شتافته ام
ظریفه ظریفی نعمت ... چیری ... حالت چون است بعضی
گفت دیروز ... کرده و هم نیز ... دانگی آنچه امروز در ...
نشسته ظریف گفت غم ... امید ... آیم ام شکسته ...

ظریفه

ظریفه یکی از علمای اسلام در ظرافت طبع لعب با بهتران یهودان
گفت هر گاه شما مرا چهار روز ضیافت نمائید من از دین اسلام رو گردان
شده مذهب یهود را اختیار میکنم یهودان خوشحال شده مدت چهار روز بر سبیل نوبت
پذیرائی او جهات را از روی تمام آورده و بعد از انقضاء مدت وی از دین خود
تخلف نموده تعالم گفت عجب ابلهانید که تصور نمیکنید من چهار سال است
نان مسلمانان میخورم هنوز مسلمان نشده ام شما میخواهید چهار روز نان شما را
خورده ام یهودی شوم از این امر جماعت یهودان از کرده پشیمان شدند
لطیفه مولانا قطب الدین را حکایت کرده اند در بسیار ظریف و نکته
سنج بوده و مزاح مناسب گاهی ... پادشاهی ... چه جواب
با هر گستاخ ظرافتی که در خلوت ... خوان ... کرده ... بسیار گفته
علی ... طبق که داشته نزد مولانا نهند همانی در خوان گسترده شده و مولانا از
مقدمه آگاه نشده و الفور سر پوش را بر روی قاب نهاده فریاد بر آورد
در این خوان ... اندر چرا ... خورده این شدت با بصیرت
باز در قاب طعام مخصوص حرم را برای فرستاده در پادشاه ... مشغول ش

ظریفه زن و شوهری بخدمت قاضی بمحاکمه رفتند و از یکدیگر آغاز
شکوه نمودند و زن سیاه چشم سیاه گیسوی بود ولی با تمام اعضایش نهایت تنفر را
داشت چون قاضی را نظر بر چشمان زن افتاد پایش بلغزید و جزو هواخواهان ضعیفه
محسوب گشت و گفت ای مرد این بیچاره مظلومه را چرا اجحاف میدهی مرد زیرک
دانا فراست بود میل قاضی را از واسطه گیرندگی چشم ضعیفه ملتفت گردیده
چادر را از سر زن برداشت روی او را [illegible] گشت یا حضرت قاضی
روی زشت اینهم ملاحظه فرمائید قاضی گفت ای زن برخیز که چشم تو مظلوم است و
روی تو ظالم با شوهر بساز و برو [illegible] نمی‌بینیم [illegible]

لطیفه زنی نزد قاضی از شوهر خود شکایت کرد که زنی چون من
صاحب جمال چه انصاف است که شوهرم [illegible] مرد گفت یا
حضرت قاضی دروغ میگوید فی الحال [illegible] دفعه [illegible] میکنم
و بیش از این قدرت ندارم زن گفت [illegible] قاضی
گفت [illegible] رفع نزاع شاید [illegible] تا آلوده باشید
و نزاع از میان برخیزد مرد گفت [illegible] قاضی [illegible] دین [illegible]

ظریفه شخصی در ماه رجب [illegible] روزی بنماز جماعت حاضر شد امام بعد از حمد سوره
بقره را شروع نمود و آن شخص [illegible] در نظر داشت لابد ایستاد تا نماز تمام شد
بهمان ساعت توبه کرد و با خود قرار داد که دیگر نماز بجماعت نگزارد چون
مدتی گذشت بار دیگر [illegible] مسجد [illegible] نماز ایستاد امام بعد از حمد گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل آن شخص [illegible] نماز را
قطع نمود و کفشهای خود را برداشت و فرار کرد مردم او را ملامت کردند
در جواب گفت [illegible] امام حاضر شدم سوره بقره را
خواند [illegible] امروز [illegible] فیل را [illegible]
[illegible] چه [illegible] فیل [illegible]
فیل [illegible] از بقره بزرگتر است
لطیفه [illegible] شکم بزرگی طفل خورد خود را بر روی سینه نشانده
با وی بازی میکرد طفل دست به شکم پدر نهاد پرسید چه در شکم است
در جواب [illegible] طفل [illegible]
ظریفه شخصی از عالمی پرسید که در وقت غسل کردن [illegible]

برسیم رو چون در را بکنیم خانه باید نمود غلام گفت رو بکنید در را بطرف
رخت خود گشید بار که دزد و نبرد بهتر است

لطیفه از حکیمی پرسیدند وقت خوردن غذا را گفت غنی را وقتیکه
گرسنه شود و فقیر را وقتیکه بیابد

ظریفه شخصی نزد طبیب رفت و از درد شکم بنالید طبیب پرسید
چه خورده موجب درد شکم شده گفت قدری نان سوخته طبیب گفت
بغلام حقه دوای چشم را بیاور برد گفت برکه حکیم شکم فرو درد میکند
دوای چشم چه معنی دارد طبیب گفت اگر چشم تو علت نبود نان سوخته
نمیخوردی پس علاج چشم تو را باید کرد

لطیفه دهقانی قولنج شده بود از طبیب چاره مرض پرسید گفت
چه خورده که اینطور مبتلا شده گفت چیزی که معتاد است
نخورده‌ام قدری گوشت گاو و ماهی و تخم مرغ و بیابان گاو
و کمی انار و ماست قدری کلاه پیچ و زردآلو و قدحی آش
نذری طبیب فرمود اگر آتش بسوزد خلاص شده و الا مرگ است

نخورد انا مردی است بر بالا نشاره رفته خود را سر برانداز نیم مرض علاج دیر است

ظریفه طبیب حاذقی را برای معالجه چشم سلطان بردند گفت خدا بر پای وی
ببندند که از خواجه چه برای فضول گفت خدا است با چه چیست بر چشم دارد
گفت حالا نیست که اگر تو را بخت بد است و چون خانه تو را آتش زدند
مرا از تخت بیرون نمایند خصی را از آنچه از حماقت و از بقعا درست دارد

لطیفه ظریفی از طبیبی پرسید مزاج تو بد یا گرم است یا سرد گفت این معلوم نیست
ولی هر چه روزانه در بازار اکثر است

ظریفه یکی از اطبا بر قبرستان میگذشت عبور میکرد ردای خود را بر سر کشید
سبب آن را کسی از وی پرسیدند گفت از اموات خجالت میکشم زیرا
بهر که نظر میکنم ضربت علاج من خورده‌اند و شربت من مرده‌اند

لطیفه ظریفی نزد طبیب رفت گفت بد هضم دارم علاج فرماید گفت
چه خورده ظریف گفت نان و دوغ خورده‌ام دیگر سرم درد میکند گفت برو که بد درد است
مبدل آدم شربت داروی غذا خوش باشان

ظریفه شخصی از طبیب گفت چند است ضعف معده دارم و اشتها ندارم از غذا

نخست شیرینی که امروز صبح در فر انگور دیدی ست خانه رفتم تخم خربزه خوردن بکیف
چند روز تخم کباب بر انار غلیان نمی خورده ام و تا کنون نداشته ام تا طلب قلم
بر داشته بنوشت تا چیز بدی نشستی فرستاد بشکر بر تخم دو فرستاد خشت تخم
ترکان خورانید و هر آن آنکار را چه میکنی گفت شیر باید ضعیف را المرا از این پیش من اول را زود

لطیفه منجمی را کنار نی داده بر آورده بودند کری پرسید آن صورت را در طالع
خود دیدی بعضی گفت در عمر سه بیم لکن نه آنکه در این جوال بودم

ظریفه شاعری خواجه همرا مدح کرد و صله نداد قطعه تقاضا سرود
چیزی نبخشید بعد گفت احمق بود باز آمد در خانه خواجه ای که رفت
خواجه گفت ای احمق مرحم کردی صله ندادم و هو گفتی با احمق کرد در دیگر
بگوید امید این جا بازیست شاعر گفت منتظرم بمیری مرثیه ات را هم بگویم پر دام

لطیفه روزی حکیم الهی کسی را در بساط میا آورده که اشعار رویه ای که اندر مرد
آورده این میکنی تصرف کنند گفت ایبر د تو کیستی چرا این اشعار را بنام خود
میخوانی گفت هم الله در شاعر گفت سبحان الله در شعر دیگر بعد الهامی در شاعر شریک عیب تو ام
ظریفه مردی سال گذشت خلیفه آورده بود در بیست ساله گفت تنگ

رخ گفته اند هر روزی سیم مومن و تا عمر قادر است خلیفه گفت تو را
سیاست کنم تا کفر خود اقرار نمائی آن مرد گفت حقا خلیفه عمر تو را نه به سیاست
قوال و افعال او را به همین تسمیه نه زیرا آن حضرت شمشیر زده و همه را زجر
منفر مهود با سلام اقرار نمایند و تو به شمشیر تا کفر از دل تا گفتند

لطیفه یکی از خلفا انگشتر زر شکست در روی ترش روی از نقاش پیدا شد
روی دیگر افعال ید کرد و وقتی نزد او گفت زین چه آید از بلیغ نمود هر
لاف قادر آن مرد نیست که خلیفه چیزی گذشت و نگاه رو فر نمود آورد و چون
بمنزل رسید که خاطر آورد که آن مرد دیگر ارث آنکه از کردم در طلب او فرستاد
همیشه حاضر شد عذر خواهی فرمود در هر روز بیستاد انعام او را رحمت کرد
آن مرد گفت انعام خلیفه را آنگاه قبول کنم که مرا از رخصت این سخن بعرض رسانم
خلیفه دیگر او را دستوری داد مرد گفت آنکه خلیفه امروز در عم الصباح اول کرا دیده
تو دیدی فرح بعد از نخواستی که مرا در هر دو دیده ام تو دیدی و امروز در شیر حال خویش گفت
و بر فرو نهایت رنج و تعب حال الحمد لله که امروز گفت در میان ما
و تو شود تر هستیم خلیفه بخندید و خلعتی با انعام بفرزند او بداد

ظریفه در یکی از اعیاد جمعی شعرا قصیده‌ها انشا نموده نزد خلیفه بردند
ظریفی در شاعری خود با ایشان همراه شد همینکه شعرا قصاید خود را
خواندند و نوبت آن ظریف رسید خلیفه فرمود که قصیده خود بگو
گفت ای امیر المؤمنین من شاعر نیستم فرمود پس در زمره ایشان چرا آمدی گفت غاوی‌ام
گفت غاویان تبعه شعرا می‌باشند چنانکه قال الله تعالی **الشعراء یتبعهم
الغاوون** یعنی شعرا را گمراهان متابعت می‌کنند و من هم تابع ایشانم
خلیفه را جواب او پسند افتاده انعامش فرمود

لطیفه پادشاهی حکم کرد که ظریفی را سوراخ کنند عرض کرد ای ملک مرا
دو سوراخ در زیر است و کفایت شاید لهذا که محتاج سوراخ
سیم نیستم ملک ازین لطیفه در سیاست عفو فرمود

ظریفه پادشاهی را غضب مستولی شده بود لهذا دلقک را خواسته
گفت اگر شاه را از خشم برون آوردی ترا پنجاه اشرفی انعام
دهم دلقک مشرف دید پادشاه در کنار باغچه نشسته پیلداران
آن را بیرون می‌کنند گفت در این زمان چه خواهند کاشت سلطان بتعرض

گفت

گفت کیر خر دلقک گفت معاذالله درین زمان بجز نخود سیاست کیر از آنها
نمی‌دارند سر از خاک بیرون کنند ملک بخندید و از خشم فرود آمد

لطیفه قاضی ظریفی گفت شنیده‌ام که از تو میراث جلب با صواب یکی
گفت آنچه دانم گویم قاضی گفت شنیده‌ام که از بازار جام و در جمع باز ارزی
جدا از تعلق شما و جا خانه دارد گفت بهر که ترا نزد دیگر است گفت
اگر هر دو یک خانه باشند چه صورت دارد گفت نصف از آن تو و نصف از آن
قاضی گفت بلکه هر دو صاحبان خانه مرده باشند ظریف گفت آنگه در
مجهول الحال است تحقیق تقاضی است

ظریفه فرزدق شاعر از چهار سوق شهر عبور می‌نمود دید که شخصی شعر او را
چپ و راست می‌خواند آن شخص را از خود ... شعر ... دی ... دارد و غیره
گفت ای امیر چه کرده را در روغنه گفت آلت شرب همراه داشتی
گفت بر که خطا از ایشان است پس مرا نیز با چوب نخود است
زنا همراه دارم و دو فرج خود را از روغن نمود و از دغدغه ... کرد

لطیفه ظریفی مرغ بریانی بر سفره ... دید گفت این مرغ بعد از کشته شدن

عمر شش دراز تر خواهد بود از عمر کسی که در زمان حیات داشته

ظریفه شخصی منجم است مکتوبی محرمانه بدست خود نوشته بود بلای نظر در
کتابت وی می‌کرد و هرچه در دست خود را با ادراک می‌کرد دید در وقت نظر لطیفه
میکند در همان کاغذ نوشت که اگر بیک غیر از خط رسانم لعنت فضولی محرمانه نشانه دیدیم
کر آنکه ان که الزنا بالکات بنگر و شنو اشتم تجربه اسرار بعلامت شخص ناظر
بر حاشیه منود که فرحه وقت کاغذ را خوانده‌ام در هر مبنی کرفتی اگر تو در
کتب نظر منیکرد چه داشتی فتوت کفتم من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما
نظر فی فرج امه گفته بغایت شرمسار گردید و بحرکت سابق اعتراف نمود

لطیفه مرد کردی بعیادت بیماری رفت پرسید چه مرض داری بیمار گفت
خفقان قلبی دارم کردی گفت نزد ما رعیت را چیست کرد هر کس بدین مرض مبتلا
گردید چهل روز بیش نزیست بفرزندان خود مطالبه است وکش اول وقت
فرا مشی دیگر نگذارید از پرواحمق تعیادت از همان قسم رنجه شده

ظریفه جمعی از سفها بعیادت بیماری رفتند و از مقامات انده طایر
وشستن زیادم از حد و پیر از بیخ داشتند چون بهم حرکت شد از مریض تو دیگر

از جمله شکی که در حین تفرقه کش حیثیت شنیدن آن است که بعد از این اگر چو حاجات
بیماری رو به اندرون از تخم فرزند بیهوده فرزند ده مرزینه

لطیفه پادشاهی بر زن زشت رویی بود و چند روز از حضور غایب کرده
وقت حاضر شد ملک پرسید در این چند روز کجا بودی گفت در قبیح ترین اعضای
خود فرو برده بودی پادشاه گفت قبیح ترین اعضا تو صورت تو است
و در آن لقمه روغن نمی‌بینم چرا دروغ میگوید

ظریفه شخصی بر رود خانه رسید دید جمعی که در آن سمت رود خانه از آب گذرند
گفت اجرت بدهید تا شما را از آب عبور دهم گفتند هر کس ساده چون
تو در باشد کشتی نیست گفت معلوم نکنید تا شما را از آب گذر دهم چون از
یک تا یک در آمدند چون شدی آب بستر کرد در آب بردگان در پا
بر آورد تا یک رای آب غرق کرد آنها وچنانکه کش دروغ از ده چون
ناگاه دو بر بالای آب کشته آقا دعا می‌کرد که دیگری را نیز آب غرق نمود
کش افسوس از دست چند هم چنین دیگری بالای آب فرو بود کش افسوس
درآب چند تن در حلق کرد رفت گفته از برای خدا از چه حرف است

سبزه آنگه گفت چون زن ملتفت شد و شناخت چه ضرر رسیده که فریاد بر کشید

لطیفه جمعی علمای هرات اسیر شدند و اطفال مکتب را با خود می‌بردند چون

طفلی و مکتبدار باشند دعای ایشان زود مستجاب شود ظریفی گفت اگر دعای اطفال مکتب

با جابت رسیدی بایستی معلم مکتبی در روی دنیا نماند

ظریفه شخصی در طعام غلیظ استقصا با هم نمود طبیب لوری رسید گفت هرگز

از هر غذا با هم نسازند و ترا صبر می‌شنید روز دیگر دید آن مرد به بستر افتاده

گفت مگر نشنیده‌ای غذا با هم نسازند آن مرد گفت شما فرموده‌اید با هم نسازند

چون اشتهای غذا با هم درست تمکن بشوند مرا لازم نه برد از نه

لطیفه ظریفی گفت خدا را دیدم در نصف او سلامت و نصف دیگر در روم آ

از او پرسیدند چگونه گفت در خواب دیدم در اثنای پر از زر بر دوش دارم

دارم از جای کار دیگر می‌خواستم حالی از خواب بیدار شده ام گفتم از آن سکه

زر در دست نمی‌کند دزد گاهش

ظریفه ظریفی زن گرفت اتفاق زن قبل از عروسی زنا بعد

آورده بعد پس از چهار ماه در خانه شوهر بسر نهاد

پسری بزایید در نه ماه او تمام بود شوهر از این ترش آبرو و هیچ نگفت زن سالها

اصرار بسیار کرد که نام او را چه بگذاریم ظریف گفت چون ظهیر راه نه ماهه را در

مدت چهار ماه طی نموده باید وی را چاپارچی باشی نام نهیم

ظریفه مردی زن شوم قبیحی گرفت که هیچ شوهر در گور او نشسته تا که

ظریف نیز بیمار شد زن گفت ای یار دلم از هر گاه چه اگر تو گذشته تو

بمیری مرا به که بسپاری گفت به شوهر همسایه که دیروز هم به روز فرستادم

لطیفه ظریفی سگ گفت فریاد از مردی بسم رفته منجم ما از آسمان

زیرا هر وقت از آسمان ابر دیده می‌شود می‌گویم می‌بارد و باد در سگ می‌

نمی‌بارد البته قول یک از نار است خواهد بود

ظریفه زن جهود در آتش علمند کنا د همسایه برقیش در دگر را

مقصد روی داده بود شوهر از پی رسید ملا مرد گفت تعزیت نهاده گفت

در خانه از بلای اطفال چه کم داشته که حالا زن گفت در خانه از دست

نه هیزم نه نمک چه سازم در دو گفت پس از این فقیر از تعزیه در خانه ما است

تو چرا که نه دیگران برای سیدی آنها باید تعزیه ما بپایند

لطیفه بزرگی از معبری پرسید که خوابی عجیب دیده‌ام معبر گفت
خیر باشد چیست گفت دیدم که چنگال شتر تو را با نی می‌ساختم و در کمال عجز
معبر گفت اگر چهار درم بدهی بگویم تعبیر کنم مرد گفت اگر داشتم
داشتم تو را با نی کجا می‌ساختم و با چنگال شتر تو را با نی نمی‌نمودم

ظریفه شخصی زن گرفت تا شبش رسید مرد گفت مبارک است بچه ماند گفت
شاخ نرگس زیر اش سفید و ریش زرد و گردنش باریک و ... نازک
از من پرسید تو را برادر است و خویشان بسیار دارند گفت روی تو چشم دیگر
نام کشیم تا از من شد هر دست روی پوشیده که خواهی نه چنین کسی دیگر
مرد فرمایه **ملکا المرتضی از لقای تو به عقرب کوری تو رفت به**

ظریفه زن زشت روی بر شوهر بیمار شد و شوهر را گفت اگر من بمیرم
چون خواهی زیست گفت اگر نمیری چون خواهم زیست

لطیفه مردی قزوینی از جهت زن صاحب جمالی خواستگاری کرد به وی گفتند به هشت
خواهم رفت زن گفت از کی بسکونت کجا از آن ... تو صورت کرده بود
نظر کسی ... چهره ... تو را چنین ... حق تعالی

با

بکار آوردم و خداوند نعمت فرموده که صابران شاکران را بهشت بود

ظریفه مردی کیسه‌بر در سر بازار ایستاده بود زنی روبروی وی آمده بود
بصورت وی نظر کرد چون نگاه زن از حد درگذشت مرد گفت ...
خانم فرمایشی دارید زن گفت چشم من گناه عظیمی کرده بود خواستم او را
عذاب بزرگ ... دارم عقوبتی بالاتر از آن نیافتم که بر روی تو نظر نمایم

لطیفه درویشی نزد تاجر متمولی رفت گفت پدر و مادر من و تو آدم و حوا است
پس با هم برادریم مرا چیزی ببخش و تو را این همه مال است باید برادرانه قسمت کنیم
خواجه غلام خود را گفت یک فلوس سیاه به او ده درویش گفت ای خواجه چرا از قسمت
همه را ... گفت خاموش باش که اگر برادران دیگر خبردار شوند این قدر
به تو نمی‌رسد درویش فلوس را گرفته قول خواجه را پسندید

ظریفه جمعی نزد خواجه نصیر رفته گفتند تو از فضلای زمانی ... بزرگ ما جمعی فقرا هم
و در حاجت تو داریم بخواهیم ما را حاجت ... گفت بگویید گفتند حاجت
اول آنست که هزار تومان بعنوان قرض الحسنه ما ... و ... غلط ...
... هزار تومان ... بعد از این ... برسید حاجت

و هم چنین گفته‌اند که در مجلسی کلمه ادای این دین مهلت می‌خواهد گفت
العزیز این است که اگر کسی از تو حاجتی بخواهد و بر آورد مروت کم است یا نه
گفتند بلی گفت این در حاجت و تعلیق در مهلت دادن است برآورده
و قبول کرده شما اند و مهلت نمی‌داد بخواهم به خط خود اقرار به سه سال مهلت داد
حالا برو به حاجت او را برآورده لطیفه که فرموده‌اند این گذشت برادرم

لطیفه از اشعب طامع در مدینه شعر عرب بر خلق شهرت دارد پرسیدند
از خطوط شعر دیده گفت از خصم خطوط دیده‌ام و لیکن بدتری سر قلم نقدی
علامت [illegible] حرکت دهان [illegible] کمان [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
[illegible]

ایضا هر وقت اشعب از کوچه می‌گذشت دامن خود را گشاده نگاه می‌داشت
پرسیدند چه باعث دارد که دامن خود را گشاده می‌داری گفت امکان هست که
اگر همسایه از بام یا دریچه چیزی بیندازد به دامن من افتد [illegible]

ایضا اشعب را دیدند در دکان مسگری نشسته و تماشای مسگر [illegible]

پرسیدند

پس [illegible] چرا [illegible]
[illegible] طعام [illegible] کرده برای [illegible] فرستند

ایضا روزی اشعب [illegible]
[illegible]
[illegible]

نیز [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایضا [illegible]
[illegible]
[illegible]

ظریف روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و نه بهتر از خوابست از خانه بیرون بعوض حمّام به فریاد برکشید که دزد ... کجا
دزد بر پشت بام حمام بگریخت اگر مردم نمی‌آمدند ترا می‌انداخت دزد نیست

لطیفه طراری کاغذ مهر در دست داشت چیزی نوشته بود بیرون آمد از خانه بیرون رفت
حجره ... دست دزد گرفت ... لطیفه ... در دست ...
در خانه است از همه پاک تر است برای ... خانه دیگر

لطیفه شخصی کباب شیرین فروش ... کشیده ... شیرینی ... حلوا ...
گفت ... شیرین تر ... گفت حلوا شیرین ... خصم ... ترسیم

ظریفه شخصی در خانه دهقانی مهمان بود نصف شب برخاست که کجه
بالا ... بیرون ... در دست در خواب ... طفل صاحب خانه ...
در دست ... طفل ... گرفت ... طفل ... او ... کرده ...

ظریفه ظریفی خانه خود به سوداگری داد شبی مهمان ... آتش ...
در خانه ... دهقانی است ... شب ... حاجت برخاست
... عقب خانه ... در دست ... او ...
آنکه دیده ... طفل صاحب خانه خود ... اگر ... صبح ...

طعام خواست طعمه را بشیرین و شد و قند از پی آن طعمه ... خود ... گرده طعام
غیر از شیر چیزی نخورده پس زن مهمان گرده آقا فرزند بچه شیرخواره
که غیر از شیر از پستان من نخورد به طعام ... طعمه ... ظریف گفت بالا اگر
نه سیاه و در دست در خواهید ... تا ... طعام ... طعمه ... که

ظریفه زنی فقیر نزد طبیب رفت که دختر من ... در راه ... شده
چیزی نخوردم ... به قسم طبیب گفت چیزی ... از این ... خوشتر ... فرج
زن ... که هیچ ... بر خلاف این است

لطیفه خواجه تاجری دو نفر غلام سیاه داشت از قضا یکی ...
... بر بالین ... رفت غلام گفت ... خواجه ...
مرا ... خواجه ... بر خواست و
... غلام دیگر ... خواجه ...
... که ... عبارت ... گفت ... از ...
چنانکه خواجه حکایت ... گفت ... که ... بیشتر
... مرتبه ... از ...

یکدفعه دیگر روز جای آن نهایت خشمناک شد و گفت ای بی‌ادب غلام سر و رو
الله‌ای شیخ گفت الحمد لله که در ماه رمضان روزه شد و مبارک رو سیاه بمرد

ظریفه شخصی غلامی را بدهی الی سفید و چون مشتری رسید گفت غلامم
عیبی ندارد گفت هیچ عیب ندارد مگر آنکه ... گناه است مشتری گفت
حرف ... نشد غلام را خرید و گاه بر دید خواجه از او ...
تا یکی مرگ ... غلام را از ... رسانید آقا در عقب
... گفت ... غلام گفت آقا بخشش خانگی کردم ...

لطیفه شخصی همیشه غلام خود را نصیحت میکرد که هر وقت ترا بجایی
بکاری می‌فرستم چنین خدمت کن ... تا روزی آقا مریض بود کار او غلام را
طبیب فرستاد بعد از ساعتی ... رسید چه خبر است غلام
پیش آمد گفت حسب الفرموده حقا آن که هر وقت یک خدمت رجوع فرمایند
چند خدمت کار باید ... طبیب را ... حاضر ... تابوت ... حاضر
نموده‌ام قبر کن و کفن ... آورده‌ام که اگر بمیرد همه چیز آماده باشد

ظریفه سائلی بدر خانه شیخ سعدی رفته چیزی خواست شیخ از روی

ظرافت ... خود را ... گفت ... که او ...
در ... گفت ... زعفران ... که زعفران ... چیزی ...
در پیش ... آن ... گفت آری ... که ...
... یک ... حضرت ...
... خانه ... بخشش ...

لطیفه ... طبیبی ... گفت ... کرامات ...
که ... خود ... در ... دارد ... بمیرد

ظریفه فقیری بدر خانه ... رفت ... در ... خواست ...
... در خانه نشسته فقیر گفت ... سؤال کردم ...

لطیفه ... خود را ... سوار شده ... مشهور ...
... گرده که ...
شهر ... ظریف ... شهر ... دروازه ... شرط
کرده که ... چنان ... که ... گفت ...
... گفت ... او را ... آمده ...

رنگ و آهنگ کودن بزبان نموده بدم خرچ بپایه دو تای آواز زنگ سار شنید
گمان برد که بزبان چند فقره گاه کرد و نه بزرگ جهانداشت بسر زد طرار دید
رسیدگی برادر تو را چه شد در دستان گفت بنم را برده اند طرار گفت اگر بای
بازی را نشان بدو برادر کوچه برد و خر دیده ام او را به رسم تحریر گفت چاروادار
برتاز نیز ببرد و برفت را که بر روستائی وارد و علی الرغم طرار را ادیغ را یام
دو تای قدری بر در میان ضجرات طعنه بشنیده و قدری بقید ترات منفق گفتند
شنیده برگشت این خرم از پی بزد فت اضطرابش بیشتر شد بنا کرد بسر و سینه زدن طرار
پیش رسید و گفت چه بود ای دو تای زر بسر چاه نشسته گریه و فغان که روستائی پرسید
از ادیغ زر بگم کرده انه تر را چه شد طرار گفت امیر داد از برای خاطر خدا بره
رنجی در دست داشتم با زنجی چاه فتاد هر کس پس رود و بیرون آورده وقمان احرجت ادا
روستائی گفت بزد خر را زنبایه زرش آن قیمت منبدها گم کرده خدا عوض خر
مرا رسانیده رخوت خود را کنده بدست طرار سپرد و بچاه سرازیر شد آن زنه
یا بی را به روستائی قدری در بیت چاه جستجو کرد و چیزی نیافت فریاد کرد زهرد تو
درکدام جانب انداخته جوابی نشنیده بهر تحقیق بپرون آمده دید رخوت بر خدا

از اندر

از شدت خیاله دست حالت جنون بوبرت واده ا گوش برهنه در میان کوچه‌ها
میرفت و هر که پیش میآید چماق خود را حواله میکرد درین کش پیش میآید ترجیدا قسم
برده برگشت خیش که صاحب میخوانی خرد و سلاح بزد و بهد

ظریفه شتر چرانی به شبها بر سر زمین او شتر در سایه در جنس برزمین کند شتر به ساعتی
تنها گمکرده ناگاه در صحرا انه فتح منقطع رسید تشنه بود چشمه به دو شتر را گمان میکرد که آب
که در شتر را کشیده دو شرح کرده کجنبیدن آنرا دید خر است گفت را زود رسید گفت ای عزیز من
در آب سبیل شیره است گفت بس ترد شیرین تر ازین شیره نام شد فریاد کرد و صدای
خانه خراب که مرد بر اکرم است و دست را همیوزانه نظیره قابل شیره اگر گفت
غصه به شتر خود را نخوریه و الا علم اول بر خشه را همتر شناسید

لطیفه کردی بعبادت ریمی برفت و در دل خیال کرد که میروم و میرسم حال
شاه و خست است میگوید الحمدلله بهتر شدم غذا چه خوردی خواهد گفت شوربا باتر خود
میگویم نوش جانت با اندیمه ترا را حکیم طبیب شد گفت جواب رسید به منظمه
خواهم گفت قرش خیر باد بر این نقیم عیادت رفت و در دل مشق کرد و در قسمه بر بالین
بیمار رسید و بانده حال او چه خست گفت تا مرض از جهان رفتی گفت شوربا بود گفت

پیغمبر ما گفت چو خدا را دید پرسید چه چیز از خدا بخواهی مریض [illegible] اهل [illegible]
کس شهر ما [illegible] گفت زن حاجی کدام است [illegible] طبیب شاه کیست گفت
چو از جهان بخواهی عزیز است گفت [illegible] مبارک است در خواست

ظریف مردی [illegible] کار خود را [illegible] نوشته بود از خانه
بیرون [illegible] که زنش [illegible] بود [illegible] روزی [illegible] کرده
در کنج خانه معتکف بود [illegible] گفت لیس [illegible] خدا [illegible]
لیس للانسان الا ما سعی [illegible] حرکت از خدا برکت از خانه بیرون بود خدا [illegible]
رزاق [illegible] صحرا [illegible] گرفت [illegible]
تا به زیر [illegible] درخت [illegible] ناگاه [illegible] دید که [illegible]
اطراف [illegible] درخت [illegible]
الله [illegible] دست [illegible] آورد [illegible]
دکشیدن [illegible] گرفت [illegible] از خوف [illegible]
نهاد [illegible] نظر [illegible] در میان شاخ و برگ درخت [illegible]
اتفاقا [illegible] دست [illegible]

[illegible] آمده [illegible] صورت [illegible] یار [illegible] همه که [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] شاه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
شاه [illegible] جناب [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
در عالم ظاهر [illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
در صورت [illegible] گفت [illegible] حضرت مولا [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
کرده [illegible] گفت [illegible] از خوف است

چوب را بادی سیر کرد که مردی زنده آن مرده را زنده کرد و در خشم فریاد کرد که چه شده
خدا را شکر مرا که از علم اسم خدا و منهم بسیار کرد و از آن اول این قصه را
صحیفه عزیز اصیل نه باشه نمود از جان به او آمد و از در خشم پر آمد و گفت
و اسباب و رخت را معترف شد در میان چنانچه او سلیمی نیز بلقمه نه یافت حکم خدا را
که آورده منزل رفت زن گفت الیمره و گفتم از خانه بیرون رفت در حق تعالی
خواهر حاجت گفت شما است سکوت و اگر امروز فردا بر آن چه او سلیمی است حکم
او را خورد و خمیر کرده بود

ظریفه سلاحی محمد نام که در آن شهر بنگاه شاه و حریری بسیار که تعالی نمود و رفت
روی با جمعی که تا زمین بنمیرد فاصله داشت در عالم حیرت دید و از بام بر بام جا داد
بنا کرد به فریاد زدن جلد تو بر او جمعیت شده گفتند ترا چه شده گفت اگر
خداوند تبارک و تعالی حکم بجهت رفتن ده بود که محمد را حاضر کن خبر بیاری که استغنا
نور چشم محمد بن عبد الله مرا از زمین در ربوده با عرش برده ما از قصه حیله
رسیده که کی خبر بیارد تو چه عین برای آن است این وحی بمن نمود محمد سلاحی
از محمد رسول فرق شد مرده حکم بی مرار آن کی بر او شد و چه جام شکسته است

ظریفه

لطیفه قماربازی سیر چه داشت باخت انداخت طبقک ریچی و به بازی رفت
در ریگ ایام سهمگی پنهان از همه شب دید محوی آمد خنده گفت بازی آورده
بنه رو شرع با شعبه نمود که آلت بخود دست انگار است که سفیه قمار فرض دارد
و طبقک تحرا بی او ریند قمار باز نصه ارده که این بنده مرا فرض بود بداده ام
کف آلت ازین گفت به تاوان از خنده باز ده اند انسان بچاپ رفتن شرح آن نام
حالا که رده افسرده مضطرب شده گفت پس درد کار را کیسه تومان دیگر را نقد
درسپار حمد لله قمار باز گفت که بدل و قمار خورده ام که یاک هشته ام در بیماری
نزارم ملک و در خرده ام چیزی در جو ... الله ... مرده

ظریفه مرده با زن سلاح داغ خورده اکم کرده بود و در صحرا جستجو می نمود لفظی را دید
از جمع قت پس حاجی لقمق داغ علامت دیده که حب چه عادت بعد
چاه سر بالا کرده نقد خورده اسم بنده با زنده ای گفت ای حاجی قسم محمد
نه در است که گفت شهر ندارم

لطیفه قمارباز کالای همه را در سر نطع خفت بیچاره کی با جبه و دستار اری
نشسته که فرمود آخر که نظری بر سلیفه ای به عوض کفر کرد

آتش غضب خدای بر حیث گمرگیش ارواح پدرت که به خدا جنت کامل است کرده است

بر چهار شیر را متی آنچه گفت معین اگر صد رستم زنده است تقصیر پیش بر سر تو

در سینه ام علوم است اگر علاوه بر اینها بر سر دارید گفت انصافاً فضل شما مشخص کرده اید

ظریفه ای مرد کافر چه بزرگی رسیده آن طغرایی که پیش دست او بود خان

گرفته است صد دینار داد و قدری از آن در کاسه خود ریخت و نان تر کرده

تمام کرد و دست زبان گفت آری چیزی از خر تو ام اما از بوی غذای تو خوش بخت

احسن که زین چند کلاه خوب کسی نیست

لطیفه یکی در حمام مشغول سر بود چکل نشسته و هنگام زدن قاب ورد

خشت گفت یا امام رضا اتفاق شده پشت آنها نیز جمیع قاب ها خشت نشسته قمار باز

گفت واقعاً احمقی مرا ای شنیده که در میان اینهمه مغفور امام از کسی مدد خواستم

برای مکنوشه انگور خود را اشتی داد

ظریفه شخصی خدا جمعی کرده بعد که صحرای کربلا در روز عاشورا را در عالم رؤیا

دیدم که اول جنب است و هنوز کسی از اصحاب امام شهید نشده است صحابه تشنه

آب با ورده یکی از خویشان ابن سعد را دستگیر نمود خدمت امام آورد و گفت

حضرت

حضرت فرمودند او را به هر عقوبتی که خواهی بکش ترا از آن تماشا نکنند اصحاب گفتند یا

لعن را اول که بیند دلتنگ گشت چون حضرت ع وصیت فرمودند او را بردند

و کمی آرد گفت آنقدر من نعره زده کشید که حرم از خشک پیوند کوزه قدری تر کنند

یکی از اصحاب گفت ای ناکس ... در این صحرا آب هم نرسیده

العطش گو دل آسمان خون شده است همین تشنه سوخته ... مرد

لطیفه آخوندی همیشه آرزو میکرد که کاش من در کربلا بودم در رکاب امام حاضر بودم

و اجر شهادت درمی یافتم اتفاقاً قضا واقعه دشت نینوا را در مرقد

امام علیه السلام عرض کرده است شوم ... در حضور ... شرف شهادت

فایز نشوم افسوس میخورم که ... صبح ... حضرت فرمودند ...

دل خود آخوند ... از نظر امام غایب گردید خیال کرد چه ...

فی حد ذاته ... بهتر آن است که ... امام خود ... شهید

آن ... عقیده در عالم خود ... فرار نمود ...

شد از سفر ... رسیده گفت ...

در ... قیمه است ...

ظریفه حکیمی درویشی را گفت جمیع مردم با رشک سر کرده روزانه چرا الله را [illegible]
نمی‌کنی گفت در مقام در صورتیکه تقریر نمودند شما همه مردم [illegible] دوست دارند
چگونه روا است که من خود را دوست بدارم ع به تبلیغ [illegible] را

انصاف مه

لطیفه ظریفی را گفتند ریش از [illegible] است که [illegible]
بازی کنیم زیرا اکنون وقت منزل فرمایید چگونه می‌کنید همه جا رسید

ظریفه زنی روی قبری نشسته با خود [illegible] طرف [illegible] ظریفی
گفت خانم گویا چون شب جمعه است [illegible] خود را که [illegible] باز کرده [illegible] گفت
بیخوراهم برای مرحوم [illegible] بود گفتم [illegible] این [illegible] راهم [illegible]

لطیفه شخصی طفلی صحیحی در آغوش زنی دید گفت خانم این طفل را بده [illegible]
جای خود بردن آمده است زن گفت این طفل [illegible] است [illegible] بردن
آمده [illegible] خانه [illegible] ریش [illegible] آمده است

ظریفه در زمان [illegible] مردی از دست [illegible] مردی [illegible] خود
که [illegible] پس [illegible] آمده [illegible] که [illegible]
بازگشت [illegible] خلیفه

از بابری قصر [illegible] بود و دید چیزی که [illegible] نهاده که بیرون
بیاید [illegible] را از آب بیرون آورده خلیفه چون که [illegible]
[illegible] رسانیده از روی مزاح که خود چیزی باره [illegible]
که [illegible] خانه [illegible] داشت [illegible] که [illegible]
در [illegible] خود [illegible] خلیفه است تحفه را [illegible] گرفته [illegible]
را [illegible] که [illegible] منزل صاحب [illegible] خانه [illegible]
در کردن [illegible] که [illegible] گفت [illegible] قدح خانه را [illegible]
[illegible] گرفته که [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] خلیفه [illegible] که [illegible] اوست

لطیفه [illegible] خلیفه [illegible] که [illegible]
اعرابی [illegible] حضری [illegible] آورده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خلیفه [illegible] گفت [illegible] خلیفه
[illegible] گفت [illegible] خلیفه [illegible] اعرابی [illegible]
گفت [illegible] مردی در [illegible] اول [illegible]

امیری نمودی که در زمستان ادعای خدائی کند ترسم اگر بمیرگاه سه ماه بوشی البته
دعوی الوهیت خواهی کرد هر چیزی بر به که سه چیز بزاری

ظریفه کسی در زمان هرون الرشید دعوی خدائی نمود در برابر خلیفه
بردند خلیفه گفت پارسال یکی ادعای نبوت کرد
کشته شد گفت خوب کردند زیرا که من او را نفرستاده بودم

لطیفه عضد الدوله پرسید از وزرای خود که در زمان سلف بسا اشخاص ادعای
الوهیت و نبوت میکردند حالا چرا این خبرها نیست گفت مردم این زمان از
شدت ظلم و گرسنگی روزی دارند که نه از خدا یاد می‌آورند نه از پیغمبر

ظریفه چند نفر از اعیان و رشید بودند فارس در اصفهان خدمت پادشاه
حاضر بودند روزی با جماعتی از کوچه عبور میکردند زنی پیش آنها برفت
یا بر زرد او ... گرفت دید گفت بابا حضرات شیراز بها
از این حرکت متغیر شده گفتند ... کار ... از تو ... دیگر
دیگر بابا در ... کردن چه چیز داشت این ... گفت ما ... رسید
این ریش سید ... پیش ... خواب ... بطالت سوار

لطیفه یهودی در کنار شتری که زاری آن رسید بشتر میخواند گفت آن را
رسول الله صلعم چون شتر ... که ... یهودی گفت ... خوردی

ظریفه پیره زالی را گفتند که هفتاد سال ... داری دیگر را گفت
حوصله گفت شنیدم ... عیبی ندارم

لطیفه قاضی را زیر لحاف ... شرح ... میکرد
سر ... گفت ... از غصه ... [illegible]
از ... حرف ... گفت ... از شنیدنا کاه با
... گفت ... فقره ... است ... خبر ...
دیگر از فراخی ... است

ظریفه شخصی دختری عقد کرد ... دیگر
از ... گفت ... الصبح ... خود ... سوراخ ...
گفت ... آنچه ... در خانه ... سوراخ کرد ... کرده ... [illegible]
... سوراخ ... دراز ...

لطیفه شخصی ... خود ... چشم ... [illegible]

و دندان درو میکرد که به خصلت شما تو نیز چنین کن

ظریفه ملکشاه سلجوقی روزی در خشم بود و گفت خواست وزیر را از غضب بازدارد

گفت ای سلطان نام پدرت چه بود سلطان روی خود را از وی بگردانید

و گفت بنده برابر او رفت و همین سؤال را کرد و پادشاه به تغیر گفت الب ارسلان

تعجب کن تو بنام پدر من چه کار داری گفت نام پدرت را دانستم نام تو الب ارسلان

چون پادشاه بخندید و از خشم فرود آمد

لطیفه مرد ممسکی گوسفندی به عزیزی کشت و آن قدر نگاه داشت که عفونت بهم رسانید

خواست بفروشد کسی نخرید عاقبت آن را برداشته بر خانه غسال رفت و گفت

مرگ حق است میترسم ناگاه احدی از فرزندان سر کسی غم مرا نخورد و بر پای بهر شما

آورده ام بستان چون مرا از قضیه در سر مرا غسل دهد غسال شاد گردید و بر پا خواست

غنیمت شمرد و آن مرد بعد از چند روز آمد دیگر پای غسال را گرفت که مرا بشر اینجا

در شرایست مکه بدرا کار فرمودم به همراه فرزندان هر چه غسال عذر آورد دست بر داشت

که چند ماه مرد بطرف یک گوسفند تو را ما جابجا گرفته ام که میمیری محتاج نباشم الله

کار را بکار در رسید که آن متعدی خست که گوسفند گندیده را گرفته برفت

ظریفه ظریفی در قبرستان بقیع قبر ورازی دید پرسید این قبر کیست گفتند

که علمدار پیغمبر است ظریف گفت مرا با علمش در گور نهاده اند

لطیفه گدائی بر در خانه سؤال کرد زنی جواب داد که چیزی موجود نیست

گدا گفت این انچه چیز میخواهم ریز تصبیحی ... زن گفت باز میخواهیم که ارش ...

میرود آه ... کامل شاد ... از این بغره شاد دل سکینه

ظریفه زن صبیحه با پسر صبیح خود در صحرا ایستاده مرد غریبی آمد و شهوت

لعبت جمالی بود فتاده بر در ... رفت پس از چندی ماندار ...

که زن آن مرد ... مشتاقی گفت ماندر جان در زمان جمعیت ... کارت

از عجب ... است ... از عقب خدمت میداد و در ... الله حضور

لطیفه مردی ... ناگهان از ... گفت تا پسر در ... کرت بخرند

چون بخورند ... شده پسر از ... آن ایشان ... بزرگ ... بخورت میهمان

کرده پسر ... نیت ... بزرگ ... بالا

خواسته ... الحرف ... حکایت ... علیه السلام را از حرف زند

پیرها ... برداشت ... ما را انداخت ... گفت این ها ... مرد را از ... رفت

خود بالای پرده بود هر روز از زیر پرده بیرون [illegible] شده اند آن را نشان کسی در خرید [illegible]

ظریفه یکی پیش امیری در حالت نزع بود گفت بار گناهان بخشیده اند خوش گفته در نیم خویش گفت

بار گناهان عجب خود که اسباب هم عرض کرد بالصدق که بار گناهان بسیار غفار مطلوب است

و حسنات بسیار از آن اند اتفاق کرد [illegible] در دل شد عارض شد گفت ای

بار گناهان چنانکه خود نیست [illegible] بیاد کرده که [illegible] بسیار غفار نفع

هر است سلطان گفت [illegible] تعلیم [illegible] حال نیست [illegible] معنی دارد

[illegible] گفت [illegible] تو را هم نه [illegible] هر چه تو [illegible] تصدیق کنیم

لطیفه جوهری را در شب [illegible] فریاد کرد که [illegible] ذکر [illegible] طاقت

خوردن [illegible] عاقبت [illegible] دلاله [illegible] ماکرد [illegible] را

هرست کرده [illegible] چشم [illegible] رنج از دست [illegible] که تا [illegible] خلاصه

[illegible] گفت [illegible] جان

قدری را [illegible] چه [illegible] عقب [illegible] چشید [illegible]

گرچه هر قرار [illegible] خنده [illegible] گفت نه قدر [illegible] چنین [illegible] شد

بار [illegible] گفت [illegible] خبر [illegible] چه [illegible] هر چه تو [illegible]

و بار [illegible] گفت [illegible] جان [illegible] خورد [illegible]

خانه [illegible] اگر جا داری [illegible] جا کاه [illegible] حسرت گفت چه [illegible] زرد

هر سه [illegible] همیشه [illegible] گفت [illegible] برکت است هر چه [illegible] تمام کرد

ظریفه مطربی بر [illegible] صحبت [illegible] هیچ [illegible] خود را جمع [illegible] رقص [illegible]

[illegible] سوزی [illegible] اگر حرف [illegible] تو را [illegible]

تا [illegible] علم [illegible] که همه عمر [illegible] نعمت [illegible]

لطیفه [illegible] که [illegible] معنی [illegible] آخر مصرع [illegible]

[illegible] است [illegible] گفت [illegible] پیش [illegible] خبر

ظریفه شاه منصور [illegible] خواجه حافظ داد که [illegible] بود در چند جای

لا اله الا الله [illegible] گفت [illegible] که محمد رسول الله را [illegible]

خواجه گفت [illegible] رسول [illegible]

لطیفه مردی در [illegible] رفت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] گفت چرا چنین [illegible] گفت هر چه [illegible]

[illegible] کرد [illegible] تو [illegible] است [illegible]

ظریفه درمیان نحوی با عالمی که در آن شهر بود خصومت واقع شد اتفاق نحوی
ناخوش گشته بمرد عالم را گفتند بیا تلقین وی را بگو از آن گفت چون مرا با وی
عداوت است هرچه گویم بغرض حمل میکند و میگوید [illegible]

لطیفه مردی در عهد مأمون الرشید دعوی نبوت کرده مأمون فرمود که یا
[illegible] لطیف [illegible] با خود [illegible]
و [illegible] رسید [illegible] تا نازل میشود گفت [illegible] گفت معلوم
جایست [illegible] از خانه بیرون میاید [illegible] باش مأمون [illegible]

ظریفه مردی [illegible] گرسنه بود آواز شیون از خانه شنید گفت چه خبر است
گفتند کسی مرده [illegible] رفت [illegible] مرده [illegible]
کسان مرده طعام حاضر کنند چون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چه بود گفتند [illegible] گفت [illegible]
بعد [illegible] دم [illegible]

لطیفه مردی با زن دهقانی [illegible] داشت [illegible] شوهر
او را [illegible] که [illegible] گفت [illegible]

نیست من با تو بعضی را امید ندارم چه باید گوید [illegible] که [illegible] خرید
از کوچه میشد که گذر کرده و ساکت [illegible] فریاد زده که [illegible]
زن شوهر گفت تو از آن [illegible] نحوی که در [illegible] مانده [illegible]
شوهر قیمت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] زن گفت [illegible]
او را [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] زن [illegible] خود را [illegible]
شوهر [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] زن [illegible] خود [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
خود [illegible] زن گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] است که [illegible] بغصه میخورد

ظریفه زنی [illegible] غلام [illegible] روزی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرد [illegible] گفت [illegible]

دختری پیر و قبیح بال نموده شبی در مهمانی حاضر شده پس از صرف شام غلام معتمد خود را
خدمت خانم رسانیده شغل کار شوهر و قدری نطفه میرزا در شب بنده را دل جوان
لطافت تاریک بعبادت از احترام غلام معتمد را که میرزا ذکرش گذشت بی شهادت چونکه
تر و تازه بود از کفش رها دل گرفت شوهر تا در خانه غلام معتمد دیر بیدار رسید
برگشت که نه خانه تو در باز دیده روی زشت کرد و لب … کرده گفته شوهر گفت خانم جان
مکر و حیله تقصیر کرده ام که به در حجره مبتلا شده جز الفرموده باکه غلام معتمد را بحضور خواستم
طمعش داده ام تو لطف فرموده چشمش التفات کردی بنده و ذکرش را پاک نموده تا
در … خدمت تان رفتم تا … بار … خط … از … بخواهم

لطیفه شخصی بعیادت مریضی رفت و گفت شنیده ام دیروز سهل خونریزی بود امروز
تا کار بر عهای شما … بعد مریض گفت مرا از شفا و عافیت خود حاجت است

ظریفه یکی خواست از صرافی ده درهم به نخاله قرض کند اسم … پرسید گفت عمار
داده ام صراف گفت از این اسم بوی خیر نمی آید زیرا که حالا … بردارند می شود
در دکانم بر کسی نماز کرده ده دار … عمر هرگز بر تو بول نکرده ام داده

لطیفه جوانی خراب … تاجرزاده شراب بی اندازه خورده و در دامت …

روزی بسرقت به در رفت و یکی یکی شیرینی بگذاشته و انگشتری قیمتی در انگشت داشت پس از آن آورده
پس همینکه به خانه برگشت با ملحفه … تپیده و پنهان کرده … با حجت تو خطا نمود
در خوش کاری … با عشقها گرده چون ملاحظه کردیم انگشترش را نیز برده اند
گفت هزار آفرین … که نفرموده اید

ظریفه شخصی بسرقه برنج متهم شد … روغن طعام برش … دزد … برده
برداشت برده حکم شرعی لازم و … کرد و او خود را … بعد از چند روز
آنکه … روغن بتصرف کرده …
سهوی … و آمده … حکم شرع …
سهو …

لطیفه پیر مردی نزد طبیب رفت و گفت سینه درد دارم و همیشه گرم گرده گاهی دارد
یک … حکیم … گفت … طلاق

ظریفه یکی از ظرفا شعری را دید شیره … سگی گفت
… شیخ … سوراخ کردی …

لطیفه عمر ابن … در کاشان گفت … مسلمان

مرا نام عمران است نه عمر ظریفی شنید گفت عمری بلکه الف و نون عثمان را هم دزدیده

ظریفه مردی درویش با پسر خود در راهی میرفت ناگاه جنازه دیدند که میبردند
پسر گفت ای پدر این چیست پدر گفت فرزند آدم است گفت کجا میبرندش گفت بجائیکه
خوردنی بهم نرسد و نه پوشیدنی و نه بوریا و نه فرش گفت ای پدر البته بخانه ما میبرند

لطیفه پسر دهقانی را پدر بطلب علم فرستاد پسر در شغل خود کاهلی دید نه نوشت
همه روزه چنان میکنید روز دیگر پیش در مسجد نشسته بود امام نماز جماعت مشغول اداء
بود در مسجد رفته گفت با جماعت نماز را میکنید یا تنها کار کرده ام مصحف ارهد

ظریفه سلطانی میخواست که مردی مشغول جماع شود از خرابی و نرمی برخیزد
خویش آمد دستی بر رحمت کودک زد و مرد و الفرزندی بر او ایشان گفت
از طلاب لیزی چه حرکت بود گفت مرا چه دیدار که ملکی در فرزند خوابیدی

لطیفه پادشاهی با معشوق خود گفت شب با کنیزکی گفت از قرمودی
بجای آنکه مردان ماهی معزول داشت و عبارت ادب نزدیک تر بود

ظریفه حاکم آمل را زندانیان بر آن تقریب مرسوم به پیش نوشت عیدی را که جبه
راه آمل نیست و در راه مردی بر خزانه که دسته ظرف خزانه کار بانی نوا کرده

دیگر

دیگر رفته اند در بغداد دروازه دیدند این کاروانی با حدیث صحبت هر چه تمام بطرف
شهر رفتند چون به دروازه رسیدند در این اثنا احمقی که از خر میپرسید
را این دو استر از آن این شغل علیه السلام گرفته اند می

لطیفه واعظی میگفت شب جمعه هر چیزی که در بهشت بخواهید میسر است و آن کارها
مردان ساده است ظریفی گفت پس خدا حور و غلمان را برای چه آفریده است

ظریفه خیاطی قدری متاع در دکان داشت در پادشاهی گفت شاگردان در حکایت
نموده است بیاد آن حکایتی که هر که میشنود شاد گفت مرا این حکایت است استاد
وقت شاگرد و جامه تمام عمر پیرو در دست گرفت و تمام عمر پیرو چیزی استاد قبا
در جیب نمود جامه را بخشید پسر را نیز گفت من تمام است که ما نیز کاری
مشغول بود و آن جامه را برد و از ترس بعد گفت را گریستم در کار تمام
بخشیدم که میترسم گشته نشده ام استاد دید عجب شیرین کاری نموده گفت

لطیفه مردی در ماهی پسر خود را دید بر بشد زنی خوش صورت پسر را گفت
یکدفعه بیدار من تماشای من بده پسر قبول کرده زن بسیار لطف نمود چون از جماع
فارغ شد لذت برده بود ماهی دیگر را نیز داد یکدفعه دیگر زن را لطف

پیر مردی حاضر آمده گفت کوزهٔ آب خواست و گفته انگشت در هر وقت شعر از بر نماید
پس چون چشمش به سبو افتاد اندر گردن گرفت و گفت شعر از زبان کسی این گونه که تو را چه می‌شود گفت
از آنکه دستم به اخش سبو حایل داده که بفروشم و قیمت آن را به مردم گیرم این آیه دیدم
تشنه به آب از خانه این خانه آب خود دستم گرفت به سهو از دستم افتاد و شکست حالا
خانه بی سبو است عوض نیز تخطی کرده می‌گیرد از این سبب پریشانم که با چه مردم گویم که هر آب
کاری چرا نظیری را از دستش برادر را به رسن کش چرا مرا زده بدو اب چنان
گفت فرزند که چنین مردانه شد اگر غیر از این اطلاع داری بیان کنید که ما بهر این
ظریفه منقول است که طولیت زمان شیخ حسینیه بخیه مبالغه مشغول بوده
روزی در بالای مناره بلکه همیشه اشعار می‌خواند که یا از آن آنجا گفت رفیق تو
ملتفت تو چرا این شهر چگونه محزون شده دیگری گفت شهری که پیران
می‌روند یا تیم دور مناره‌ها نشسته عوض دست با هوا ابنه کنیم از این ابا تر نخواهد شد
لطیفه محمود غزنوی در شکارگاه پیرزنی را دید نشسته روش دارد و از نهایت
ضعف حرکت نمی‌کند فرزند پیره مرد می‌خواهی چند دیناری ترا بخشم یا در ازای
عطا کنم یا غیر و لکد از تن نام دیده گوسفندت دهم که از زحمت خانه کشتن

صد فرو

خلاص شوی پس گفت کمترین بنده فقیر نمی‌گیرد از زحمت قادر زنده تا عمر بنده مرده در گوش
نماند شام دو گوسفند آن را در جلو انداز هم و در باغ رفته بر دولت سلطان دعا نماید
ظریفه در بست خانه زیر اش به دو ندید رفت در مسجد را گشته کتابه آن دور گفت
خداوند دیر است شناسه هر وقت دزد مرا گرفت نیم در خانه آتش را می‌دهم
لطیفه یکی از ظرفای اصفهان نسبت به لطیفه‌گی گفت طریقی از زبان او حاجی
شنیده شهر شیراز فرستند در خانه او خزانه‌ها محمود نشسته گفت که شب در عید
این فقیر شنیع را کفش پاره ده هر روز زحمت اگر گردن گرفت ربوده تا پیش خود را
رجوع حمام کرده وقع را در جایی اگر کسی گرفت گفت آن کس که در شب خود در او
خانه زن خالی نمی‌کند گفت زن پسر خواهر خدا با ظریفی دست او را گرفته در مسجد
آورده گفت حالا که پسر خواهر خدایی شایسته این است که در خانه خالی خود بنشینی به جای
ظریفه او کتابی قاآن ایلچی مشغول که در گرم چون حاکم طغرل است دید در صحرای
پیره مردی را دید که یک بار خیار زرد الدنج نهاده سمت شهر روی کرد پس گفت
میرود گفت بهار زرد شمع زرد الآن سیه شما پیاس برده گفت چیزی دارم
این یک بار خیار را خدمت قاآن می‌برم که مرا از عطای خود از دمگ نوشته سر بدهم

قاآن فرموده در حال خود چند بار قاآن گفت پسر خوب است پسر گفت اگر صد قاآن بهم جمع
گردند پسر چه داری برای تو گفت هر که به تخت شاهی رسد از ترس ... صد قاآن تو خواهم داد
پسر گفت شنیده‌ام قاآن بسیار کریم است اگر صد قاآن نه هر یکی خواهم داد ... فرمود
نقد ... است پسر گفت اشتاد قاآن ... بشکر بیکم گفت ای پسر هرچند قاآن بزرگ
و بسیار است اما گفته‌اند ... است شتاد ... هر که گفت ... لطف که ...
پسر ... قاآن ... گفت ... است پسر ... گفت ... آن
... گفت ... خبر ... قاآن از ... در ...
... که ... نمود که ... صف ... تا ...
پسر ... قاآن فرمود ... مطلب ... پسر ... نوع ... در ... بود
از ... در ... است ... صد قاآن ... داد ...
... را ... العام آورد تا به قاآن رسید
پسر ... مطلب ... عرض کرد ... کردم ... گاه
ده قاآن ... چه ... کرده ... است قاآن ... خوانی
خوش آمد ... فرمود ... صد قاآن دیگر ... قاآن ... ده قاآن ... داد

ظریفه همیشه پادشاهی در خلوت با ندیم خود طعام می‌خورد قاب بره در میان خورش بود
پادشاه گفت این لقمه لذیذ است ... ندیم گفت ... چشمش ...
... آن ... است ... سلطان ... کرد ...
... سلطان ... چشمش ... گفت ... در ...
قرب قسم با پادشاه ... قریب است

لطیفه وقتی ... شاه ... که ... عزت ... است ...
خلعت ... فرمود ... الله ... لقمه ... لقمه ... در آمد
و گفت ... سلطان ... که ... خود ... فرمود

ظریفه عرب بدوی ... از ... خلیفه ... نشسته بود
دست ... السلام علیک ... گفت ...
... خلیفه گفت ... گفت ... آدم ... گفت ...
... همه ... در آن ...

لطیفه وزیر ... جعفر برمکی خلیفه ... را ... بود ...
که ... بود ... خود ... آن ... غیر از ... بود ...

چون خلیفه رشک [illegible] شد از ابراهیم و جمعی دیگر را که نگاه داشته بود یاقوت آن شغال
مقصود دیده و جمعی است که از شما جدا بشد باید حاجبه تا بیرون آئید و چون کلک حریر
بیرون [illegible] گماشته اتفاق خلیفه اندیشه عمارت مینمود کنار بیرون ابراهیم حمدون
فرمایند که خلیفه [illegible] قدر [illegible] از انواع اطعمه خوردن و [illegible] از
آن [illegible] حال [illegible] یاقوت [illegible] طعام
[illegible] خلیفه حکم کرده [illegible]

ظریفه [illegible] خانه [illegible] چند [illegible] جنیدیان
[illegible] خدا [illegible] چند نفر [illegible]
[illegible] خدای [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

لطیفه شخصی [illegible] دعوی نبوت کرد [illegible] خواسته گفت آیتی از قرآن
که بر شما **اذا جاء نصر الله والفتح** [illegible] معجزه [illegible]
گفت زن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] زن خود [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] عیسی بن مریم [illegible] معجزات [illegible]
[illegible] قبول [illegible] آیه [illegible]

ظریفه عرب [illegible] خوردن حجاج نشست [illegible] حجاج گفت هر که لقمه از
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

لطیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

ظریفه [illegible] خود [illegible]

بعد به ... جامی ... درویشی در حجره ... [illegible] سلطان یعقوب پادشاه که از اولاد ... [illegible]

قدری وجه نقد جامی داده و از حسن کلام او خوشنود گشته آمد به سیر ... فقیر این ابیات طلب ...

چه خیال ... گفت ... به ... عشق ... [illegible] سلطان عشق اقسام است

جامی گفت ... است که ... گفت شنیده ... بیغمبر ... حکمت ... [illegible]

در حق ... [illegible] ... خدا ... [illegible] ... در ضمن ...

حال ... [illegible] ... جامی گفت ... [illegible] ... سلطان

داشت که ... جامی ... [illegible]

ظریفه در ایام سیاحت جناب شیخ سعدی به تبریز افتاد و یکی از بزرگان تبریز ... [illegible]

صحبت ... داشت و چون ... شیخ ... [illegible] ... تمام ... [illegible]

... [illegible] ... گلستان ... [illegible]

... [illegible] ... جناب شیخ سعدی را ... [illegible]

پسر چون ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

بار کرد

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... همام تبریزی ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... زیارت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... در روز حمام ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... حمام ... [illegible]

... [illegible] ... همام ... [illegible]

... [illegible] ... همام ... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible] ... شیرازی ... همام ... [illegible]

که شیرازی ... [illegible] ... شیراز ... تبریز

... [illegible] ... همام ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

شیراز ... [illegible] ... تبریز ... [illegible]

ماننده دهان تنگ خطای فراخ است همام فهمید که شیخ سعدی است گفتش چنین بر سر قبر سعدی تعریف
میشنیدم که شیخ پرسید در شیراز شعر همام میخوانند گفت بلی شعر سعدی را نیز هم از جهت
غزلیات همام تبریزی در لطافت معروف است شیخ گفت که همام را از جمله شعرا
میدانند و بقصد ای از این نمیدانند و مرا اکثر از مقطع غزل همام که مردف است
در ردیف برخیزد ساخته در خاطر است همام گفت کدام است گفت این مقطع همام را که آنرا
داشته همام را سخن گرد **فرد** در میان من و دلدار همام است حجاب ٭ وقت آنست که آن
نیز از میان برخیزد همام از استماع این نکته غریب مسرور شد و گفت شعر مولوی که فرماید **ع** ٭ ذره ذره
هر چه در ارض و سما است ٭ جنس خود را همچو کاه و کهربا است شیخ گفت مولانا جامی
گوید شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی شیخ گفت کلاغ حیف است که تو ارباب فضل را دشمن باشی
همام است شیخ را ارادت بسیار در حضور او نیز بود که با او امر نمود دل آزرده گشته آنرا نقل کرد
ظریفه شاعری بطمع بسیار که بعضی شعرای رذل طبیعت منظور است قصیده در مدح
امیر دولتی که در قریه ای حصاری در قلعه گوهر داشت بجهت آنکه رفته امیر دولتی
در سلاح خود بسته است تفتیش مصحم شد دست رزان را بانی شهر در بلاد خیره حکم کرده در آن
مردم در نهایت بخیر او شد بر سر راه بفرهنگ شعر او را عمر نمودند و سر دادند شاعر

بجای گشت در خانه متبری که بسیار میخورد بسیار فربه بهم آورده بر سر بخشیده دست
دراز کرد و از زمین سنگی برداشت و گفت به بود شاعر گفت بار الها این بها خوش تغیر داد
هنوز که سنگ را گرفته در سنگ سلامت است امیر و زندان از خیره و خانه صادر شد شاعر را
بسیار در سینه گفت در سلام آورده گفت از حیرت طلب شاعر گفت اگر لطف دارید
خود بسیار کریم است **فرد** امیر و امیر زاده آید بچنگ کسان ٭ مرا بخیر در همه مشهور بامانی شد آن گفت
لطیفه شاعری مسکینی را مدح گفت صله آن بخشید پیر از خزینه باز آمد در قطعه نقدی
در شادی صاحب خیره کوشش کرده خشم نمود و جفا نمود شاعر گفت **قطعه** شعر نیم بود برای آن
طامع را ٭ اندک نیم بخشید همان قطعه نقد خانه ٭ اگر او را ندارم شکر در نیم دادی ٭ از آن به قدح
بگفتم که رفتم و فرمودی خواجه محمد جوزی قدیم شاعر را بر در خانه خود دید گفت
از شرم دیگر در آن خطا ردادی مدح گفتی خیرت نزدم هم قطعه نقد بار عشق
نمودم صاحب چه بطمع خواهد داشت گفت بعقل خود چون نسیم دیده شدم از او خبری
پنهانم آمده نوشتیم دل مسکین در مرتبه است را گفته انعام خود دادند و در رشته در بایستی ام
گفت صحبت نظر کرده منع با من نفوذ بهانه کنم و شاعر گفت حکایت خرد بشنیده است
که الله غنی جان من گرفته ساخت اهل دیرش اشتغال رسیده که بر دولت گشت رسیده سکه او

خر گوش اوقات حضرت فخر عرفی تا شنبه آئینه می‌ریزی تکلف تا شنبه آئینه

کاری هزار هم خواجه همیشه اصرار در شعر را این پایه دید تقریر انجمن حرص داشت و جمعی شعر داد

ظریفه یکی از شعرا وزیری را مدح گفت و در مجلس وی می‌خواند امیری که از تقویت علاقه

بمرتبه امارت رسیده بود باشارت وزیر رسانید که شعر وی سست است شاعر بتغیرات

در باب وی اغراق و رساله بهجت بخواند **فرد** شعرم همه در گنج معانی است آه کنم چون حرص علاقه

لطیفه یکی از ظرفای حکیم جمال ... و در مجلس حکیم ... کرده حکیم سالار

گوش می‌خورد آن وقت باطن نفر ... برده بود ظاهر ادب ... تمام ... وقت

نموده وصف نعل الحضرت جلالی فرمود عارف هم ... خود ... بوده

مرکشته لشکر حکیم می‌خواست ... ایهام ... نغمه ... ایهام هست سودار

چه مرتع گفته می‌شنیده ... از دست آن عاجز بوده عارف ... اوست

اگر رخصت دهید ... دلیل بر ثبوت این مطلب ... هر ... نظر

عرض کنم حکیم ... گفت ... این مطلب ... باشد ... ندارد

شد ... نغمه ... و دلیل ... گفت ... نفر بوده ... **فرد** ... قوی

تا ... کردن ... کردن ... جواب حکیم

بالم

برآمده ... جمع ... خواهش نموده که بر آن خنده بیان کنند عارف ... پیش فرموده

جناب حکیم ... غلامی بالفرض بنده دارم ... بنام در غلامی ... جناب ... آن ... زیر

مبارک است ... عنوان ... وجه ... شکسته و ... است ...

هرگاه بنده عرض کنم جناب حکیم ... مبارک ... ایهام ... این

شرح است ... حکیم ... تقریر ... کرد

ظریفه بوعلی سینا با مریدی که ... طرف ... اعتقاد بود ... برای ... شد

اینه ... روزی ... کرده ... داد ...

... حکیم ... حال وی ... گفت ... همراه خود آورده

با ما ... حال ... شد ... نمی‌ده ... دیده

لطیفه ظریفی ... طبیب ... کرد ... مرا ... عیادت ... است

... گوشت ... به ... ظریف ... حکیم

آنکه ... کرده ... کرد ... از ...

ظریفه طبیبی ... بر خود ... همراه ... شد

روزی ... بر ... گوش ... از ... بر ... باز

خورانیده اند در بستر غنوده خواست همسایه اش آن را چون آمد نیز پرسید پدر از کی
دانسته ایم را بار خلعت گرفته فرزند والد الواقع مرگ که از غضب جز اسم آنها از روی
قیاس میتوان برخی سلطان را دوا کرده و لعل در زیر این خانه در سرت انداز رو بره شد
که در ولادت ترکیه بچه بود هر چه قوت این خانه چیزی کرده اند اگر چه جز این آن
بازی هر روز سر نخوش می چسپانید سر بر بطی سالار این سر و دو قی هر روز خاص نزد او را
بر سر بعضی بود بالا بود تیغ والدات دیده تا رسید بنا کرده بپشت در کرد که هر روز فراغ
رحمت گشته بر نفس شاه که امید درجه ای نزد شد جز با و مسند هیچ یکی خدمت مردم
حیرت دست داده که این پسر احمق چه بگوید در آن حالت سر بر پیش نقل کرده که فرزند
این چه عجب بیان است که شاه بر گوش او آهسته گفت شنیده قیاس و قرینه را نه خطا کرد و
با پدر در این دیدم چه سر زدم که این خانه خر خنده بر بعضی داده اند

ظریفه فضای پادشاه را رکاب گرفته و سر در گوش گفت و دل مضطرب
تدبیری که خاطرش رسید فوراً اسب تیز رو نمود سلطان از حرکت پادشاه از شیر بیشتر
به غضب خود و بر اسب سریع کرده و چنان زد که سر شتر از تن او جدا
فضا دید تیرش درست آمد بیاری پادشاه خنده کرد از آنچه گفت خود رفت از آن بود

منقول است که ... که گفته بود نشان داد آن شتر چابک حرزان بدهم یک دیگر
هم اخش پسر و اولاد این پسر را آورد و وقتی هر روز به غایت شغل پدر پیر که از زمان
پسر و بیماری و کمال نقاهت را فرصه نمود شتر و دست نهاد پسر تدبیری که از پدر آموخته
بود بیاد آورد و طبیب بجهه بصیرت آمد و دیده اصلا نقاهتی در حالت ادراکش نیست
پدر ملتفت شد که پسر کرده این هم تیغ و ضرب آنکه ملعون بود این همه را با یک ضرب
دست اخش بر این پیشنهاد که خون پسر بیمال که سر شتر را بر سر زد گفته

لطیفه یکی از سلاطین که به اصلاح مرض صحت یافته بود طبیبه را در آن شفا یک سال مگر
پادشاه را هم تیر اندیشه گرفته هر گاه حضرت را هیچ نیاز دیگری فرموده بود خدمت را
خبر از مرض ملک کشت قدرت رفته و خبر را از روی یقین پسر طبیبه و خفیه را باو گفت
وزیر بسیار دو گاه دست داده گفت این غصه که در اطبای چنین است پیغمبر جمیع از
خوارزمش ساقی را پیش چنین چیزی کرده و اولاد عرض کرده هر که از زبان فرو انداخت
عجب روی گفته فرموده وزیر حکم کرد که آن او را حضرت فرمود که خوش آن نقل ظاهر شد
معلوم کرده که حرارت دارد تعبیه آن بود که در روی فرو نشست راه بود

ظریفه شعر از مردم همه انجام رفت و در یکی از منزلات که دری را خفه خوردم

که ذکر خود را پیش کرده بودند لطیفه بر قسم تمام همه این از مزاح که خاطر رسید بر زبان
گفتار رعیت [illegible] خود در لطیفه که در بنیاد و بر سر اهل کور تبریزی را
نمود القصه وقتی [illegible] در آن وقت در اکتاف [illegible] زنده بود [illegible] العزیز لطف
یک دفعه [illegible] همه [illegible] لطیفه [illegible] در قلب آمده [illegible] حاکم تبریز کور ماند
[illegible] نصرالدین [illegible] چسپید گفت همه از جان [illegible] که چون
کار [illegible] محمد [illegible] حکم [illegible] خدا [illegible] محکم [illegible] شده [illegible] که نوشت
[illegible] گفت آقا کور [illegible] خود [illegible] دیده [illegible] شرح همه
[illegible] گفت از این [illegible] فرو [illegible] فهیم هم از اهل همدان [illegible]
لطیفه مردی از اهل شیراز [illegible] سعدی [illegible] والده [illegible] در روز [illegible] کورکی
[illegible] سنگ [illegible] سعدی [illegible] شیرازی خدا [illegible] عوض [illegible] سعدی
برگشت گفت [illegible] چشم [illegible] که [illegible] انبساط کرده از کی
فهیم [illegible] گفت [illegible] سعدی [illegible] گفت [illegible] و
بر سر رسید [illegible] خواست فهیم هم شیرازی [illegible] باشی
لطیفه شیخ سعدی [illegible] خواست [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

خرید که آورده [illegible] گفت [illegible] حمام را [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ضعیف بسیار [illegible] حمال [illegible] مصحح است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است که [illegible]
[illegible] شیخ گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] سعدی خاطر جمع [illegible] حمال [illegible] جمع [illegible]
[illegible] حمال [illegible] جمع [illegible]
شده [illegible] خانم [illegible]
[illegible] خانم [illegible]
[illegible] خانم [illegible]
و [illegible] سعدی [illegible] حمال [illegible] است [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
لطیفه [illegible]
[illegible]

بر زبانم [illegible] که انه نشانی آمده است این سخن رسیده [illegible] گفته که حکمت بر پشت پدر او را
خیال آورده سخنی مانند شکیب پریدن آورده زیرا که هر وقت رخ خود دیدم [illegible]
طهارت [illegible] نمودم [illegible] غرض برای مادرت [illegible] جبرئیل [illegible] صاحب معلوم شد
که این بر رابطه است [illegible] که اهل [illegible] شناسند [illegible] خمیر [illegible] سینه [illegible]

ظریفه زنی در طفلی خود در مکتب به دست معلم سپرده که ایشان را علم و ادب بیاموزد
اثنای تعلیم را یکی از آنان در طفلی تعلق خاطر بهم رسید و کار به رابطه او رفع غیرت
مینمود روزی معلم برادر خورد سالی را در خلوت خانه رفتن داده بزرگتر را گفته از پی ام
در [illegible] کار خانه [illegible] است و مسئله خلوت [illegible] الف [illegible]
از طفلی در خانه [illegible] بود [illegible] ساعت [illegible] خود [illegible]
صرف کرده [illegible]
[illegible] معلم [illegible] جیم الف [illegible] برادر کوچک [illegible]
چون منارهٔ مخروط [illegible] آمده [illegible]
[illegible] جیم الف [illegible]
[illegible]

ظریفه بر زن خویش [illegible] سپاهی [illegible] غلام [illegible]
[illegible] خانه خلوت [illegible]
ع [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لطیفه [illegible]
[illegible]

ظریفه واعظی در سر منبر گفت که روز قیامت [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible]

لطیفه [illegible]

فقیه دلیری پرسید که گفت برای آنکه منفعل باشد و اکثر شوق آنها از حق بیان
از روی چشم قطع و بشنیده آنکه گفت برهنه نقش و اگر از زیر که از آن متمتع گردند زیرا ازان
میرسم وقت اندیشه بر جوید پیشانی نقش نخواهد بخشید

ظریفه برتسا پسری صاحب جمال خواست اسلام قبول کند و پیرانند و قاضی برده
شهادتین بر زبان او جاری ساخت و فرمود جشن اش نمودند یکی از عدول سرکار
قاضی پرسید [illegible] آمد و تعیین بابا بیمان آن طفل و مسلمان تر اخیه این [illegible]
که در هوا رش از این گفته ما هم او در پیش ما چه گفت از مسلمانی چه خبر دارید مسلمان نزاع
چگونه فهمیدی گفت واین رجال آن می باشد که با عده ما تی شود و زیر ریش را مینزدند
کوش را میدید تراشیده بی باب و جای آن تراشیده باشد پر برفت

لطیفه پسری از دیه قهر کرده رفت در کنج مسجد خزید اتفاقا جمعی از خشته ران سینه چاک
و رندان بی باک در آن مسجد طلب کرده در شب شاخ نفیر ما ی خود را برده و اشته
بالای بام مسجد او قبیح میزدند یکی از آنها را از ریش گرفته بالا و دیه رفتند او خبر کردند کی
در خزینه خود بر ده و گفتند بابا تو را امشب داخل طریقت کنیم و دور پیش بار
چنان نیم شب ازین فرموده الطفل را بکار میبرند و سپارند تو قبول و خشته

خلاصه پیر تاج رشیدی کالمری و دیه وضع اصلاح الطفل نزد و بیرون آمد از خطای خود
عذر خواست شاید وقت رقیق نمودن خشته ران پسر به درین گفت بر جای که
بر حال این طفل در روی وقت خشته ران از روی شیشی مسکینه بر سیده را الفهیمه و منطق

ظریفه قطب الدین شیرازی در حجره مدرسه طفل را فیها که در خلوت تبسم بر حجره
سهوا ما رازش قطب گفت چه مینمایی طفل گفت جای خود رفتم در رکعت از کم قطب گفت
کوری نمیبینی که ما از شکسته جای نقیر پر بیسم خواسته ایم

لطیفه خطیبی را پرسیدند مسلمانی چیست گفت من خطیبم مرا با مسلمانی چه کار است

ظریفه از ظریفی پرسیدند که دلیله چه معنی دارد گفت لند قاضی پرسید که خبر رسیده است

لطیفه پادشاهی را بر دو بزدی والقصه با تهیه و داده منطق پر می فروزند و بیپرسید
از دو لقانه قضا خیاره دیدبان ابتهی گفت تبه کاه بیشان

ظریفه قاضی را در شکم رفت طبیب گفت او را با شراب حقنه کنند پس شراب بسیار
نقاضی بستود کرده بود قاضی مست شد غربه آنقدر بر هوا از خانه بر سر زده و اذان میکرد
تا از متعلقان خانه قاضی بر سا شنیدند از آنکه کوه به سر دلالند خادم قاضی پرسید چه خبر است
گفت جناب قاضی از کون خود عربده و مستی میکند

لطیفه مردی دست خود را به تو برکشش چسبیده بود ظریفی پرسید چه خورده که گفت
کبوتر بچه گفت راست میگویی زیرا از لقش بر و پر ریخ پیداست

ظریفه ملا جعفری جهرمی بار که خواهرزاده یکی از علما بود روزی چاپلوسانه
برخود آراسته در مسجد به جماعت امامت می نمود و در میان زنها نشست چنانکه در
میان جماعت از نشیمه رسم است باز زنی بر دستش او بود به صحبت مشغول گردید
زنان رقعات را نشان داد که فرمایا این جنس جماعت در آن خانه لطیفه نشسته
واقع شده امروز ملا جعفری را به تمام اعضای خود مالید که خواهر یمین در وقت
عورت ملا جعفر دست ها فقد اعضای آن زنان بر ده بار نعره ظاهر کرده بود که خوابم
ار شده بر هار قرین ساق مرد مرتضا شسته شام بر حینه فرج علیها و السلام دست زنان را گرفت
و به آن خویش مالید ناگاه ذکرش کرده خود را که از شهوت سخن مانند چیزی جاری
شد بود دست و بیرون آمد از حیات نعره زد اتفاق در آن غلط شرح قضیه را
برگوش می‌کشید نعره زنان بلند کرد گفت آفرین بر ترا زهی سلطان از مردان وقت ما که
نموده ملا جعفر حسد از دو زبان حاضر صد از سر فرمان بر ترش ملا وضع القاسم است

لطیفه شخصی اصفهانی با تبریزی بر راه می رفتند تبریزی گفت شنیده ام اهل اصفهان

بسیار نجیب و مردم رسیده اصفهانی گفت خود و شما شهریست که ما شهر را در آن رسیده
ظریفه حکیمی سفری رفته بود در خواب دید پنج مرغ در حسب یاد فرمود که تفسیر حافظ می کرد و عقد گرفت
که پرسید چه حاجت مرد را نیز بدین از آن پنج تن بیرون عقل گفت از پنج نحو خورده
از رزق مرد را شی چه مصرف است شعر ایشان در چه وجه پیداست

لطیفه شخصی را مهمانی طلب کرد و چند نفر در راه بود رسیده گفت شما چه کسید یکی گفت
من طفیلم دیگری گفت من طفیلیم شخص گفت من طفیل طفیلم او را ترسید او را قدری درفشیدند
دیگری نیز در پیش ایشان رسیده توجه خواندن گفت عورت چه کسید گفت مرا حسن کنید
را شما شناسید چنین مردم بود که در شهر آن شهر تقریر شعری خود را گفت نصب کنید که معتبر است
و همه ده آخر که زن قحبه شد که چه کاری کرد گفت دوشیزه مروی حکایت را خواست با هم علیق طعن می کرد

ظریفه حکیم فرمودند زن خود و چند نفر نزد او آمد که نیست و شیخ خود رفت در یک روز
نزد آن حکیم که زن او را تیغی فرمود که آخر روز که به سر او رفت و همیشه صاحب دردسر جوانی رفت کلاه
او را بر جوی برگشت و در خدمت خانم رفت زن حکیم نزد او شده حکیم است او را الحمدلله
از آن وقت صاحب زیبائی مجلس که در خواسته بر وقت زن رفت چنان در میان اهل ایران
فصاحت حکما از کشتن ستاره و جماع نهایت غریب است زن بر شکفت که آن شب تو را چه می شود

که ساعتی برادر آورده یکه اری صاحب شعر حجاج را در سینه زن کش اینه تعبیه آن است حکم اصلا

دم نزده و همه انرا که بر اداز آنرا کرده اند رفت در میان چهار رو دست تقریب ایشان ...

نهاد که بر ادو ... بعضی طیبه چون شب بود برای نشانه ... بیرون آورده

یکطرف ... اورا چه رفت آن زنه را ... است و همه ... را بصورت خود ...

کرده صاحب جمیع ملازمان را بصورت دیده شرم است تیغ تفرقه

ظریفه شخصی وارد شهری شد و به ... پاره کاغذی در دست گرفته نگاه میکرد و از

روی نوشته اذان میگفت کسی از مؤذن چرا اذان را حفظ نداری ازو جواب رسید

آنچه در وقت ... قاضی گفت ... قاضی ... کاغذ بیرون آورده

نگاه کرده گفت علیک السلام معلم ... قاضی جواب ... از برای ... رفت

لطیفه کسی از ظریفی ... زنی که ... افتاد ... ساده

... گفت جناب آخوند ... نشنید ... شمع ... بخشید

ظریفه ... قاضی رفته ... از ... شاه

... شاهد ... قاضی شهادت ... قول

... قاضی ... گواه طنبور

حالاتر

حالاتر ازانها ... بر ... ثابت و محقق کرده

لطیفه در زمان معتصم بالله ... خلیفه ... فلان

ساکن ... ریش ... کف ... این قصه ... قمر ...

... زمان ریش ... شمار ... ساعت ... نکرد

ظریفه شخصی از طبیب ... چه اندازه ... است گفت ... که ...

کفش ... بار ... الاخره ... رسانیده ... است

... طبیب ... مرد این ... است ... قیمت ... ایشان ... کنی

لطیفه مرد فقیری ... آن ... که گفت ... الله ... از

... الفقر ... آورده ... رسیده ... فقیر

... است که خدا ... زنده ... آورده است

ظریفه کسی از خانه ... بیرون آمده ... خود ... گشت ... رفت

دست ... را بدست ... گفت ... این ریش ... الله

لطیفه شاعری شعری در ... خود ... منزد ... حکم ...

و ... شعر ... شاعر گفت ... خدا ... اگر بهتر ازین

شعر گفته بودی دلم نخورد خوش نمی‌سوزد مرا مقامست یعنی مصرع دیگرش فتح الله
رنگها گفته بابت مصرع آن که گاه ای روی گری باغ پشمینه بی

لطیفه شاعر شعوری چند فرد جهانی موزون کرده در حرم مطهر جناب سلام الله الملک
گوانه حضرت در خواب بیا از خدا حکم مودار خزینه فرمان هزار رقان بود به
آن خبر بعد از چه رسیم از شعرای که مرتبت یسیه خود خیالی رفت که البته اگر من
قصیده بسازم هزار رقان از جناب مولا صله میگیرم قصیده غرایی چه
فرو آن اشب اگر بخواست بزدان شد در حسد ظاهر به چشم خلق
ز شعری بر صورت حیدر نشان نمود نجف رفت و در مقابل ضریح تقدیس تعالی
از ادب استاده قصیده خوش السلام خواند گذشت اثری ظاهر نگردید حوصله عزم
رباب کش خود در خیالی رفت بعد حرم مطهر و گفت یا علی در آستانه مقدس صحن امامی
و هزار الله غالب الله قدرت الله و باب الله و زوج بتول و صهر رسول میباشی
هزار هم را مانع تقدیر قدرت نمودم هرتست نا شعر فهمی قصیده شناسی ملا جز این
هزار رقان صله آن بود رحمت غلط کرد و شعر رسا این قصیده خود ... فرمانی
ظریفه کمینه ای تا کرد و چو نقش ان ادبا ... حضور شخصی بزرگی رفتند ... دعوا کرد از حرف ...

لطیفه بروزی بوریا باف بزن همسایه امیر رود روزی زن امیر برای اظهار تعشق برود
زن در بام بر کاه سر در او غمزه داد عاشق قبول معشوقه طراره بسیار کار پیش رفت
زن مسجد است عاشق زار مرض میخوان در آید که در اتهیه داد تیر فرشید والدان مطلب بیاد است
بانه شوهر خود را بیدار بر حس شکر خبیر درونی کاله آمد و نمیر بود لذا بر کاه و در شب شوهر
چراغ روشن نموده و زن بگاه بام رفته شوهر زن بوریا باف همسایه را دید که
بوریا باف چیزی دید از غلط در بر او خود را پنهان کرده که در آن بر نموده شوهر
رسیده امیر و درانتری دوقت این چه چیزی کش بیان دارد امیر که مهمان چیزی تقی ما
رسیده و مالی داشت چنان معلوم شد بود شرم و اهمیت ترا رابه او کرم و عملش خطاست
دانکلی جاده آمدم قوری گاه برداری شوهر گفت تا من اگر چیزی دیگر آن که مهمان
لذتم است الحاصه روز را به بوریا باف از محبت داشتم نموده گاه را بر داشت و در
صبح البته صباح معشوق را دید گفت این چه درد و حیرتش بود که بعد از نمودی زن غمزه باز
خواسته دیدار بر زبان بغمزه دارد این شب پیر بزلف در و بوریا باف بزرگ زن
شوهر را مطلع ساخت که ساده بر بیست زن ... چراغ را بر دوش ته نیز زر نزد
رفته بوریا باف خفیه ... زن حیله که در خرج له دلاله فرد آنم در یع ... زاده

بربایش فرار اند کرشیده بنا کرده زیر زمین کردن بطلیح زیر زمین که مشهد شد تربیع عوض و [illegible]
چهار تربیع همیشه رفتن شوهر رسید ما در این جمع بودن عوض در طول شغل [illegible]
گفت ایشان در این وقت شب در این جا چه می کنی گفت حقیقت مطلب که ایشان آگاه آمده بود و شما
از نظر [illegible] فرستید در خوف چشم نمودم که [illegible] عجب بود [illegible] زیر زمین [illegible]
ترتیب [illegible] اطلاع [illegible] صاحب جناب [illegible] [illegible] فرض حضور
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وقت خواجه [illegible] [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] [illegible] هر که خواهد [illegible]
برگشت [illegible] عاشق [illegible] وقت [illegible]
گرفت [illegible] [illegible] صلوات [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

بود

بعد از عاشق گفت است جمعی در منزل ما مهمان بعضی نشسته [illegible] خواهد بود [illegible]
یکی [illegible] نقره کرده [illegible] الحمد لله [illegible] [illegible] گفت [illegible] است
که [illegible] کرده [illegible] خواجه جعفر حکایت [illegible] [illegible] عاشق [illegible]
که آنچه [illegible] از معشوقه [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گفت مقصود [illegible] تجربه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کلام [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible]
ظریفه ولاکن تیغ که [illegible] [illegible] طریق شغلی [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مردم [illegible] گفت مردم [illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چرا فریاد [illegible] ظریف گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گفت جناب [illegible] [illegible]
تیغ [illegible] [illegible] [illegible]
لطیفه شخصی مازندرانی [illegible] [illegible] [illegible] رسید [illegible]
مرغابی [illegible] تیر [illegible] زد مازندرانی [illegible] رکاب [illegible] رسید

کوش ایمان آمد آنکه از قسم تو از اولاد رستم هستی آنکه از حسن حقیقت آنچه دارد
هر چه حالی بیدی گفت چرا فرزند رستم ما نند دانی دادم اند اگر گفت که تو قطع دارم که
من از شیف آمده بودی آن بالای فرزند بر دی که اولاد رستم اند او بر چه آمد آنکه از کوش
پیش از تیر دو ما نند دانی آنکه ابن عرب و کانه بر دو کفش ایمان پا کوزات دورت
تحت نهاد از آنکه از انیمیز دو چشم رستم میری زن چون چشمش آن جوان افتاد بسیار خرم شد
دو نیز از خود دید جوان مرتبه فرزند زن گشته بود چنان بزن اند خوش
چند بار از زن جدا شد سر دو ما نند دانی خوش حالی کرده مرگ شد بر چند منزل اولاد رستم
جنانی می چیدار ترتیب بکش عالم گیر است که یکسی شکسته دیده

ظریفه زن و شوهری نشسته بودند زن گفت با جهش چشم فرزند رانکشی باشد
خود میرسیم دو شوهرم تیر بری بر دو رفت که یکی بیمار یکی مریض است چیدار پس دو بیمار بعلاج
تند عاقبت از آنجا که چند ابر دو رفت آورده گفت خانم خالی شده آن چهره ما روز سال
بیمار آمد آنکه در منی دیدی که گفته له خیر بد بد ما را که اطها

لطیفه زن دلاله پیری با جمعی از زنان جوان مهمانی نشسته ظریفی در سال های
دیر گشته بود از اینها یا ینها سالی پیر گفت مستم با همه بر سر دو ما ظریف گفت جهد را دیدن اگر

من دیدی بر دو دانه کشت بقعه پر بود نشد آن از نزول حضرت بش سپرده انه که ایمان آن بماند آنکه از تیر
ظریفه دهقانی دو انجیر نزد مدرسی بهدیه برد پیش از خبری طلب ایمان شد در وقت آنکه
مدرس در مجلس درس نشسته جمعی از شاگردان بر دور او جمع هستند کفش را صاحبان ایشان
مرا در حجرت ما مدرس کفش ساقی چنین تا دهقان از فراغت جهار بار هم مدت بر او
بیرون کشیده دهقان که روزی در نظر داشت و آنکه زنده ریزه رو مدرس را کله که
آن بود بعینه از تعاقبش سر داشت با خشنی زرش حرکت کرده و شاگردان در همه
خود را بیخود انه نماند از اجتماع منبر دو دهقان نه داشت در کفش و عبارت است
از حرکت دادن سر کفش آنچه بدید اما شد را با دو دیدم که زرشان من جنبانیم **لطیفه**
فقیه شهر زنده اف آنکه همیشه عادت داشت در مجلس زنان علوم می‌راند جواب بر هر جا ز آن
پس از آن بود که در بست شد آنچه گفته باری نجس بنمانه
ظریفه طلبه معشوقی که با مهمان هستند از دفع حاجت بیرون و طلبه تا بستان را
منصرف ماند و قشلاق هم عزلت الفاظ میر انشاء در همسایگی کبوتر بازی خانه داشت
روزی کبوتر بازی دیدی که دست به نظام پرواز دادن کبوتران مشغول گشته و به پرواز
در گفته اتفاقا آن کبوتر باز نه خشب آخر را فتاد پس مشغول گردیده شاگرد

فهمید که در نزد کسی در این نوع زینت طلبیده که قوت این حجر لذکره راه عقده باب ... سنگ ها
همراه باشد که محمد حفظ جان در اسباب قضا و قدر آسمانی بود شاگرد در پنهان ...
در که مطلب نمود چنان قوت فهم آن نداشت از منهج مولانا ... باشد در حجره ...
در نوشته ترکیب سکوت فرو برد ... خوش لذت عقده ... گذشت ... دو
در عقده فهم نشد چنانچه شرح کرده که شاگرد ... در جواب کلمات
و تصحیح ... لکن ... پایان فایق ... جمله ... جواب ... لذت ... آورد
چون که حجری لذت ... سطح ارض ... بقوت ... خود ... متعلق ...
میان ... تا ... لذت ... چون از مرکز ... باید ... ما
... شد ... مقصود ... حجر ... جمال ... عجز ...
انفاق ... خطره ... گردد ... استفهام تا ... قصاص ودیعت شرح ...
که البته ... اطاعت ... شاگرد ... چه ... عبارت ...
نقض ... مقصد ... نزد ... است ... گوش ... است ... کرد ...
کلام نمود مطلب را ... شرح قضیه را ... ساز ...
خود ... مقصود ... مجمل ماند در این ... چنان ... چشم ... بر ...

کرد ... را

گر شاگرد در ... چند ... لذت ... که ... الجهة ... الدائمة
هم ... این ... مختصر ... المفعول ... الصحیح ... دو ... است
هم ... اگر خواهی عبارت ... این ... در ... مسائل ... است
خارج ... نزول این حجر ... ما ... این ...
که در جواب ... و قوع ... این حجر ... شیخ ... بود ... تحریر ...
و که ... قدرش ... باشد ... ساز ... نقطه ... حجری که از
اجزاء ارض ... نسبت ... بقوت ... خود ... حرکت ... برای ...
سایر ... نقص ... حجر ... آسمان ... لا ... حرکت
به که ... اصل ... حجر ... مستقیم ... الطبیعه ... قوت ... قرار
حقیقه ... اصل ... عبارت ... طبیعی خود ... نزول ... چه ...
... اجزای ... آنها ... است ... چنان ... دارد
شد ... شیخ ... عروج ... قوت ...
... صنعت ... جمله ... عبارت ... است
... قضیه ... را ... ساز ... نسبت ... است ...

مع حق الجماعه جمعی غلط شده اند که در حبر و لذت شاه مرحوم شده اند [illegible]

بزاع عقوبت در چنین [illegible] حکومت با وجود [illegible] محمد هر چند آخوند عبارت را

[illegible] بیت [illegible] شد [illegible] و سعل [illegible] آخوند [illegible]

[illegible] آخوند [illegible] و [illegible] الواطی [illegible]

گفته [illegible] جمعی از [illegible] الواط در منزل [illegible] آخوند

[illegible] آخوند [illegible] که [illegible]

[illegible] جماعت [illegible] همه [illegible] که [illegible]

شهادت [illegible] الواط [illegible] آخوند [illegible] اطفال محمد [illegible]

[illegible] آخوند [illegible] اطفال از [illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible] حال خود [illegible] منزل [illegible] **ایها القاضی لا تضل لنا**

[illegible]

حقیقة الامور یشرح فی الصدور [illegible] الامور فان الانبیاء [illegible]

یا قاضی المسلمین [illegible] لا یستحیون [illegible] و انا [illegible] [illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible]

[illegible] آخوند [illegible]

[illegible] حرف [illegible]

ظریفه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

لطیفه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

ظریفه [illegible] در این [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطیفه یکی خسرو نام تاریخ وصاف کم کرده بود در اصفهان تیموریان شرح حال ساده و آورده ان
خسرو و قزلباش را ابلاغ در خدمت سلطان عرض کرد پادشاه خواست خسرو را سیم چند بدهد مغبون
کند گفت اگر چه کمتر خدمت بسیار کرده ای ابتلا دیدی در آن سفر بالاخره خسرو را اسب رکاب بدهیم گفت
چنین نیست که مثل معروف است در آن عصر کاتبان بار سلطان معزول شد
ظریفه شخصی نزد قاری رفت که قراءت بیاموزد قاری طبقی انجیر در پیش نهاده بود کرد چون
آمده آن طبق انجیر را دید گفت آمده بود اکنون نشستن گفت برخیز قراءت آموزد
صحیح ... گفت والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین قاری گفت چرا از
اول سوره والتین را گفتی گفت التین را ... قاری انجیر را بیرون آورد
لطیفه روزی ... حبیب ... گفت فتبارک الله احسن
الخالقین ... گفت ولکم ما تشتهی الانفس
وتلذ الاعین ... گفت نرید ان نأکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا
ونکون علیها من الشاهدین ... گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
... گفت متی هذا الوعد ان کنتم صادقین ... گفت موعدکم یوم الزینة وان
یحشر الناس ضحی ... گفت فاجعل بیننا وبینکم موعدا لا نخلفه نحن ولا

چون ... حبشی ... آن ... گفت اخرقتها
لتغرق اهلها ... گفت الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا
دیگر ... گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ...
... از حضرت ... ملک
... گفت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها ... طمع ...
... گفت فاذا وجبت جنوبها فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر
... گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها ...
ظریفه ... رفته
گفت ... این نقطه سیاه ...
حجر الاسود گفت ... تا حجر الاسود را زیارت کنم ... گفت لن
تنالوا البر حتی تنفقوا ... گفت ... اگر خواهی
حجر را زیارت کنی ... دارد شو
لطیفه ... چراغ ... چراغ ... چراغ ...

گفت ای احمق باده سرای چرا رنج کشیده باشی تو که در وطن نمی‌خواهم که در عجب رشته من برند

ظریفه دزدی در بستان خیار می‌چید صاحب بستان رسید گفت اینجا چه کار
می‌کنی گفت عیب حرف مزن من نه دزدم گفت پس این خیارها در این بار که کنده
باغ شکسته تمام باد مرا برداشته بهر جا که افکند گفت این حرف را قبول نمودم خیار چه چیزی
گفت از ترس باد که به خیار چسبیدم کنده شد دادم مقصود من خیار چیدن است چه باغ گفت
پس در جواب مسلمانی چرا اینجا گفت حقیقت فرما در این امر حیرانم

لطیفه شیعه‌ای نزد یکی از خلفا رشته رفت گفت ای بابا گنجینه چون بهار زر استم دگر
برخیزید گفت بزرگ یاد آورد گفت شرم نخجسته گفت از عذاب آلهی دور نرفت
بنظر بسیار ظریف گفت اینک در راه کرده‌ام فایده ندارد هنچه هر چه گفت چه
نقیض آن شنید آخر معترض گفت بادر در عقب فرمی گفت از آن بازار همین جواب شرع خوب
ظریفه محمد خوارزمشاه همیشه دولت سر بلند را کجا تصرف در آورد مهمان
بعرض می‌رسانید که اهالی اینجا را نظر و شیعه مذهب می‌باشند و همه وقت اسامی
خلفا را با بدی یاد می‌کنند خوارزمشاه اعیان و بزرگان شهر را طلبیده گفت اگر
ابوبکر نامی از اهل این شهر که نسبت فرزندی بما دلالت جمیع بزرگان را قتل خواهم کرد

هر چه مردم عجز و الحاح نمودند از دست مطلق کاری نگردید چون خوارزمشاه در این بند تیز
بسیار متعصب بود همراهش بیاموزی که بالله چه حالی است بزرگان در کار او سرانجام
کار عزیزی نی شهر از اشتر می‌نموده ابوبکر نام ضعیف خوش بیاید اگرچه در ارشدت ضعیف
قوت حرکت نداشت تا به بند آوردند آن نمی مرده را بر بزرگ فرستادند خوارزمشاه گفت
خوارزمشاه چون به نظر در آمد گفت این عجب که شهر الهی بزرگ است که طلبیده بودیم
پادشاه از آن مرد ضعیف رسید تو چه کسی و در اینجا بنده کیست چرا مانده گفت شهریار قرار از
سلام قسم آوردم و ابوبکر نام دارم چون مرد خرابه رسیدم گرفتار مرض شد لاعلاج در میان
اینهمه دشمن مانده‌ام بر کاه قدرت تولا ندارم تمام دقیقه در این شهر توقف نمی‌کردم
خوارزمشاه بگفت دیس از خنده ورد ظهیر این چگونه ابوبکری است ظریفی از اهل ولد
گفت اینک آب در این شهر دور بهتر از این ابوبکر تربیت نخواهد کرد حال چنان
پادشاه است خوارزمشاه بسیار خندید و از قتل عام بزرگان در گذشت

ظریفه ظریفی با یکی از طلبه در مقام مزاح گفت تو فرق میان طلبه و کریمان ظاهر بفرما
بگو گرفت که در دست از تو ز می‌ندارم تا اینکه با فرق تو مراتب بسیار زیان باخته
شرعی که در این ظریف گفت ای استاد تو فرق ایمن و اسلام اصلاح کرد ندانم که چه ثبوت

شرعی بر بیان و فرار از ثابت نمودن عاجز هم قسم گشتند که قرص قرشی کار خود بود

لطیفه مردی مسلمان با یک ترسا و یک یهودی در سفری با یکدیگر رفیق شدند روزی از منزل کسی حلوای
هزار بخته بود طبقی برای ایشان هدیه آوردند چون مسلمان صائم بود بر رفقای خود گفت امروز بخوریم و
یهود و ترسا گفتند تا این زمان شب نرسد ما خواهیم خفت سلطان همه بگذارند که گفتند امشب
خورش خوریم و بر خوابیم صبح حلوا را هر کس خواب خوشتر دیده باشد بخورد چون خوردن تابع کرامت است سلطان انجمعیت
آن دو تن بخفتند مسلمان نصف شب از خواب برخاسته بهود و ترسا را بیدار کرد که خاطر رسید رفقا
ساعتی مرا در خواب خضر آمد گفت که دیدیم که بخواب بر من شریف تر
و مرتبه عالی تر است حلوا را با تمام از من است و در مرتبه بر اشتغال بکه نهاد از قبر
یهود گفت من در خواب حضرت موسی علیه السلام مرا با خود بکوه طور برد و در خدمت او بودم
تا با حق تعالی مناجات کرد و ملک زیادی در طور بازگشته و در این اثنا خواب از سرم
بجست ترسا گفت حضرت عیسی نزد من آمد مرا با آسمان چهارم برد و چنین خیال دارم
همه کس داند مرتبه آسمان چهارم از کوه طور صد هزار درجه بالاتر است چون نوبت بمرد
مسلمان رسید گفت دوش حضرت محمد بن عبدالله خاتم النبیین بر بالین من تشریف آورد و فرمود
ای امت غریب بیچاره برخیز که رفیقان تو هر یک بمقام رفیع صعود نموده اند

و در حدیث پیغمبران خود نصیحت رفته اند حالی این حلوای منذری را از دست تو که
از ما نه نوبت بر تو گذارد تو دست من بر دیمه لقمه خار بخوار تم و حسب الامر حضرت تو که
حلوا را بخوردم یهودی چون دانست که مسلمان قبل از او دیر انکار را کرده حکم شد
گفت خوب ترانه خواب ما هر دو راست تر بود و چه شبیه است حال ما هر دو تن را که
دکو نفعه دو شتر

ظریفه شتر و گوسفند و گاوی در صحرا بهم رسیده با یکدیگر موانست کرده و باهم اتفاق
بچرا مشغول شدند ناگاه در دیو بخه بندی یک بند کره دیدند گوسفند خیال کرد
تا من بخوابم کمی وسته از این غذای لذیذ بخورم گاو و شتر چیزی باقی نگذارند گفت
ای عزیزان بهتر آن است که ما هر سه تن تاریخ عمر را بگوییم و هر یک در سن و سال از او اولی
دربخه را از آن او باشد زیرا که پیر را که بهتر است بهتر از شهر خود است گفتند چنین تو ابتدا بسو
عنوان کرده اول بعد تاریخ عمر خود را بیان کن گوسفند گفت پیش از من اندر آن عهد
با قبح قربان اسمعیل بود گاو گفت پیش من از تو بزرگترم که مرا الله گاو بهشت برای بزرگی آدم
فرستاده شتر گفت پیر از این قدر من از شما تو چکتم سر با پا این آمده و بند دربخه را برداشت
و گفت اکنون تصدیق نکرده فرمان این قدر دانست که من بزرگتر از شما و از تن بوده باشم

لطیفه آورده‌اند که روزی هشام بن عبدالملک پادشاه بنی امیه در شکارگاه
بود پیری مشغول بچرانیدن گوسفند بود که ناگاه بساط سلطنت هشام و ملازمان او در رسید
فرمود که جمع گوسفندان را بکشند و مشغول شدند که گوسفندان کار را از هشام نمود
که هر گونه متاع در بازار هست چشم هشام در میان مردم قافله بر سر کسی افتاد
که بحسن منظر از سایر مردم قافله امتیاز داشت پرسید ای پیر تو از کجایی و مولد
و مسقط الرأس تو در کجا است پیر جواب داد که مسقط رأس من هر جا باشد تو در آن
دخلی نداری و تو را این سؤال حقارت است زیرا که اگر من از قبیلهٔ عزیزترین عرب
باشم فخر تو بر عالم نیفزاید و اگر از ذلیل‌ترین قبایل باشم تو را ضرر
و رسوائی که تو را نقصان و ضرری نیست چه پیری هشام گفت از این سخن
معلوم شد که تو را تمام هستی چه جواب خنده پیدا کنی چون هشام از حال
منظر بود پیر در خنده شد و گفت از این صورت معلوم است
حال قبیله‌ام معلوم است نسبت من شناختم و دیگر از تعریف خویش
بدانکه من از قبیلهٔ ... ام هشام گفت لا اله المستعان ... که تو را
و پرسش ... از قبیله و عشیرت تو باشد ... پیر گفت با جواب این طعن

زنهار چشم بشنو که تو داری جای ... که عجب ... بی ... تو گوی ... از
... و حسب و نسب ... هشام گفت من مردی از قریش پیر گفت تیز
... بزرگ ... قبیلهٔ اصحاب ... عالی ... که ...
بطن و جهه ... هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی هاشم که ...
شرف ... برابری نتوانند کرد و هیچ آفریده از آن
انعام ... پیر چون این سخن بشنید خنده قهقهه زده گفت ... جواب
بنی امیه ... نسب خود ... شنیده ... و مرا نسبت خود
... که این سخن ... این ... از دل من ...
... بنی ... خاندان ... و ... نسبت
باد ... که بنی امیه در ایام جاهلیت ... و چون
مسلمان شدند ... خاندان نبوت ... و ...
در ایام ... خواری ... و حال ... در ... قبیله ... نسبت
گردانیده‌اند و روی ... نهاده‌اند و مبارزان خود را ... داده‌اند
و آبروی خویش ریخته و ... آتش ... خاک ... که

بسیار از مذهب و سیرت این باشد و مرد از کمی و شجاعت چنین سمع و آنکه
بکرات بی سبب امیر المؤمنین شاه اللهی و دو نخیه مردان شان از عقارب بدیدار
مرا اندیشه شد و زنان شان از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش باد بر دارند که
عقبه که در روز بدر صاحب علم بد منش اشتباه است و هند که مجموع عیب متصف
بوده معشوق شاه جعفر بن حرب بغیر ابو سفیان که در ایام جاهلیت با هم خمار بوده‌اند
بیچاره حوت فی الجاه و ارتقی دست داد چند نوبت بسی گرم کرمک بیغمبر کشته
ولیه از زنا کند و حمزه سید الشهدا را بظلم قتل شده از کبر جشن شقاوت فسق نفاق از دست
و معاویه که با این چشم مصطفی حبیب منعم حق آمد و نعمت منقص رفت شد از این بدیر
و پیشوا از معاویه شد است زیاد و لد از زنا را در نسب خویش ملحق ساخت و
ذات العقد پیر الکه سکوخه او بود طلاق داده و حبالة نکاح آورده چون
دو نیش تا خبر سید پسر خویش یزید پلید فاسق فاجر را ولیعهد ساخت تا آنکه
سنه مصطفی را برانداخت و چنین منطبع را شهید کرد و مدینه را قتل عام نمود
و مکه را محاصره ساخت و عقبة بن ابی معیط که نسب او را حضرت رسول
از قتل امر کرده بود و محمد ملحق ساخته و ولد او را آتی هر کس او را از ان داده

داد چگونه بود

ولد حنفیه بود از امام جعفر صادق که امیر المؤمنین علی فرزند بهترین خلق را در شرط
زد چنانکه از اسباب معاویه شخصی چنین بستوده و بسیند ده شده است و پیش ولید
در کوفه خمر خورده بار دو رکعت نماز صبح چهار رکعت گزارده و عبد الملک مروان
که حقیرترین یاران و نادل ترین همراهان او حجاج بوده بزرگترین شان است و شاه
آن جماعت عقد آورده که از کار او لاده طلحه و منیره عمر خود را کشته اول شاه
بیکاره و لوط شاه ظالم که آفرینش کار و شریف شاه حماره و منیع شاه عمر از ابتدا
حتی پایان از تقریر کلمات فارغ گشت هشام حیران بماند و بنشست در جواب
او هیچ گوید متحیر و مبهوت عثمان عمر عیب کلمات با معظم کرد آنچه و با عظم
خویش گفت و همی از این پسر بر ما چه رسیده هیچ از کلام شاد و با کی نه
ترا از گفت غضب گفت نجف الوکنه که از کلمات او همان همه هوش و مبهوت
شدم که تمام خود را فراموش کردم زهی کافر بر کی و تقبیح مردکی که او بود شام
گفت اگر نکند و قتل این مکن عمر کرد و شد از میزد و زنهار که اگر بر خاطر تو چیزی
از آن سخنان بمانده است با کس مگو که در عرضه تلف آئی چون شام بر
ملازمان پرتگفت و محکم از شاه ابراهیم پسر فرستاد او را از نشان بنا نفته بار گشته

لطیفه در زمان خلافت معتضد عباسی شخصی از قریش در مکه زنان و مردان را
در یکجا جمع نمود و بایشان شراب میداد و انواع فسق در آن کاشانه بعمل میآمد جمعی که
مطلع بودند مراتب را بوالی عرض کردند والی لعنه الله از نفس مکه اخراج کرد
و آن شخص در عرفات خانه ساخته باز بهمان کار اشتغال میورزید میهمان
در شبانی بآن کام خبر والی رسید و کس فرستاده تهدید نمود قریشی انکار بلیغ نموده آن
لعنه الله آن شهود طلبید ایشان بر کرده از ما بر ضد مراد بیهانه تمسک جسته شهادات
ادا را جرح کرد و عباسیان گفتند ایها الامیر خرهای مکاریان از نسا نیک آمد شد
منزل این فاسق را می شناسند بفرمایند آنها را مطلق العنان نمایند اگر بجانب
منزل او رفتند هنیه که ما در گفتار خود صادقیم حاکم بگفته ایشان عمل نمود خران
بمنزل قریشی رفتند والی بصدق مقال این گروه یقین کرده روشن گشت آنگون
تو را اعتبار زیاده بوده است و در حق او امر نمود قریشی گفت ایها الامیر مرا سخنی است بشنو
بعد از آن حکم تو راست والی گفت چه میگوئی گفت من از این زمانه خر بودن
حرفی نزدیم ولی از آن میترسم در میان مردم گفته شود که والی معتضد بعد از آنکه از
شهود طلبیدن ایشان عاجز شده گواهی خران را حجت خویش قرار داده والی را

از آن

در این سخن خنده گرفت و بگوشمالی عقوبت دست از او باز داشت و امر نمود تا توبه کند
لطیفه شاه شجاع حکمران غرجستان سلطان محمود غزنوی را مخالفت نموده
پس از جنگ اسیر شده و سردار لشکر سلطان وی را باعتمادی سپرد تا بغزنین برساند
خلاصه که موکل شاه بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نوشته و از
مجاری حالات خویش در آن نوشته اعلام کند شاه در تحریر سطری چند توقف نمود و شاه
از حیات موکل متغیر شد چون حرف رای او در اقامت به عجم قلم بر گرفته
و در بیان غلام مکتوبش بمضمون مکتوبی نوشت که ای قحبه با انتظار روی لوند
چه باید ضایع روزگار بر انتظار چنان است که رفتار و گفتار تو را در اوقات فسق و فجور
از یکدیگر و دو رشته ام و پنداری خر خدا ام که هر روز با حریفی کردن تو کی
و با طریقی دیگر کف بمباشرت و مباشرت شغلی دیگر کردن خود را نظیر در دانه
و بساط ساخته تا هر که خواهی با کامش در آیی و هر چه بامر بیرون روی و اگر سلامت
بمنزل رسیدم فرج تو را مانند جوال میدوزم تا شیره و خلق خواهم ساخت
و نامه را چسبانیده بدست غلام داد غلام بیخبر از مضمون مکتوب را بر وی نه
پرده با مکتوب او در رسانید زن همینکه از مضمون کتابت مطلع شد فعل خویش

ازروزنه دو عاشق بر ده گفت البته حاجب ان پیش شوهر او رساند آن قبایح تسهیل ساختند

اسباب خانه را بکلی برده خود که زنی یکی از خویشان محمود کرده علم چون کار برسید

سرای خود را که چون گلستان ارم بود خانه بیابان لوط یافت حیران ماند

بعد از اطلاع بر احوال کم عیب خشم متوجه مرات ... خاصان سلطان عرض کرد

و ایشان بعرض سلطان محمود رسانیدند پادشاه بسیار بخندید و گفت سزای کسی که پای خود را

از جاده ادب بیرون نهد و نسبت بپادشاهی گستاخی ورزد و رنا ده بر اینها است

لطیفه گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه شخصی بزرگی

چیزهای قماش که مخمل کمتر در دست داشت و آن زن چون سلطان را متوجه

بکار بست خشنودی بشارتی کرد سلطان التفات نموده با خود گفت تا چه خیالی است دید برد

آمده آن دم نوبت که نظر محمود سردی قماش بهمچنان اشارت کرد سلطان حیران

گرد حالت آن شخص رسید بار بر سلطان و پیرامون خوانده گفت تو چه کسی

و این کمتر را چیست آن زن گفت من مردی قمارباز و کمتر بر انم امروز در قبال

سلطان و شرافت آن حضرت با حریف خود قمار باخته و کمتر بر انم ام

دو چهار کمتر از حریف خود گرفته ام لهذا مخمل کمتر آن بخدمت سلطان آورده ام

سلطان

سلطان بخندید و گفت مرحبا بارک الله که بخشیدند روز دیگر باز آن زن همچنین مرغ بخرید

گذرانید سلطان فرمود شنیده ام بهمین دو بازه باز چه اندیشه دارد روز سیم نیز همچو

همچنین مرغ آورد سلطان چهارم روز آن شخص رسید و مجرد آن در برابر قصر ایستاد

پادشاه چون اسلحه گفت این شخص بسیار را امروز حاله نه دست دارد که اثار ملالت

از روی سلطان مشتبه بود طلبید فرمود آقا شخصی چه حال است گفت امروز باز

در کیست پادشاه قمار باخته ام و حریفان هزار تومان از من برده اند ضعف خود را

دانسته ام و تنهم دیگر که معهود پادشاه است باقی مانده سلطان تبسم کرد و بالفعل تومان

برای عطا فرمود و گفت رسم قمار را من نیز میدانم و تو بعد از ایشان میکنم که بعد ازین با

من خود عوض نمی کنم هر کس که من با تو قمار کنی که تکیه بیارش را قبول نخواهم کرد

لطیفه در تواریخ مسطور است که شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع که حکمران یزد بود

و پیشتر اوقات مخالف میبود و شاه شجاع در دار حکومت جنگ و نزاع قایم بود وقتی

جاسوسی بیزد رفته بایکوت شاه شجاع را فرستاد تا معلوم کنند که شاه یحیی خیال لشکرکشی

بطرف شیراز دارد یانه چون جاسوس بیزد رسید از کسی طلبکار بود و طلب خود را خواست

مدیون گفت من میدانم تو درین شهر جاسوسی آمده که بخدمت شاه شجاع میبری

و در شب را به عرض میرسانم حاکم کش چون حالت خود را معروض داشت گفت دیگر توقع ندارم
پیش شاه شجاع رفت فرمان بزند پادشاه لند او پرسید که تو چه کسی و چه مطلب داری عرض کرد
مرا شاه یحیی نزد شاه فرستاده تا سلام کنم و رسول پادشاه لشکر را به نزد خود
کشیده اند چون در وقت مقابل شهریاری زیاده از حد حیثیت دیگران بود که بجهت
شاه فرمود از این سؤال کرده شاه شجاع خندید فرمود که گفت واقعه آن دو شهر را
در این اوقات میخورم اما بجهت خاطر ترا از سر تقصیر گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده
عرض کرد ما که از قول خود که در زمره بنده نیز داشت کنی و مرا شرمنده نمایی شاه
بسیار خندید و او را خلعت و انعام بخشیده و خاطر جمع داد که لشکر نخواهم کشید
ظریفه وقتی شاه شجاع با جمعی برجهه تماشا بر در شیراز سوار شده بود ناگاه از ... او را
عجوزه پیش او رسید که دختر خود را به شوهر میدهد که الفاطمه خاتون اگر خواهی شاه
شجاع را ببینی بیا به سر بام آی شاه شجاع این حرف شنید عنان باز کشید امرا
و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود مرا دل
مروت نباشد که تا فاطمه خاتون بام را نه چند از این مکان قدمی فراتر نهم و
چندان بایستاد تا فاطمه خانم بر کنار بام تشریف آورده آنوقت روان شد

لطیفه

لطیفه یکی پیش فقیهی رفت که خانه مرا اهل کلیسا است در بقعه و ... شرع
حرام میباشد چون گفتم گفت سهو است چون بر سر زنش غیرتی نمودی سعی کن ظریفه
زنی فاحشه را گیسو بریده بر خری برهنه سوار نموده بازارش بردند اند مرکوشه
چندین مرد از پس بدی تماشا کردند آمد در آن میان فاحشه را نظر بر زنی
افتاد که او بی سابقه معرفتی داشت تبسمی کرده گفت ای قحبه تو را این قدر را
نیز نقدی خواهی فکر کنی و سر را به پیرایه آن بندی تا مگر به سبب آن سؤال فرض شد ظریفه
مسلمانی که خدای جهودان را بهم دعوت کرد جهود گفتش العزیز چنین دیگر
تا کی در حالی که مسلمانان در محبت ما افتاده زیرا که پیران ملت ما باید ... دل
کنند و چون از ملت ما دل مشغول شوند آنانرا از رسم معارضه در پیش است و
همان را اشت معارضه از پس لطیفه عزیزی که در علم مساحت یگانه بود با زنی
یگانه آشنا شد در وقت مجامعت بعد رست زن نظر کرد آهی کشید بر خواست زن
گفتش چه شد که برخواستی گفت مرا در علم مساحت نظیر نبوده اند از آن که حساب فرج را
برداشتم در قصص چنین برابر زنیست عرض کنم که در علم نقصان او دیده ظریفه
پیری در حالت احتضار شیر را دید پسر گفتش ای پدر این چه کاری بود که در حضور

جمعی مرتب نشستی گفت ایشان پدر در این باب غم مخور که من پیکر ایشان را نخواهم دید

لطیفه طایفه رندان سر به کاروانی ریختند هر یکی کم عقل متقیعی را کشیدند قضا را

یکی از اهل کاروان سنه پای سالنگ شنی پنهان شد و دزدی او را دید با شمشیر

گرفت که سرش ببرد دید که خویش گشته بیچاره گفت مرا رها کن که گره خشم زند بخندید

گفت با شکیبایی مدد دیگران نیست و با این رفتار حاجت کشتار نداری لیکن تقصیرم در این

دلالت کن نیست ما را این احوال محال نماید که تو از نسل و رحم آدم باشی گفت معذورم الله

که ایشان رند کار و رندانست که مالشان مرده و زنده قسمت پدر پسر میبرم **ظریفه** خواجه

تاجر به سفر رفت زن و دختر و کنیز خود و دست سیاه خویش سپرده در حق حفظت

ایشان سفارش نمود چون چندی از رفتن خواجه گذشت بنیادش شهوت غلام زبانه

کشید و دیگ طمعش بجوش آمده سودای کشمش و صال لیلی در سرش پدید آمده به خواب می‌دید

دزدان اسب خواب آلوده شخصی گویم اگر لیلی مرا بخورد بخواند نعم المطلوب و اگر خشم

راند معذرت آورم که در خواب بودم پس نفیر خواب برکشید و خوابید آمد و گفت

ای لیلی خیال دارم زنخدم و در تو سیاه و زنم جواب فرستید این سخن چندان طرح کرد

که لیلی گفت خاک بر سر کرده و بر گفتی دختر کنیز سیاه رشته بود گفت معلوم است

کم

که فقیر را تقصیری حق نیست که هر لقمه را از گوهر ناشناسنده کار پرورده است

بر غنچه نشکفته ترجیح و بهر کنیز گفت آری ما هم خدائی داری القصه غلام در میان پدر

و دختر میزان عدل نهاد و حقوق نعمت چندین ساله خواجه را ادا کرد و بعد از مدت

آلکن چون خواجه برگشت کنیز بقیع ماجرا برگشت و دزدی دست در دامن غلام نمود و ای

رحال رسید خشمگین است که تو دختر مرا با زن و دختر خواجه الحاق تام و محبت ما ادا کلام

باعث آن است که در هر حال صرف نظر از لذت روحانی بلیغ صحبت و نیاز رزی

محفوظ کرده نیز اگر تو آن اسب وجه مرتب دارد و مرا از خویش لذتی نبرد از کنیز

بهره سیاه بود از عمر دزدی و فرد چهار ایشان دگرگونشت نوزده دینار فراهم آورد

و فقیر را المعلم کرده و التماس نمود که معذورم دار و پیش از این متعهد و شرمنده شد علاوه

چون سیم سیه و بخر سیاه دیدی سوالی گرفت و از آنجا که کنیز کسی آمده از

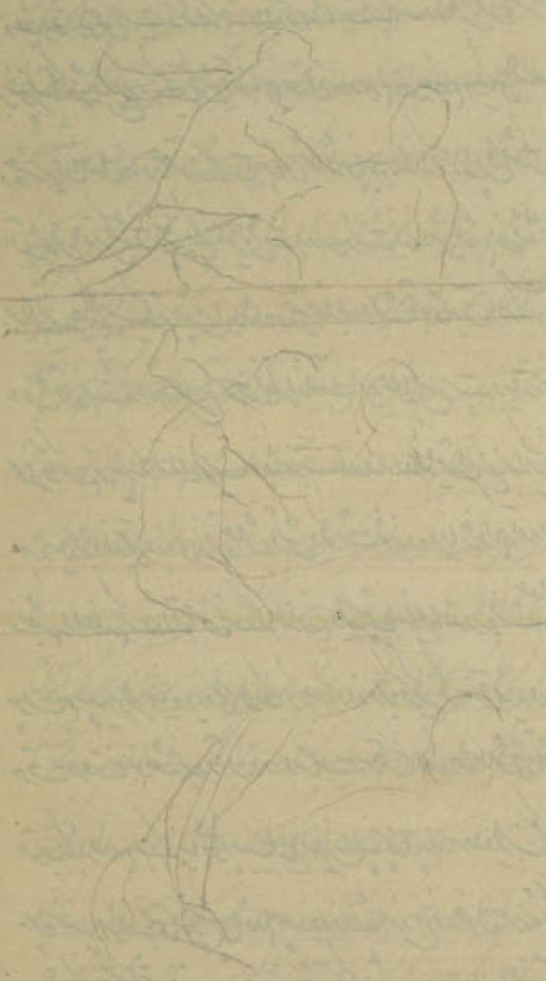
حرف خرقه سوخته بود و آن زر در جمیع سرقت آورد چه با شوقی تمام

متوجه انگار غلام بود که مبادا سبب بنیاد بیار راجع نمود که با پدر سرمه داران که

برین سبب از نظر او رستی فرستش غلام عبرد و از آنجا خروج مرد و خود آخر زنده ی

سوارش میکند تا محبت آن غلام بر بستری فتاد و بیا گفت که چرا ایشان را در سخن ی

کش این درس و درکرد آن کدخدا یار که کم و داوری کف بهر شسته‌ام بیچاره کفر آن کاهی کشته
محکم آن غلام را با رفیقی تمام در میان مشت بسنجید و لذ ساغ چو شیخی خود بر بخشید الفقه ما بیگی جشن کردن
و دل برابان ماند شمرده که خدا دعد به نقره را چون بردیم سپاره کنند و حالت اقلاص را چون
حالم تباه کنند که از خود دانی کدخدا یار را از این سعد که بر شسته کش و این دو نعمت کردن
گشت محروم مانده‌ام **لطیفه** مولانا سعد الدین تفتازانی که از فحول علماء و کبار فضلاء است
بحضرت تیمور در شهر ثلثین و سبعمائه در قریه تفتازان من ولایت نسا است از جمله کتاب
نموده با جناب مولانا که ماشاء الله را الحمد علی میر سید شریف شاه خوارزم فرزند
این فقیر مکرر این کلمه شنیده که الرجال من النساء آن حضرت فرمود **ظریفه** در زمان
سلطنت شاه عباس ماضی مولانا شانی تکلو شعر بسیار را با شاه مدح کرده باب
حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین فرموده بود شانی تکلو شعر در مدح شاه
ولایت گفته بود که شعر آن این بود   اگر دشمن کشد ساغر دگر دوست
بطاق ابروی مردانهٔ او است   مضمون این بیت خوش آمد را نه در شاه کمتر
بر تخت نشسته در کشاکش با ابروی سهار رفیق شاه او داد تا ولی ولذلی جایزه صله
این بیت از جمله ... بعر فرموده که زر شکوه ترا از وی بزرگ بسیار دادند



و شاه را بعد گفته‌اند تعسیر یافتند و گفته دیگر را پذیر کردند و بیان مولانا کاشفی شنیدند و یکی بخشید
مردی هر آن را از طبع که طبعی پدید و فطرتی پدید داشت بطبع این انعام رغبتی کرد شاه
عاشق را یکی خطه خاصه برکشی بیان رفته بود شعری خوب نظم و معنی غیر مرغوب گفته
به کمال شاق شعر خواند و قصه شاه را الماس کرد شاه فرمود که این کتاب را آورند
و در آن زمان شعر حرف گشته بود و گفت در آن روز که شاه شعر خوانده بود بانگی تحسین
بلوغ بلعدار گشته‌ایم و دهن که در طلای اموال بیرون را بانعام ترجع الکریم خضار نگیر
بسیار بخشنده بود و مدح شاه را کمین بنموده **ظریفه** بزرگی زاده خرقه خود
به درویش داد و گفت ملکان خبر اند واقعه را به سمع همه درویش رسانیدند با شیر و دین باب
عتاب بسیار کرد و گفت در کتابی خوانده‌ام که هر که بزرگی خواهد باید هرچه دارد
ایثار کند و من هر دو آن هوس نیز خرقه را ایثار نمودم هرگز در آن ... غلط در
ایثار کرده در تصحیف خوانده بزرگان گفته‌اند هر که بزرگی خواهد باید هرچه
دارد ایثار کند تا هر آن عزیز باشد **چپ** لنگ لنگ هم شود لیکن بسیار
داننده دانسته شد ... **لطیفه** مولانا عبید زاکانی روزی در کنار
دجله مقید و داد و گفت سلطانی ... جمع کرده و طایفه ارباب نفوذ و ... در محبس

سلمان حاضر بود و سلمان این مصرع در وصف دجله بیاض خود برد که ع دجله امسال رفتاری
عجب مستانه است ... و از حاضران تتمیم آن خواست مولانا عبید بدیهه گفت ع
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است ... سلمان را خوش آمد و پرسید که این کیست از
قزوینم گفت نام سلمان در قزوین معروف و از اشعار وی شعری هست گفت این
قطعه از سلمان در قزوین شهرت دارد **قطعه** من خراباتیم و بالم پرست ... در خرابات
مغان عاشق و مست ... می‌کشندم چو سبو دوش بدوش ... می‌زنندم چو قدح دست بدست
آنگاه گفت اگرچه سلمان مرد فاضلی است چون این قطعه را به وی نسبت داده‌اند ظن
غالب معنی آن است که این قطعه از زن او باشد سلمان از لطف سخن وی دریافت که
وی عبید زاکانی است ... **لطیفه** ... در معامله ... سود
به هم ... گشته این ... که ... جواب داد که حرام
همه در پای ... که مرا اگر ... و ... باشد
اگر ... گفت ... اگر ... و اگر
جا ... ... مرد ... باشد **ظریفه**
مردی شیخ ... نام ... را ... نوشته دید خواست خبر ... شعر

اما بگو گفتند اشتقاق نام مبارک علی از چیست بخندید و گفت یا علی که از ... است
که با ایشان در کمینگاه نشسته ظریفه مریدی پیر را گفت ای حضرت من شماره‌اند
به چه کار مشغول‌اند گفت از کار مسکین نمی‌دانیم بلکه دیده باشند لطیفه از قزوینی
پرسیدند که امیر المؤمنین علی را می‌شناسی گفت می‌شناسم گفتند چندم خلیفه بود
گفت من خلیفه‌ام آن است که حسین او را در دشت کربلا شهید کرده است
ظریفه قزوینی پسر در چاه افتاد گفت ای جان پدر چندان صبر کن که من
بروم ریسمان بیاورم و ترا از چاه بیرون کشم لطیفه شخصی خواست که نفت
در آتش کند پسر از او چه است شد فی الحال نفت ... کاری کرد و گفت ای که
ترا تعجید است نه تو ریف کنی تا آتش بگیرد ظریفه زنی با جمعی نشسته بود چون
دست و حضر بهشت گفت کاش چیزی در میان پایش بودی تا نگه دارد از آن الله
زن که با او چند است چیز در میان پاشت ... لطیفه شخصی در شب جمعه
با زن خود نماز کردن می‌خواست زن راضی نمی‌شد که زنای است ... بر در گناه ...
مرد گفت ای زن چنان ... که در شب شنبه ... بار ... کرده‌ام ظریفه خیاط
برای ترکی قبا می‌برید ترک ... بود که خیاط ... شد ... چند ...

بندند ناگاه ... ترک را ... برگرفت و در پشت ... خیاط کار خود می‌برید ترک
رخ خواست گفت ای استاد درزی دیگر تیز نمی‌بری گفت چیزی نباشد که قبا تنگ شود
ظریفه شخصی خانه‌ای به کرایه گرفته بود و چوبهای سقف صدا می‌کرد با صاحب خانه در وقت
آن سخن گرد پاسخ داد که چوبهای سقف تسبیح می‌کنند گفت نیک است اما می‌ترسم
ذکرش منجر بسجود شود لطیفه واعظی بر منبر گفت هر کافر که مست بمیرد و
دفن شود مست سر از گور بر آورد ... گفت الحق آن قرمست
که کشته آن ده ... قیمت دارد ظریفه ... در دهی رسیده
جمعی از دوستان نشسته‌اند گفت مرا چیزی دهید وگرنه ... این ده ...
کنم با آن ده دیگر کردم ایشان بترسیدند و گفتند مبادا که ساحری باشد
که دزدی ... آنچه خواست ... بعد از آن پرسیدند که با آن ده
چه کردی گفت آن ... کردم ... چیزی ندادند ... آمدم اگر شما نیز چیزی بمن
نمی‌دادید این ده نیز ... لطیفه شیرازی خواست از زن خود
جماع ... نه ... گفت ای خاتون ... برای فرح
شوهر و محرم ... اگر ... خواهم ... بری

لطیفه رندی بر پشت گردن شخصی سیلی زد خشم و برآشفت و برای این ضرب رنجش
درویش بنظر رسید باهنگ داد بقاضی رسانیدند شکایت سر کرد که موجب اذیت او در آخر
رند گفت مرا سبک ساده است که مرا از حضور منعی حسب مسئله علمی در نظر است آیا این
بکنم طراق که از شیئی در دست فرود کردن تولید شد نسبت بکدام طرف باید داد است
منسوب بدست یا بگردن درویش گفت نسبت بدو مرا مانع است که در تحقیق مسئله تو
غور کنم چون تو از بیدردان عالمی وزین جهت خالی از همه کم آمده است گزنما
ظریفه آقا جمال محقق که در مزاح مناسب معروف بهمه اخلاص است روزی در شهر
اصفهان از کوچه میگذشت که سر تراشی را نگه کرده قاذورات آنجا را برو فرو ریخته
بودند آقا جمال گفت فرو رفت و متحیر بود که پای خود را چه قسم تطهیر
کند ناگاه زنی از نزدیک وی گذشت او را با آن حالت مشاهده دیده گفت مولانا
شما را چه میشود که با این طور نجس فرو رفته اید لطیفه مردی منعم از کسان با قصد خانه کعبه بیرون
فردون از صد شتر زیر بار و لبوند و خود اندر عماری نشسته خرامان و نازان همی رفت
با بسیار آلتی که اندر حضر باشد و بسیار رقم از درویش توانگر همراه بودند چون بنزدیک
عرفات رسیدند درویشی پیاده پای برهنه و تشنه و گرسنه و پاها پر از آبله شده

میرزا

منعم را بدان نازم تن آسا دیده و روی گردانید که وقت مکافات جزای منعم و توانا
بکه خواهد بود تو درین نعمت روی در دنیا منعم گفت حاشا که جزای من چون جزای
تو باشد و اگر فرق دانستی که مراد تو را با چیزی که خواهد بود بهتر است گفتم در بادیه پیاده آمدی درویش
گفت چرا گفت از آنکه من فرمان خدای تعالی اعتبار دیدم و تو خلاف امر کرده منعم سخنان او را لطیفه
حشمت لطیفه البته چون حشمت سبحان نباشد ظریفه در زمان مجدالدوله دیلمی شیری
فقیهی پیر و سالخورده با علوی زاده جوان و سخندان در زیر منبر و محراب جای که تا حجه
الصواب بنقل استقبر و قابل آن چنانکه هر دو بر کرسی نشسته یکدیگر را سخنان سخیره و ناپسند طعن
زدندی و لعن کردندی تا روزی آن علوی بر منبر پیر را ملامت کرده و کافر خواند خبر بآن شیخ رسید
وی نیز بر کرسی علوی زاده را ولد الزنا و اولاد روسپیه گفت علوی بحضرت مجدالدوله از
شیخ شکایت کرده و گریست و گفت شاید که بر دنبال تو کسی فرزند رسول خدای را حرام زاده
خواند سلطان در غضب شد و پیر را بکوفت فرمود و تو مردی با شیخ عالم و پیر و لب گور رسیده
شاید که اولاد پیغمبر را بر منبر حرام زاده خوانی اکنون ترا سیاست کنم و گرنه تو را عقوبت
نمایم تا خلق عبرت گیرند پیر گفت بر این سخن گواه من خود آن علوی زاده است زیرا که همه
اهل شهر دانند که نکاح مادر او با پدرش من بسته ام وی مرا بر کرسی کافر خوانده اگر این سخن

از عقلا گفت لیکن حاجی که کافر شوند درست نباشد پس بقول او دیگ حرام زاده باشد
پس اگر نزد از عقلا گفت در دوزخ رفت و قصه بردی در آید علوی سخن خجل گردید
و این سخن گفتن اندیشه بردی و بال آمد **لطیفه** عمرو لیث صفار که پادشاه
شجاع و دلیر بود یک چشم داشت روزی ولا در آن سپاه خود را در میدان حصار
نمود و ایشان بچوگان بازی مشغول شدند و پادشاه تماشا میکرد تا اینکه عمرو لیث را
میل آن شد که بنفس خود بمیدان در آید و چوگان باز دوکم از سپاهیان پیش آمد
و گفت از شهریار توقع دارم ازانکه دست بردارد و تماشا کند فرماید
پادشاه گفت دلیل آنچه گفتی ظاهر ساز سپاهی گفت اگر یکچشم پادشاه بعون ساع
عمرو لیث برار نهاد ولد گفت گوی ما جنبش کاری بس خطرناک است و اغلب گوی
بر سر و چشم رسد و نقص کند ما جماعت را دو چشم است اگر یک چشم کور شود هم
یکچشم دیگر بکار تو خود واحد العین اگر حسب اتفاق کور در چشم تو رسد سلطنت را
وداع باید کرد و که این را آگاه باید بود عمرو لیث انصاف بداد و سپاهی را انعام
بخشید **طریفه** جمعی از ظرفا که میدانستند شیخ بهلول بحقیقت دیوانه نباشد بر حقیقه
اثنا عشریه قایل است و بکفایت مذهب اشعه میباشد گفتند در خانه او ادا دید

دادی

واده است که ابوبکر و عمر را سایر امت و زن کردند و ایشان برتر است هجری
راجح آمد شیخ بهلول بدیهه فرموده اگر این خبر را صحیح باشد بطور یقین در میزان
قصوری بوده **لطیفه** وقتی گفتند با شیخ چون دیوانگان بغداد خواهی با ایشان
در شمار آوری و از ایشان را شمار کنی گفت از شمردن دیوانگان معذورم
بلا دیده و اگر باید دیوانه ها را شمارم کسی باقی نماند که معدود نباشد پس عقلا را شمار
نمودن آسان تر است **طریفه** روزی جناب شیخ بهلول بمجلسی وارد شد که
جمعی از علما و جمعی از جماعت سنی بمذاکره احادیث مشغول بودند از آن میانه یکی
این حدیث را از عایشه بر زبان آورد که لو ادرکت لیلة القدر ما سئلت
ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر شب قدر را دریابم مسئلت نمیکنم از حق تعالی
مگر بخشش و عافیت را بهلول گفت این حدیث چند کلمه زیاده دارد گویا نشنیده است
یا اظهار آن را مصلحت ندیده حضار متعجب شدند پرسیدند آن کدام است گفت تتمه حدیث
این است که الا العفو والعافیة والظفر علی علی بن ابی طالب فی الجمل
یاران خاموش شدند و او را نشنیدند ولی از خوف خلیفه که خویش او بود جرات ننمودند
لطیفه ابوحنیفه کوفی که در میان اهل سنت و جماعت بامام اعظم معروف است

روزی در مجلس درس نشسته بود و شاگردان خود میگفت جعفر بن محمد که روافض امام و
پیشوای خویش میدانند سه سخن گفته که عقل من از قبول آنها امتناع می‌نماید شاگردان
پرسیدند که آنها کدام است گفت اولاً میگوید در روز قیامت حق سبحانه و تعالی شیطان را
بآتش دوزخ عذاب خواهد فرمود و حال آنکه جنس ابلیس نار است و چگونه آتش از آتش
متألم خواهد شد ثانیاً گوید خدا را در آخرت نیز رؤیت محال است هر گاه
خدا تعالی است چیزی که موجود است باید بچشم دیده شود ثالثاً گفته انسان فاعل
مختار است و هرچه میکند فاعل فعل خود است اتفاقاً بهلول در کناری ایستاده بود
چون مقالات ایشان را شنید کلوخی برداشت و بجانب پیشانی امام اعظم انداخت بر
شقیقه اش خورده و از شدت درد فریادش بلند شد مریدان بهلول را گرفته داد
نزد خلیفه بردند خلیفه پرسید یا بهلول چرا چنین حرکتی از تو صادر یافته گفت ابا حنیفه
قصد من از این کار جواب سائل ابوحنیفه بود نه خبر دیگر خلیفه بیان آن مطلب را مستدعی شد
بهلول گفت این مرد در قبول امام من اعتراض کرده که فرموده تعذیب شیطان بنار خواهد شد
و من در قبول این حکم آتش را بآتش تعذیب نکنند و حال آنکه انسان از خاک است و این
کلوخ هم موجب آزار ابوحنیفه گردید خاک که خاک باشد پس معلوم شد و حق و صدق امام

کخدا

که خدا شیطان را عذاب کند ممکن است آتش بوی اثر نماید دیگر آنکه ابوحنیفه میگوید سر من درد
میکند وجود درد که ثابت است پس چرا رؤیت نمیشود منظور است وجود باری تعالی
بعدم رؤیت محال شبهه اما سیوم ایراد امام اعظم اینست که انسان فاعل فعل خود
نیست هرچه میکند از خیر و شر خدا کرده در حضور است سنگ را من نزده ام خدا زده است
آورده من قبیح است خلیفه و تعلیم ابوحنیفه چنین دانسته است خلیفه بسیار خندید و ابوحنیفه
از خجلت سر بزیر افکند **لطیفه** ابو جعفر علی بن نعمان البصری از تلامذه خاص
حضرت جعفر بن محمد علیه السلام بوده و در میان مردم بمؤمن الطاق شهرت یافته
و او مردی فصیح و حاضر جواب بوده از خواص اهل بیت است مخالفین از حسد وی
شیطان الطاق میگفتند و این از قبیل تسمیه ع مرشانه نزد دوست و عدو کنند بهر تقدیر
مؤمن الطاق روزی با ابوحنیفه در راهی میرفت و مزاح میکرد ابوحنیفه گفت روزی
اعظم بکشد تو رجعت تا پانصد مؤمن الطاق گفت بمراد در رجعت و شبهه نیست ابوحنیفه
گفت اگر مطلب تو یقین داری پانصد دینار من وام ده و در وقت رجعت از من بازستان گفت
مادر دادن وجه مضایقه نیست اما میترسم که از احکام رجعت نزد ما آن است که ظالمان
و اعدای اهل بیت در رجعت بصورت کلب و خنزیر خواهند بود و اگر من ترا زر دادم که آدم

رجعت کنی میدیدم اگر مردی و از ایشان که خوک و سگ را دوستداری و بین مردم عاجز باشند

لطیفه ابلهی وقتی ابوحنیفه را گفت که رفع را در صف حق بود و چرا

بچه وجه تمام مطالبه نکرد و فدا را با ابوبکر و عمر و مادرا مهم نمیدید گفت بچه مرد با فطانت و زیرکی

بود و اطلاع داشت از اینکه طوایف شیعه با ابوبکر و عمر بسبب رابطه تعصب جوری

دارند اندیشه فرمود که مبادا اولاد و جماعت ابن بهولداری شیخین مانند سعد بن عباده

انصاری که معنی صف بر تعصب مانند ظریفه روزی مومن الطاق و ابوحنیفه

براهی میرفتند شنیدند که طفلی از او گم شده بود فریاد میکرد و میگفت که من یدلنی

علی صبی الضال یعنی کیست که مرا دلالت کند بطفلی که گم کرده بود بهتر مومن الطاق

گفت اگر شیخ ضال مطلب است ابوحنیفه خاموش ماند لطیفه چون حضرت جعفر صادق

وفات فرمود ابوحنیفه بطریق استهزاء بمومن طاق گفت یا ابا جعفر مات امامک

مومن در جواب گفت نعم یا ابا حنیفه ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت

المعلوم اشاره بآن است که پیشوای تو ابلیس لعین است و تا روز قیامت زنده

ظریفه روزی مردی از اصفهان میخواست بشهر درآید طفلی را دید که میخواهد از

دروازه خارج شود با خود خیال کرد که متکلف پرسش دخترهای مردم این بلد را باید

ایلی

از این کودک تعجب آورده با او از روی صحبت معاشرت کرد پس از این خیال کودک را

صد اشرفی داد گفت ای طفل من مرد غریب و فقیرم و در کسب رزق عاجز گردیدم تو از نقل و حرکت

مرا ازین زحمت و محنت جهت خود سازی کرده گفت اگر کاری باشد که از عهده

من خارج نباشد چه مضایقه و الا عذر خواهم نه گفت این صد دینار بستان و چهار تکه

نان بخر که قدری از آن را خورده بقیه را از برایم بیاوری و صد دینار خود را بگیرم کودک زر را

و صد دینار را از وی گرفته برفت پس از چند دقیقه باز آمده شکمبه گوسفندی آورده که پر از

سرگین بود گفت مطلوب شما بجز این سرگین چیزی نیافتم اندرون او را تعبیه فرمایید

و شکمبه خالی را بشوئید و بفروشید و صد دینار خود را دریافت نمایید زن دانست که مرد

اصفهانی از ذکاوت و فطانت سرآمد جمیع بلاد و از هر کار تعجب نموده بشهر درفت

لطیفه مردی اصفهانی را گفت سبب چیست که اغلب تمام مردم کاشان جبون

آواز میدهند گفت سبب آن است که چون آواز شیپور میشنوند مرد کاشی گفت بلی

بر خلاف اهل اصفهان که هیچ خواننده نمیشنوند و صدا از خوش و ملایم دارند

همانا خر با همه ایشان جمع شوند ظریفه مردی با زن خود برای سیر رفت وردی بر درخت

ایشان رسید دستهای مرد را بسته بکناری افکند و زن را بکار گرفت پس از فراغ عورت

آنچه از اسباب آنها نگارش یافت بیشتر زنان دست شوهر را بار کرده بر وقوع حادثه
افسوس داشته در ضمن صحبت مردک دیدن اینچه چه حرکت زشت بود که کردی و در حضور
من با اینچنین خویش بر آمدی زن گفت تو خود گرفتار بودی و من از خوف قهر با ملکه شاه
مجبور شدم ولی کنی بهر مردک این قصه را در آن کرشمه ام مخصوص ... چه ای
پنهانی هم اخبار روانه ... سفیر او بدان مشغول بودی به خوش که شاه جهان ...
نفرین به بر زنان مکن باد **لطیفه** گفته فرنگی در ایران با مسلمانی دوست و متحد شده از آنجا
درست فرنگی را که ... ملکه ... درویش ... دارد و تماشا میداد تا روزی او را
به زور خانه برد فرنگی جمع مردمان برهنه را دید که حرکات عجیب از آنها سر میزند که ...
می جهند و گاه بر رو می نشستند فریاد میکنند ... فرنگی زیاده تعجب کرده پرسید ...
فرنگی از مقام تعجب در پرسید در ممالک فرنگستان هم اینگونه اشخاص است که چنین کار؟
کنند فرنگی گفت بلی بسیار هستند ولی آنها را با جنجال ... یا به مریضخانه برده
معالجه مینمایند یا در زنجیر میکشند **ظریفه** روزی همین فرنگی دسته از خرهای خاک
کش را دید گفت در فرنگستان عجب با اخر کم است و هر جا خری هست تماشای آن
مشغول میشوند ایرانی گفت در ایران مردم در دیدن فرنگیها همین حالت را دارند

لطیفه درویشی خدمت مرد کریمی ... رفت و گفت بنام هر یک از پیغمبران سلف که
بکیهان در بسات آمده اند و عدد ایشان یکصد و بیست و چهار هزار است یکدینار زر بمن
مرحمت کنید آن مرد کریم فرمود تا زر حاضر کردند و گفت اسامی ایشان را بشمار ...
درویش غیر از نام چند نفر از معارف انبیا دیگری را نمیدانست مطلق عاجز گشت
فرعون کریم گفت قرار این بود که پیمبران را بشماری نه گفتار را درویش گفت خیلی
عجب است که فرعون دعوی الوهیت کرده همه مردم او را پرستیدند و شما او را
به پیغمبری هم قبول ندارید شخص کریم بخندید و مال او را عطا داشت **لطیفه**
بزرگی خوان عطا گسترده بود و هر کسی را فراخور استحقاق نوازش میکرد روزی مردی
از وی سؤال کرده پریشانی خود را عرضه داشت مرد کریم را از کم خصالت آن بود که
هر یک از سائلین به زبان چیزی خواسته بی اراده از آن پیغمبری گفت پس فقیر را جواب
سخت گفت پس بچه کام گریبان او را گرفت که تا نتانم دست از گریبانت باز
ندارم آن بزرگ از روی تعرض گفت ای پیر عجب بی شرمی هیچ روا باشد که از من
بیشتر ترا تو ... دینار را الکیت آورده ... این لطایف ... خدا را از ...
تا آخرت نیز ببرد ... مرد کریم از این سخن بسیار بخندید ... بیرون ...

لطیفه سنی و شیعه در مذمت عمر و عثمان سخن میگفتند و هر یک از ایشان اعتقاد خویش را
اقامه مینمود از جمله شیعه گفت عمر بفضل و رحلت حضرت رسول که قلم و کاغذ خواست کلمات آن
بهذیان گفتن منسوب داشت ابا کسیکه پیغمبر را نسبت بهذیان و بیهوده حرف گوید که مسلمان است
سنی گفت او اعنی حضرت نبی پیغمبر و محمد بشر است و در قرآن چنین جا بسیار به همین
مطلب است که قل انما انا بشر مثلکم الخ بعید نیست که بشر در وقت شدت مرض هذیان
بگوید تا باید مقدمه هذیان از اینجا معلوم است که محمد آدمی و بیسواد بوده و هیچ جا خط ننوشته
در آن حالت میگفت کاغذ و قلم بیارید من خطی بنویسم شیعه گفت پیغمبری که شق القمر کند نتواند که
خط نوشتن برای او کار آسانی است اما مأمور بنوشتن نبود و هرگاه عمر اعتقادش این بود که محمد
بشر است پس چرا بعد از فوت آنحضرت شمشیر کشیده بود میگفت هر کس بگوید پیغمبر مرده گردنش را
میزنم تا آنکه ابابکر یا علی علیه السلام ... آیه انک میت وانهم میتون را
بر او خواند دست از انکار برداشت سنی گفت از علی بن ابیطالب هم نظیر این کار
بروز کرده چرا او خلافت را تا مدتی ... شیعه گفت علی فضیلت بر عمر داشته و علما و حکما
از او برتر است سنی گفت اعتقاد شیعه ... صحیح بعبادت و نماز مشغول بوده حال آنکه
با معتقد خود تمام است که ... حضرت امیرالمؤمنین از ... بوده دارای مقرر ...

ع

... همانا شد در وقت داشت که حجاج که ... عادتش که بود در خلاصه آخر خطبه ...
ختم شد که اسم علی و عمر را سه مینیستیم و ... ایشان ... گفت قبول نکنیم شیعه را
این ... بیست و چهار ... نوشته ... که ... از آنجا ...
شتر ... رسید نوشته ... که از این ... کدام ... بر ...
من ... و قرینه ... پس از ...
محمد کرده گفت این نام ... که ... خود را ... کرده باشد اما این اسم دیگر
علی ... نظر ... نوشته باشد طریقه ... از شعرا ...
... دیده ... حرم ... خلفای راشدین را ... نوشته اند که
ابابکر عمر عثمان علی این ... و ... و ... عباس در کعبه نوشته
با خط جلی ... ولکن ... خط ...
... لطیفه ... بحث است که ... حجاج ... در ...
اسباب ... بود ... خود ... اگر ...
... خویش ... در آن ... بواسطه ... وطن اصلی است
که ... طریقه ... در ... هر کس ...

گفتار خویش میخواندند و مناسبت قدری میسرودند که از اجزاء مجلس که نهایت به تو فرشته بود
و صلاح و نیکی و کار بیکاری حرکت میدادند و شعار دیگران را قسمانه تصدیق مینمودند
گفت بنده نیز وقتی از اشعار شیخ را که فرموده است بیت سرو قدی میان انجمنست به از هفتاد
سرو در چمنست تضمین کرده‌ام الحق خوب شده است چنانچه هر جا خوانده‌ام تصدیق نموده‌اند
که از شعر شیخ بهتر شده است حاضرین بالاجمال میر را تحسین گفتند و رفقای اهل بادیه ادب
مزبور را التماس فرمودند عرض کرده‌ام بیت سرو قدی میان انجمنست به از هشتاد سرو در چمنست
معلوم شد که شاید در تضمین خویش شان ده سرو علاوه بر هفتاد سرو فرموده‌اند که در رقم
لطیفه میر سعید نفیسی معمای نکاتنه آورده در حضوری که همهان مشغول صحبت بود دبیر موصوف ساخته
او را در رواله که بیچاره جان مرده کاشف به مارم هیچ بیچاره زاینده مرد گفت خبر است خدا
تمیش را مبارک کند بعد از چند دقیقه باز گفت با جان مارم بچه دیگر زاینده مرد دیگر
گفت فرزند زود برو چراغ را از جلو سوراخ مادرت بردار که معلوم است حضرت
الارض جنیشان برو خفانه افتاده و بیرون نمیاید ظریفه نوکری از اهل اصفهان از
آقای خویش که تربیت و حجتقس بزرگ او بود او که نه حکومت سالکی شده و درین نمک
یکی آقای خانه را در اجاق مطبخ دید

لطیفه

لطیفه روزی هرون الرشید مأمون را مخاطب ساخته گفت ای ابن الزانیة
مامون بالفور در جواب هرون این آیه را خواند الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک
ظریفه یکی از خوارج با شمشیر کشیده بر سر شیعه رفت و گفت از علی و عثمان
بیزاری جوی و گرنه کشته شوی شیعه گفت انا من علی و من عثمان بری
لطیفه ابوالعیناء شاعر طفل صغیر را دید گفت مرا چون تو فرزندی در خور است
کاش تو را پدرت میفروخت تا من بکان خریداری مینمودم پسر گفت من نه قدر
توانم که پدر خود را راضی کرده تو زوجه تو برم تا با وی در آمیزد و پسری چون من
از بهر تو در شکم او جای دهد ظریفه یکی از قضاة روزی بر منبر وعظ بر آمده
بود و میگفت من به قدر علم خویش بلندی یافته‌ام که بر منبر صعود کرده‌ام اگر به
اندازۀ جهل خود بلندی می‌یافتم از آسمان هفتم بالاتر میرفتم لطیفه عجوزه‌ای را
سه پسر داشت در مرض موت هر یک از آنها را جدا گانه طلبید و گفت مرا دفینه
در کنج این خانه است چون بمیرم تو پنهانی برگیر و دیگر برادران خود را شریک مکن
پس از فوت عجوزه هر سه برادر پنهان از وحشت میکوشیدند که خانه از غبار خالی شد
و نه دیدم از دیگر غافل نمیشدند با اندک مطلب معلوم شد که پدر هر سه فرزند خود

حکایت گنجینه را وصیت کرده که گنج طاق را آنجا دیدند و خمی بسیار بزرگ یافتند که
در آن را مهر و موم کرده بوجود گنج یقین کردند همینکه سر خم را باز کردند خالی بود و کاغذی
در خم یافتند که این شعر بر آن مسطور گردیده بیت خدای داند و من دانم و تو هم دانی
که هیچ کس ندارد هیچ زر آگاه نی لطیفه شاعری قصیده نزد بزرگی برد و بوعده
صله چندین روز بدر خانه ممدوح میرفت و ملازمانش میگفتند آقا در خواب است
شاعر گفت از قول من به آقا بگوئید چون تو را از خواب بهمه علاقه است بمیر تا
همیشه در خواب باشی ظریفه شخصی زردآلو میخورد و هسته آنرا جمع میکرد که در آخر
بشکند و مغزش را بخورد شخص گرسنه ای نزدیک وی نشسته بنا کرد بشکستن و خوردن هسته ها
آن شخص گفت ای احمق من این گدا را میخوردم برای هسته اش آنرا هم تو تصاحب کردی
لطیفه اهلی میگفت من دو وقت شعر ناب خواندم و از شعر خود محظوظ شدم
اول آن بود که روزی در آب چاله حوض حمام فضله در روی آب دیدم فوراً
این شعر بخاطرم آمد که مدتی سروده بودم بیت هر که نقش خویشتن بیند در آب
برزگر باران و گازر آفتاب دیگر وقتی بمال کیمیاگری رفتم دیدم فضله میخوره
دیوار انبار ... حشم مناسب این مصراع بخاطرم رسید که مصرع غرض نقشی است کز ما باز ماند

لطیفه طلبه مدرسه خواست آتش بر غلیان بگذارد آتش به پشت وی افتاد
هر چند تکان داد نیفتاد و پشتش را بسوزانید گفت انصاف این است که
حق بجانب خدا بوده که تو را نار گویانه خوانده ظریفه از شاعری
پرسیدند از خود مطلع تر کسی را دیده گفت بلی روزی نزد یکی وزیری با
شخصی معارضه میکردم و گفتم این راست است بعد معلوم گردید که با شد راست ... که
مخلوط کرده خربزه خود در ادرست گرفته و نزد ما آمد که زود بگوئید کدام یک
از شما دروغ گو هستید ... لطیفه سائلی بدر خیمه حاتم
رفت بعد از اصرار و ابرام زیاد قرص نان جوین برای دادند و از در بیرونش راندند
سائل در وقت مراجعت عربی را ملاقات نمود عرب پرسید از حاتم چه
عطا رسید سائل گفت حقا که جود و سخا در عالم منحصر بوجود حاتم است و
کرمان سوی خاتم عرب بخندید و گفت من حاتم غیر از گرده نان جوی چیزی دادم
اظهار امتنان از صحبت سائل خدا جزاء خیرت دهد مدح و ثنایت چه توانم گفت
که هر چه بگویم احدی استوار ندارد و در زمره دروغگویانم شمارد زیرا که در
افواه و بخط نسخ مشهوری رفته است ... ع ... فرزند

مردی زین العابدین نام را استطاعت حج بهم رسید و از راه دریا به بلاد مبارک رفت
چون فیمابین عوام الناس معمول است که از روز حرکت بجانب کربلا و مکه خود را کربلائی
و حاجی میخوانند حاجی مزبور یکروز در کوچه از کوچه‌های اسلامبول عبور میکرد صدای کسی را
شنید که تکرار نام او را با انضمام لقب حاجی مزبور مینماید تعجب کرد که در این شهر غربت
کیست که مرا باسم و رسم میشناسد بالاخره معلوم کرد که این صدا از پنجره‌ای بسمت کوچه
گذاشته از خارج میشود همینکه چشم بر روزن نهاد دید ارناؤد قوی هیکلی مقداری
روغن زیت در روی سنگ زبری مالیده و خرزهٔ سطبر خود را در روی آن
سنگ ورزش میدهد و گاهی از شدت خوشی لحظه‌تر که بهم دولی میگوید حظا اینها
و این عبارت شباهت بتلفظ حاجی زین العابدین پیدا میکند و حاجی مشارالیه گمان کرد
که ویرا احضار مینماید **لطیفه** جمعی از زوار قره‌داغ آذربایجان که در چنین اوقات
در غربت بسیار بی اطلاع بوده در شهر روزی در یکی از اماکن متبرکه با کمال ادب
و خضوع و خشوع نشسته بودند یکی از ایشان گفت آیا هیچ حماقتی بالاتر از این میشود که
اقوام و عشایر ما اهالی در ییلاقات خشکها روغن از اغنام خود حاصل میکنند و ما
بدور گنبدهای حضرت خلفا طواف میکنیم در صورتیکه یکی از امامان در خانهٔ خود نشسته

طرفه ضروری شد بعد از کشیدن غلیان با آن غلام سیر رفت و پس از زمانی سر برآورده و بر فغان کرد
در عالم خیال حکایت کربلا را بتصور میکردم تا بشهادت علی اصغر رسیدم دیدم عجب کاری
بموقع اتفاق افتاده والا این طفل شیرخوار به راه ما از پیش آنکه بلا تا شام با وجود کوه در
بیابانی چگونه پرستاری مینمود **لطیفه** یکی از شعرای عرب بمجلس جعفر برمکی وارد شد و دیوان
اندکی با شعر پاره کاغذی از بغل بیرون آورده و خطی را محو کرده دوباره در بغل نهاد و باز
قدری که گذشت همان کاغذ را بیرون آورد و چیزی محو نمود دو یا سه مرتبه تکرار کرد
و اجازهٔ خواست جعفر پرسید ای عرب قصهٔ تو از ورود باین مجلس چه بود و چرا مردی در
آن کاغذ چه بود که چند دفعه از جیب خویش برآوردی و خطوطش را از او محو کردی عرب گفت
مرد شاعرم و با امید بذل و عطای تو شعر گفته بودم در اینکه حضرت تو که بزرگی و شعر و کرم
باشد چون نزد تو رسیدم تو صنع و احترام برابر من که رسیده تر بودم و شعم از بزرگی بهره
هزاری شعری که در مدح بزرگی تو گفته بودم حک نمودم عند ما آب بیاب آوردم
قدری کامیابی اثر حکیم او را دستم تفهیم شعرم و چنانم هزاری شعر دیگر را محو نمودم
یکی عرب بسیار از شعر او دقایق خطب گرفت در موردی بنظر میرسد و بعطای زر و گنج معلوم
شدم کریم هم نیست که اگر کرم و دلت آن زر را از کیسهٔ خود اعطا نمودی من از ادراک آن محروم

لطیفه مرد قوی جثه درشت اندامی شخص ضعیف بدن و کوچک پیکری
از روی طنز و تمسخر گفت تو بدین خردی گویا از جنس حیوانات صغار باشی
و الا انسان بدین کوچکی نیست در جواب گفت از نطفه یک پدر چند پسر از این کوچک
نشود مگر چنین نطفه مرکب گردد تا مانند تو قوی هیکل بعمل آید آن مرد بسیار خجل گردید

ظریفه بوزنه ای بخدمت حضرت سلیمان عرض کرد که مرا عجوزه ای بعمره اهتمام در استطاعت
خانه جنش نرسیده امر فرمایید که از جماعت عفریت برای من خانه بسازد
سلیمان دیو را گفت تو امروز برو هرچه بوزنه از جانب این پیرزن تو رجوع نمود
تفهیم رسانید دیو زمین رسید به پیرزن رفت و از صبح تا هنگام زوال مشغول خانه
برای پیرزن ساخت گفت دیگر چکار داری عجوز گفت کاری ندارم دیو گفت
فی الجمله مختصر کاری کن و مزد بر تو ام بکار دیگر خواهم ماند و فوراً خراب کرد و
خانه مشغول آن و تا منهدم خراب و ویران نمود پیرزن دوباره خدمت سلیمان رفت
و از دیو شکایت کرد حضرت فرمود عفریت را بیاورید که تا خانه را خراب
نکند در این بار که دیو خانه را تمام کرد و دستمزدهای رجوع خدمت بکرد عجوز در
دیو را خانه خواب و چیز خود را ... نمود گفت مروحه برو ... آن قرار

بازن

با زن در آمیز و راه سوراخ بهم زده و دید حمق غافلی از این بوده از چشم بیرون آمده
نزدیک رفت با قفس نیست چنانکه مرد خجل شد میدانست از التیام آن تکلف
نظیر رسیده و طعمه بخواب رفته ناگاه از سوراخ دیگر بیرون شد دید مرد چشم
از جثه راه فرار پیش گرفت می گفت غم مخور که موش سوراخ را گرفته سوراخ
دیگر دارد لطیفه ابن جوزی که یکی از معارف اهل سنت است از شیعه
درگمان داشت بر او گفتند ابن جوزی گاهی در روی منبر عبارتی که جناب
ولایت مآب علی علیه السلام فرموده است که سلونی قبل ان تفقدونی
از روی بی ادبی بلکه از سر خود اضافه نموده و مکرر می گفت چنانکه آن حضرت ولایت
علم لدنی بود من هم هستم زنی گفت امروز می خواهم تا نسخه مسئله بپرسی
شنوایی از تو هم هست گفتم تا بدی سوال کرده که این اولاد کا ذات
چون ابن جوزی در منبر آن عبارت را گفت که هر که آنچه می خواهید
قبل از آنکه مرا نیابید بپرسید زنی از پای منبر گفت آیا از اعطاء خبر ده مرا از
این حدیث که روافض می گویند و آیا عهد امام زمان را غیر از امام
دیگری تعیین و تکفیل نموده علمای شیعه در بزرگان دین نیز جا بر است
زیرا این روایت از مجعولات مردم شیعه است یا صحت دارد

ابن جوزی گفت این حدیث متفق علیه فریقین و صحتش بطریق یقین است
زن جاهله را پس چگونه بخشید حضرت علی بن ابیطالب که ضعیفه و از
زنان بود و در قضیه که جنازهٔ عثمان را در وسط قبرستان یهود و مسلمین افکندند نعوذ
بعیب و نقیصش توجه نفرمود و حال آنکه لازمه نبود این رفت و حضرت علیها را
تغسیل و تکفین فرمود ابن جوزی متحیر شد که اگر گویم علی خطا کرده است
خطا و غلط گفته ام و اهل شیعه های متعصب که در آن زمان در بغداد بسیار بودند و در پای
منبرش حاضر بودند در صدد اذیت و آزارش بر آیند و اگر بگویم عثمان
قابل چنین رفتاری بود بعلاوه این مرتبت بود جواب سنی ها را چگونه دهم
فوری بر منبر از آن جست و از آن گفت ای ضعیفه مکاره اگر بی اذن شوهرت
از خانه بیرون آمدی خدا و بر تو و بر شوهرت لعنت کند و اگر با اذن خود بیرون
آمده خودت ملعونه هستی زن گفت اینجا نکته دیگر پیدا شد چه معین باشد
در باب ام المؤمنین عایشه آیا بدون اذن پیغمبر صلعم از خانه بیرون رفت
و در جنگ جمل اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید یا با اذن آنحضرت بوده
ابن جوزی دید اینجا کار سخت تر شد اگر گوید با اذن پیغمبر بود ایراد
با آن جناب وارد میشود و هرگاه تقصیر را بگوید بعایشه راجع گشته و در ام

مز

مذهب و عصمت حیرتی در باب عایشه ثانیه کار بشرش منتهی میشود فی الفور از منبر
بزیر آمده دست عبا را بسر کشیده از مسجد بیرون رفت **ظریفه** وقتی متوکل
از نحوی در بغداد شنید که شهره شیعه بود و مذهب خود را بحکم تقیه پنهان میداشت
پرسید از فاطمه و عایشه کدام را افضل میدانی آن شیعه گفت و حقیقتش
دو آیه از قرآن عایشه و فاطمه سلام الله علیها را ترجیح است زیرا خداوند
میفرماید فضل الله المجاهدین علی القاعدین حضرت فاطمه از حرمت
از خانه بیرون نرفت و تقاعد را شعار فرمود ولی عایشه مجاهد بود و جنگ
مشهود و معلوم است که ببهانه خونخواهی عثمان لشکر بصره کشید و چندین هزار
نفس را بکشتن داد **لطیفه** حاجی میرزا آقاسی وزیر ایران در زمان سلطنت
محمدشاه قاجار که مردم دربار گرفت روزی با جمعی از ارکان دولت در
مشغول صحبت بود و هر کدام مزاح و لطیفه میگفتند در این بین آب دانه‌داری که
برف های حاجی میرزا در بیرونش جا ریزد را طلب نمودند آورد سرب که
تمام خورد آب خوردنه کمی از آنها که آب نخورده مسجدیست برگرداند
هر چند حاجی از حضور زد و او را بطرف آب راند نخورد تا بالاخره
بزبان ترکی حیوان ... آب بخوردم خراب خوردن شغل

الالتجی گفت سبحان الله بزرگ خرسی دیده شده بود نه خر بزرگ تا کنون ندیده بودم
یک روز خرقانی قبض دیگر که را که حاجی میرزا آقاسی رسانیده حاجی چاپار و لوا را
بحضور طلبیده گفت مردکه ترک بلاد است گفت سرکار حاجی این اصفهان قریه است
شده آن سامان فرموده داشتم راست خیش است سرکار تمیز نمی دهم ترکم نسبت
با ترک ترک ادب که دی عرض کرد قربان شما را ترک نمی نیست هستم زیر اللادن قریب
سه ماه است که جسته می و طلق این خرهای سرکاری رسیده اگر واقعی شما عزت
و تعصب همشهری گری در رعایت هم ولایتی بودن را منظور میدارید صرف نظر از خر
که ابهی شر اقلم اصغر باشید و مقرر دارید حقیق این الاغ ها تنگه در ترک بودن شان
حرفی نیست برسانند حاجی از این جواب و ... که نه آشفته و خوش آمد مبلغ
انعام بوی مبذول فرمود ظریفه وقتی همین وزیر کم فطرت تماشای مزرعه
رفت که گفته بود قنات آبی در آنجا احداث کنند چون زمین آنجا
سخت و مرتفع بود و به آب بر نخورد اتفاق حاجی بسر چاهی رسیده شنیده
در تفحص و رفتن چاه بلند بیک گفت این قرمساق احمق با اینکه می بیند آب
در این زمین نایاب است باز ول نمیدهد و چاه میکند حاجی از سر چاه گفت
قرمساق شما ئی بی انصاف من دم مرتبه که فقران زمین میکنید زن قحبه ها هرگاه

آب

آب برای من بیرون نیامد بیاید برای شما ؟ بیرون میآید ظریفه گویند
بعد از فوت محمد شاه که حاجی میرزا آقاسی بعتبات عالیات فراری و در بغداد
از دولت عثمانی در ظلف خود جبل شیعه در شنام ربیع الاول صورتی
ساخته بنا بر بغض و تعصب جاهلانه باصطلاح عوام عمر کشان کرده و والی چون
اطلاع یافت حکم کرد آن اشخاص را ماخوذ و محبوس ساختند حضر برای
حاجی بردند و نزد والی رفت و گفت آقا ایرانی را مانع شده اند
و کینه دیرینه است و صورتی شبیه و ساخته آتش زده اند شما کجان انکه
آنان بخلیفه ثانی خودشان ادب و مهمتا احترام کرده اند حکم باخذ و حبس ایشان
فرموده اید والی اگرچه بسیار ... قول حاجی میرزا دروغ و مجعول است
اما بنا بر احترام او آن اشخاص را رها کرد و انصاف در اینجا دانست ...
از این مرد ترک ظهور کرده است لطیفه مردی از شیعه ... پرسید
پدر و مادر تو را می شناسم که از روافض نبودند چون است تو رافضی
شده گفت سبب اینکه پدرم زانی و مادرم زانیه نبودند و بغض ابی بکر
نخواهم بود ... تا ظریفه ... گفت ... از بزرگترین شعرای
عرب در مذهب تشیع غلو داشت گفت فرزندش که ...

دو با مذهب ضدیت داشت روزی با میرزا گفت چطور است که شیعه ها میگویند هر کس
شیعه نباشد حتماً حرامزاده است حال اینکه من حلال زاده ام و اصلاً شیعه را
درست نمیدانم ابو دلف گفت ای میرزا [illegible] بعد رفتی نمودی ام
تا کنون با تو نگفته بودم و شهادت میدهم که در این قول اشکالی نیست روزی که
وقتی مادر تو را از وجه متصرف شدم که هنوز صیغه نکاح فیمابین ما
جاری نشده بود میرزا ابو دلف از این حرف کینه بر دل گرفت به انتظار
فرصت بود اتفاقاً هم او را به قتل رسانید این هم بر ولد الزنائی او دلیل و برهان شد

لطیفه فتحعلی خان متخلص به صبا که در زمان خاقان مغفور فتحعلیشاه لقب ملک الشعرائی
داشته روزی در حضور شاه گفتگو از تنگدستی چاکران درباری به میان آورده
شاه میفرمایند [illegible] گرسنه است اما شنیده میشود که در عنایات ما
[illegible] افعال و اعمال ما میرزا فتحعلی خان گفته است تمامات [illegible] شاه گرسنه
شاه فهمیده است که پشت سر شاه گرسنه گفته میشود که قافیه (گرسنه شاه است)
را دیگر گفته قافیه سوده فوراً میگوید پشت سر شاه گرسنه امین الدوله شاه شعر
لذا این شعر عبارت [illegible] آمده [illegible] ظریفه روزی فتحعلیشاه
غزلی انشاد فرموده بود به ملک الشعرا فرمود این غزل را چگونه ساخته ام

عرض میکند

عرض میکند چون شاه گفته خوب است و گرنه لطفی ندارد خاقان مغفور به طور مزاح
حکم میکند ملک الشعرا را اخراج نمایند منظور است تا بعض شعر را بگوید [illegible] و او را به سر طویله
حبس کنند [illegible] و در طویله [illegible] شعر دیگر میگوید در حین آن
[illegible] شعر خطور است ملک الشعرا [illegible] عرض کند فوراً
رو به [illegible] شاه میگوید [illegible] ملک الشعرا [illegible] عرض
میکند قربانت شوم [illegible] حکم طویله میروم شاه [illegible] میدهد
لطیفه فتحعلیشاه [illegible] صبح [illegible] شاهرخ که در حضور جال
نظر داشته اند روزی [illegible] ملک الشعرا میگوید [illegible]
[illegible] شاهرخ [illegible] فرخ [illegible]
[illegible] عرض [illegible] جواب عرض میکند [illegible]
مقرر [illegible] که چون [illegible]
[illegible] ظریفه [illegible]
[illegible] فتحعلی خان [illegible]
[illegible] ملک الشعرا [illegible] خاقان مغفور

فراخی طبع صبا معروف است و زبانش با فصاحت فطرت متصف بلند همه که صبا از تجار
طبیعت خود جمع شد و به تجارت شد و بسو میکرد از دو هرچه صبا زر و سیم فرخی
دفع نمیشد بمناسبت حال خود این بیت را در صفت بگفت همی رایت که از جفنه
صبا زحمت نبرد. هر چیز را که خواست خورد. **لطیفه** در تذکره
لطفعلی بیک آذر مولینه عماد را بواسطه دولتی شطرنج چیش مشغول بوده
و ولایت تمامی بعضی اطراف متعرض را سکش (ای کون زن شه
فراخ در شرنگ بردی زن را کوینه) عماد را از این عبارت نفرتی در
طبع حاصل میشد و بالتوالی میزد تا انجا که این رباعی را سرود رباعی
هرچند سخنهای چو در میگویی) (باشد ارکه عماد کرمانی را)
(عیب تو همین است که اندر ترکی) (ای کون زنت فراخ ترکیانی)
در این رباعی ایهام خیلی است که برای فضل و دانش و سپید گواه است
ظریفه ١١ ابوبکر عیسی در حوادث تقی مغربی و زمع فقیر القاهره دری
در حین مشی عمر گفت ای عمر (انت فی بیتنا کنون لنا) حضرت
عمر بالاهی فرمود (انا ان لم اکن دکتم لا) یعنی اگر نون در میان
نباشد لا خواهد بود در لسان عرب بمعنی نه میباشد

لطیفه

لطیفه یکی از شعرای قطعه تیز قطعه در مدح سلطانی سروده و در قصد بردن
برنجش که هم لطیفه خادمی مانع و ظریف نماند و بانی شعر دستی ده در دو
بهم کرده یادشاه در پیش کریم سلطان سنجر الطبع و کرم بوده به تیغ
مراجعه این لب فطرت سپهر هم نه شده که از این کس را خواسته که شاعر را
عرض کرد و از کالای بادشاه و دراز بالا هیشتر از هر چگونه که مرضی ام دستی ده
در هم کرد بادشاه در پیش کریم (در شوق بدربانی تام جای نزد است که بیا بیری دله
با سخنی که نمیده و قصیده شاعر و بلبستن سخنان ام) شاه بلو از برای کونی در
خوش آمده و غلامی پیش اسب کمان و بوستین نزدا و فرستاد و خلعتی مزید فرمود
ظریفه ١٠ شیخ الاسلام نیشاپور که در ظرافت شهرت داشته روزی در مجلس
قاضی حضور داشت گفت دوش چیز دزدی بمنزل من آمد و نفیس ترین اشیا را
از خانه من دزدیده و حکم آن است که دزد در منزل من قاضی بشر اهل مجلس گفته
چیزی را که دزد شما بسرقت بوده اند بسیار به بها و نفیس است چیست شیخ الاسلام
گفت عقل را قاضی سرقت نموده قاضی مضطربانه گفت جستجو کنید اگر دزد خود
عقل در تمام مالکیان بجویید بر نهند که از شیخ الاسلام دزدیده ام ؟

مردی الدنگی پیرزن را که سن بود بکار کرفت و بکابین نصف دینار تمام ولی کرد
در روز سیم چون دید پیر خاموش است و اصلا صدائی از وی بیرون نمی آید
تصور کرد آن طفلک از صدمهٔ آن ضربت از هوش رفته آهسته نگاه کرد
تا ببیند در چه حال است دید با کمال بی اعتنائی مشغول مورچه را گرفته
و سر از تن مورچه هم آورده و مشغول بازی است چنانچه گویا هیچ حکایتی در میان
نیست پس لطیفه خاطر جمع کار خود را با تمام رسانید

لطیفه خاقان مغفور فتحعلیشاه با فتحعلی خان ملک الشعرا آنچنانکه در اوراق
گذشته ذکر یافت محاورات ظریفه و مطایبات بدیعه بیچه و قیمتی معمولی در بارهٔ
قوت باه منظور بود حکیمی شیر مخصوص که بشاه ترتیب داده بحضور آورد در مرحوم
صبا رسید آیا قوت این معجون با چه اندازه بعد هم شاه فرموده ساعتی که
خورد که قدر شربت آن معجون بعد ملک الشعرا در خانه با تجول صبا نیز
با فنین و مزاحین عادت داشت تصور کرد خوردن معجون نفع خواهد داشت
معجون را بخورد و از در کارخانه بمنزل رفت اثر معجون بسر او آن را داشت
که در سه دقیقه چهار پنج مرتبه بکوشه در اندکی داشت بر کشید و باز لطفه

حرارت بعدی تمام مردن مقتدا که دید و صبا دست بکریه در این اثنا فرستاده از
شاهان با احضار ملک الشعرا آمد و حکم سلطانی او را بهمان حالت احضار کرده
شاه برد و همینکه از دور بساط السلطان در پیش نگاه شاه عرض کرد قربانت شوم قدر از یکه
امر ملوکانه شرف صدور یافته بود عزم رد را استعمالی آهسته مقرر داد و مزیح از این
و شاقان بهر جوی جزو رسیده شاه بسیار بخندید آنچه فرمایش بود اطاعت شد
شاه بسیار از حرکات صبا که تماشا نمود بسیار بخندید و انعامی که در خور بود مبذول فرمود

لطیفه عبدالله بن سعود وارد از طلاب مسجد نوری شد الله و له بر شیخ اسحاق
اتهام است در وقت جماعت شوق و شهوت تورد بر آن وارد که فرج سکوچه
خود را بسیار دید الله و له پس از تماشای کوشه گاهی با یکدیگر بهمین منهوام آن باشد
لب دو دکان عالی تر از آن است که با وضع مخصوص آلوده شود و وارد کف شاه
مید خود را بعد پا و در پی نشیب اید که گفت این ع دیدم با این شخص که کرده

لطیفه شخصی در مقابل قاضی قزوین تخلیه بطن شغل کرد یکی از مردان
قاضی گفت ای بی ادب برابر جناب قاضی تغوط میکنی گفت برابر
شهر است که من هم برابر قاضی میریزم و الکی ندارم .

روزی فتحعلی شاه بر ارشد صبا ملک الشعرا آمد و در کاشی پوشیده بود
در آید با لجام سر فرود چون لگدش با نیم خنوعان آمد سر بر شاخ قاآنی فرزند
شعر اسکی بابا صبا زود کوان ملک الشعرا از شعر منوچهری نخواند گوید
شعر — اسپی صفیرش سر نی می کرد ز آب ∴ نی اسپم از آب دونیم کسی زراست
خاقان مغفور سوار خالیخانی من و از ما بخیر خونی سرتی دست داده ازین نمک
کرامند انعام در شمار توانگران بر آورد غنی ساخت ظریفه زن سلیمان
پیر شوهر فتنه را بازی فرمان نشوه بوصل لگفار زمینت شاهزاده با نقصی و کاری است
و دولت قولی است و قتی با ماه هریسی بود حکمت ز خواجه یان اغنیا گمان
که فرسوده بنام حکم ازلی فارسی با جمع از دوستان کما لطیفه رفتم ز شغل بابیت خود شد
بازی انگشتر قرار داده ام (چنینه فتنان ما هر خود در سعدی هنین که از دو انگشتری
از آن نهانست جمع در یکطرف و جمع در طرف دیگر حریف را اقدام انداز آمدن کرده
انگشتر زیر کدام یک از فنی نهانست برده و اوست یعنی بود یعنی از تکرار
در جزو هم اکان بازی بود انگشتر اکل رسیدن فوره است آلاکن قیمت با خود داشت
که شیرینی کهید و در ضمن بعروج معامله ما کرده ام انگشتری بود زیرینی نهاد

و دولت حرم دیدم در نوعی که مملو باشم (دلیل گفتار) و در عرض مرزی رفت
انگشتری بالاده و شعور مرزی رفتای ادق تهانه شد شور و شغف و صد دور
پیدا ای رفت و در جستجوی انگشتر آمد و جنس آنکه جستند یا فتند کم ازان
جمع گشت حزب ... قطعات قال بر نیم همتان حاله برو بر این غزل برآمد
مصراع — آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ∴ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
لطیفه چنین شعری بعید نیست فرد — گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی ∴ او سلیمان زمان است
که خاتم با اوست رفت یکبار ز دو بن کرده گفته شد در آنچه خاتم
سعدی و بیش نمونه است که مردم سلیمان چنانچه شنید تردیدی در اصل سخنی از
کثرت تغییر دل شکی خواهیم یافت خود گفته بود است زمینه ام حرف
کلاه از سر بر گرفتم انگشتری از میان کلاه بر زمین افتاد همه بر روح پر فتوح خواجه
حافظ لسان الغیب آفرین گفتند و تحفه نثار قبرش نمودند لطیفه
در ممالک اروپ بسیار بهم کس آن اتفاق عشق و محبت زنی است که در منزل
خود آتش را فروزند و عذا ای کنیخ که اگر عشق را خواسته باشم در میان ازا
مطلب طرف ترشود و مقصود از این گفته مع نقلاد زن و مرد از انجا که ...

و آبرومندان پریشان اوضاع شبها پیچ از مهمانخانهای شهر میرفتند و محض غذائی
صرف مینمودند هفته قاتشی هر شب (مهمانخانه) هم این زن و مرد و عیال مخلوع هم
منزل بود شخصی از متمولین از جمیع ضیافت بعمل آورده و جمعی را فراهم کرده بود کیفیت
تا زن فرنگیان که در سر غذا احدی سوء تعارف طعام نکنند و لقمه بخشند آنان مرد
نجیب تعارف غذا را قبول کردند چون دستگاه مهمانی وسیع و غذا بسیار فراوان بود نمود
مقداری میوه و کباب گنجشک و غیره بطوریکه میزبان و مهمانان ملتفت نشوند برای
زوجه خویش یا ذخیره فردا در جیب آسوده ریشلو از پنهان کرده میزبان سعادت منزل
(دخترخانه) کوچکتر که ده دوازده ساله بود انگشتری الماس قیمتی زر در دست داشت
در بین خوراک خوردن مفقود گردید پس از تفحص کوشش و گفتگو جملگی کار بجستجوی مهمانان
و جیب و بغل ایشان کشیده بیست نفر مانده بود تا آن مرد آبرومند بسر کار رو را از
روی میز برداشت و گفت از کجا معلوم که انگشتر را کسی برده این کار و خود سوء کنیم
هر دو دختر گفت چون معلوم شد انگشتر در نزد این کس است و این قصه قدری خود را کردم
از دهشتم تمنا میکنم باعث خون من نشوید و جمیع حضار و یقین جمله آن حضرات انگشتر
پیش این کس است مجلس تمام رسید و ملاحظه حال صاحب منزل ظرف خود...

شنیدیم انگشتری سوده خمیر شده از دریچه از ظرف خوراک پیدا کرده در پیش مهمانخانه
بپرور در سر میز بکمال تعجب دست داده ملتفت شدیکه زن و مرد معهود بهتری که خورده بود
از روی غیرت است که خود شب شمار را از کثرت متر از آن داشته بود در پیچه رب
قصه خود کرده و مرد هم عهد در حق خویش انگشت افکند زآن بیچاره بعد از این مرسم
و صبر ازین بیت حرکت آنچه با آن قدرت گفتن نداشت گفت من از خوف اینکه
در وقت تفحص میوه و خوراک که در جیب پنهان نموده بودم به جمیع اهل این مجلس بزرگ سو
نخواستم و چنانچه همه بر شما واضح گردید انگشتری را هم برداشته بودم اعوذ
بالله من الفقر الملکب ظریفه میرزا آقا خان صدر اعظم نوری بسیار خوش مشرب
و خوش محاوره است بعد و در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی رحمة الله علیه در
محمد شاه مرحوم تقریبا بطرف ... زنده در بلدت قمشون داشته بسبب نطقت
و هوش مفرط ... طرف شده دستور واقع میشد روزی حاجی در مجلس عام و خاص
فراشی را صدا میزد و میگوید ... که الان بروی بمعصومه قم و برفیق شاه
از قبر بیرون آورده بیاورند (کل گلهای ایران مجید گلستان اسم او داده) میرزا آقا خان
و بین ایران چگونه ... شده است فراش متحیر میشود که چه جواب بگوید ...

آقاخان اشاره کرد که برداشته برده بیرون انداختند عجبی برکرده همینکه فراش از حجره بیرون رفت
میرزا آقاخان عرض کرد فراش امروز تخت خواب شما را داده برگشت یکی به هزار
صاحب فرمود بعمل آوردم قصه شاه با کمال تغیر گفت ای فراش ترا ادب است آرزو
می‌برد که حاجی میرزا آقاسی چندان را به ایران جز این بعمل آورده هر جا پای خود
بگذارم در میان رعیت [illegible] حاجی میرزا [illegible] بخشید [illegible] قرار تغییر
میرزا آقاخان کرده [illegible] از اولاد قهر بود یکی از شعرای زمان حاجی این رباعی در
هجو حاجی گفته و کلام نیست رباعی حاجی که انگشت به ایران دم شد
خرج قنات و توپ هر شهر و دهی ٭ نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه خایه خصم سوز از آن توپ غمی ٭ ظریفه دفتر میرزا آقاخان محمدرضا میرزا
[illegible] شنیده‌ام [illegible] در تمام [illegible] این شهر آن زن [illegible] و [illegible] آنرا
[illegible] فرمود [illegible] استغفار [illegible] اگر [illegible] زن [illegible]
لطیفه زند آن فروش اصفهانی طبع زند آن در تقاضای از میرزا آقاخان صدراعظم
برخی میگذشت در وقت صدارت آنجا میگذرد فریاد میکرد که [illegible] عجب
[illegible] است زند آن [illegible] علاج [illegible] که پرخوری است میرزا آقاخان [illegible]

صدراعظم

صدارت [illegible] عثمان [illegible] لطیفه [illegible] زند آن فروش [illegible]
صدراعظم [illegible] صدراعظم
مرد که این حرکت است [illegible] شعری [illegible] قت [illegible]
گفت سرکار [illegible] خوب [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] جماعت [illegible] اما [illegible] نگفته [illegible]
[illegible] ظریفه در مجلس [illegible] شعرا [illegible]
الشعراء یتبعهم الغاوون عجب شعری در میان [illegible] است [illegible]
[illegible] چند کلمه [illegible] از [illegible] قرار [illegible]
[illegible] مبالغه [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] سال
[illegible] صحیح [illegible]
لطیفه روزی فتحعلی شاه یکی از [illegible] لطف می‌نمودند

و خان عمرش را لیکن نیز دلچار رقت خدمت میکرد و تکلف می در خرج

جهانسوزخان میر قبیله عالم آرای چیکه بودم در خدمت میرزا دم حاجی خان فرمود آنچه

خوانچه های فراوان از نقره و عودی که آنها را جمع کرده و از شاه ... شبهای

نثار در شبانه سالغ بادی ... شکست قربانت شوم در جان فرمان دقیقه

و آنی غفلت ننموده ولی خوانچه آن عصر در عروسی ... طهماسب میرزا

در چهار پایها چیدن بود در میان هر کدام ... گذشتن قرمز بسته و در ... بود

و نثار ها را در عروسی ... کرده و سنجر ... اقوام ترکمان بسیار رسم

بر سر آنها می‌پاشیدند لفظ نثار و ... تا آن وقت ... کسی ... خبر

تا حال ... شاه از این جواب ... نقل ... مطلب را بهانه

کرده اند و ... لطیفه یکی از ... آورده ...

لذت ... احمد خان ... حاجی میرزا آقاسی نظم کرد

حاجی فرمود ... دفع ظلم ... نوشته ... داده

... احمد خان ... حقوق ... رعیت ... بیرون

فرمان پادشاه ... احمد خان ...

حکم کرد فرمان ... ده ... بشت کرده ...

تازه ... گرفته ... آن ...

بیان کرده ... حکایت ... فرمان ... میرزا آقاسی

... فرمان ... احمد خان ... رعیت ...

... عرض کرد ... قربانت شوم ...

... فرمان ... خود ...

آن فرمان ... حکایت ...

... مضروب ... لطیفه

... خود ...

عمر ...

...

آفتاب ...

... از در ...

چون ... این ... راه داده ...

با جماعتی باره روی و انبساط دست آفاق را رکوش گفت این قصه عجیبی دارد دلم مرزند
کلاغی از بالای حیاط در پرواز بود این پرخوار منقارش رها شد و این نشان افتاد
آفتابه کرد تعاقب آن شد چندی میدان و هیچ نگفت و قبر آن تا بیرون رفت گفتند تمام گفت
مژده بدهید که امشب خواهم خرید نیاد بر سینه بر فرض که کلاغ این زن را خورد
بمقدار گرفته بنجا فتاد چه شد که قاب سوز نگشت ظریفه گویند شیطان سال
در بسته بسته ستام دید در غار آن چنین لجام در دست داشت پرسید این لجام چه سال
برای چه در دست نگاه داشته ای گفت تا هر کس مطیع من نباشد و هنر ندارد من زنم دو لوار
در شوم گفت کو لجام من شیطان گفت تو بیرون لجام و لجام در دیده تصرف نمی نماید
و اطاعت کنی احتیاج به هنر زدن نیست لطیفه ظریفی را دوستی رفیق
آمد و بعتبات عرش درجات ائمه سبعه سلام الله علیهم مشرف گردید چندی
باز آمد در اثنای تعریف و حکایت مسافرت خود بزن گفت در شهر
هارون آباد مردی زرگر است ای دلدار ای خرزه بود که گویا باخرش اما ساخت
و آن گونه رحیمی در تمام ربع مسکون نادر و کمیاب هرچند زن لطافت فرارد
شوهر را تو بیخ و سرزنش نمود در این حرفها لیاقت مگر در آن شد در آن
دارد

ندارد و دل در باطن بقول معروف که کبیره مثنوی تیر از زن خرزه دل حرف
بر جگرش آمد تا بر نشست بهانه پیش آورد و حرفی در دو قبر ... ال خانه
بعهم و جماع خطری در خود میدادم نذر کرده ام اگر بلا بر دم خمیر صد قاب
حلوا شود تا جدل میکنم مرا اگر بلا بر شود هرگز چه از زنه شیشه زن با خبر بود
و لی لطف به سر رضا حسب نیه بالله خرزه شیطه گرید ای ز چوبی نمیرا کرد
رسید تمارض نموده چند روز در آنجا ماند و مفاد مخمور شد عاقبت بخوابیده
با بنده بعد شخص سطبر خرزه سلاخته بخود بینی دعوش نمود لیکن قادر آن
شود قدر مرد حتی اذا بلغت الحلقوم زن در سر چشمه داشتی شهوت سالکور
انگهی از فرو حشمه نبود شوهر از در فرزند آمد و آن حکایت را با چشم خود دید
با زن گفت که ای پتیاره گم فرصت ضرور بخویش نبودی و الله مرا چندین بود کر
کلفت و خرزه زمخت در منظر است که در خیال داشتم تو سالها از آنها
نیز راهبری کنم چون تحمل نمود عجله پیش آوردی از سر وصلت دیگران
بی بهره ماندی ظریفه در زندگانی دولت شاه سمرقندی مینویسد در عهد دولت
سلطان ابوسعید خان مغول که پادشاه ادیب درس فضیلت پرور بود ابتدا

سراج الدین قمری در اصل از شهر قزوین است در جرگه ندمای خاص سلطان
بهرام ورود آن روز که صفیه بی بی نام زنی در ابهر که قصبه ایست در ربط سلطانیه
و قزوین مشهور است بعضی ورزیده بعضی عوام بظهور کرامات معتقد خویش ساخته
اتفاقاً قتلغ ترکان خاتون خواهر رضاعی سلطان نیز در زمره معتقدان است
لکن زن بهرام روزی در میان بی بی صفیه میر ... مقام روحانیت میل کرد اگر
از طعام نیم خورده بی بی صفیه چیزی باشد بیاورید که من برای تیمن و تبرک
بخورم دکانه بهرام سراج الدین ... مجلس حضور داشته گفت اگر کاری
اگر میل داشته باشید من تمام خورده بی بی صفیه را حاضر دارم قتلغ ترکان
خاتون از هم بر آمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین نواختند و بیجان
خاسته ... سلطان در آمد خان پرسید مولانا سراج چه رسیده است
سراج الدین گفت اگر افتادم در لطیفه ای از ظرفاء به هزار دینار
میخرند قتلغ ترکان خاتون لطیفه را از فن سیلی خریده و فی الحال ...
و حکایت گذشته را بسلطان تقریر نمود سلطان را تعجب بسیار ...
و انعام گرانی بسراج الدین مرحمت فرمود ظریفه یاد از

ایشان داوند بمکه رفته بود وقت مراجعت کرده چنانچه معهود است مردم آن دیار بدیدن
بر آمدند و هر کس سؤالی میکرد تا یکی از محرمین پرسید جناب حاجی شنیده ام
در کوچه های شام آبهای فراوان جاری است و نهرهای خوش بسیار است گفت
بلی خوب بسیار دیدم آن شهر را گویا ... باروح
مرحوم تبریزی یک ... که ... و روغن ... لطیفه کردی
به حمامی رسید پرسید آنجا چه مکان است گفتند اینجا را حمام گویند دور آن
سرو بیل از غبار نشسته گفت دانم حمام است ولی برای کیست ظریفه
مردی از عالمی پرسید آیا نماز بامداد را در اول طلوع آفتاب بجای
آوردن اداست یا قضاء عالم گفت گویا ادا باشد اما بهتر آنکه
ترک این ادا نمائی و در خواب اداء نمائی لطیفه آقا جمال مجتهد
که عالم متبحر بود و مزاح با معنی و ملیح میکرد روزی برای ... نوشته از
کوچه عبور مینمود دید زنی از سمت مقابل میآید زن چشمش به آقا افتاد گفت از
آنجا بدر کی گفت خانم باجی هیچ میدانی آقا ... است بچه دارد گفت خیر گفت
آقا این ... سعید ... بخورش ... جمع ... کشف ... بچه ...

دو گوشتش در زیر واقع شده است اگر باور ندارید امتحان نمائید **لطیفه** سنی مردی
در سر سفره غذا نشسته با عیال و اطفال وی دو درسم نشسته میخواستند غذا بخورند
خواست بطور رمز زوجه خود را خبر دهد که حالا دو نفر شیعه نشسته اند حضرات بقدر
دانسته باشید که فرمایش لکم از شماها را خواهم کاد دیگر فکر خود را بکنید
دختر و پسر و اطفال خورد او فریاد بر آورده گفتند شیعه با ناله و زاری که شنیده واز
خوف تمامی از خوردن غذا دست کشیدند زن گفت شما همه بدل زحمت بخورید
وا میشه هم دارید که در میان این جمع کافری نیست منم نه دیگری **لطیفه** یک سنی
دختر شیعه در راهی سنگی زیر خود زد و چون راه از زن زد و دیگری قرق داشت بر قتلش
کردند در تقاضا کله در هر جا بدو شیعه و سنی دست داد لابد صبح از نماز و ماه رمضان
خواهد آمد بیا خشم کله کجا مشغول کردیده و باید از هر یک عقل خود شان شد
بسیار کتب اثبات مدعای خویش اقامه نمودند لیکن هیچ یک نشنیدند و هیچ یک
بر سر قول خود ایستادند که شیعه تا در این راه کوه بلندی رسیدند چون منزل
مسافت رو وقت دیر بود خوابیدند در بیابان بر کردنه اقامت کنند سنی با شیعه گفت
بیا تا هر یک از ما در از کوش خود سوار دین دسته وا ما در سر دایم و صباح

بیابان

گفتم که چهار رکعت کرده ام که سالم و محفوظ مانده است که الاغ مرا اگر کسی خورده باشد
و آن تو نسبت داده است من قرار میکنم که امام علی بر حق است هر گاه قضیه بعکس
این بود باشد تو تصدیق نمائی در حق با خلیفه عمر است شیعه سر رضا بجنبانید و بر
چاروای خود سوار شده در آنکه رکعت کردند چون روز بر آمد در صدد تفحص بر آمد
دیدند خر شیعه سالم است یا به کرده و خر سنی بچرا مشغول است سنی از روی
تعجب کف بر کف زد که دیدی خلیفه عمر بر حق است و تو بیهوده جدل میکردی
شیعه گفت مسئله غیر این است که خر آن مکفن حضرت مرتضی علی علیه السلام
و آله و صحبت حضرت پیغمبر است در اینجا فهم کرد اوقات خود را بیابانی
حمار فی مصروف داد اما خر تو خر چران است و قابل نیست از این نیست که با نیم
ولد از شب تا صبح بجای قطع الاغ مشغول گردد **لطیفه** ادیبی که درست
یکی از حکام رشت حاکم را در حالی خوش بود چون آن ادیب از جلو دیگر
گردد آهسته انگشتی بر وی رسانید ادیب از روی خوش نیاورده داشت
ایشان را که گرد چون ادیب بر خواست از نزد حاکم بیرون رود حاکم
یکی از خادمان اشارت نمود تا انگشت دیگر با دست رسانید ادیب روی خود را
بجانب آن کس نمود و فرمود بار رسم چنین است **فرد** اگر ز باغ رعیت ملک

خورد سپس برآورند عقده‌های او در حشر از تنبیح **ظریفه** بعضی ارباب خبر گفته اند
عبید زاکانی را اولاد ذکور نبوده و دختری داشته است چون مشهور بود
که عبید دارای علم کیمیاست در هنگام تزویج دختر طبیبه گفت ای پدر
تو را الغیر از من فرزندی نیست چه میشود که این علم غیبی علم کیمیا را بمن
بیاموزی که در حسب راحت فی نزد دولت میان ترفشه باشد عبید گفت
نور دیده علم کیمیا نزد علمی که ساختن طلاست شمسی میباشند و ترکیب کردن
نقره سفید قمری میخوانند و من این دو ترکیب را نسخه نوشته ام و در دولا
صندوقی برای تو باقی گذاشته ام چون از نعش من دفن فراغت
جمله ساختی نسخه را بجوی و نیک نگاه دار در هر بستر فراهم ... از
لحد طبیبه چون برآید و دختر نعش او را با احترام تمام بردند و بسر وقت
صندوق رفت چون در آن را باز کرد صندوقچه دیگر در جوف آن دید
آن را باز کرد صندوقچه دیگر منظور تا به صندوق تو بر تو در آمد در صندوقچه
هشتمین که آخری در مشغوف بحریکه نسخه کیمیاست در آنجا گذاشته بود
علم قمری آن است که چون کار نبود هر روزی که در آن مواظب نعوظ وقت
صبح شوهر باشی و قمری از آنکه برای ریختن ادرار برپا دیدی چو کامی خاص کنی

که

که آن نعوظ کاذب است و چندان استقامتی ندارد و پس از ریختن ادرار خواهد
خسبید اما علم قمری آن است که هر وقت در سر غذا خوردن نماست
دچار شوی هر جای نان که بواسطه اثر آتش برآمده کی دارد بکنی و بخورند
قاشق بزرگ ماست بزنی تا از رونق پس نماند غیر از اینها که گفتیم نسبت کمال
تو در حسن عزیز منی علم کیمیا نی سراغ ندارم **لطیفه** یکی از علماء اصفهان
محرر خود را فرمود حکمی در باب فلان تاجر از اهل شوشتر نویسد و داده نوشته را
با دال نشد ... نوشته بود چون حکم را مهر است قاضی داد گفت همه را درست
نوشته مگر یک جا قلم تراش خورده است تا درست را ترک کنم **ظریفه** شخص مجوسی
مادر خوش داشت و مادر نفقه او اوقات به تقرب باشد ... گفتی از روی طبیعت
خود گفت چه میشود که این ملک را نهی که سر بروی اوقات نهاده گوارام
که منفعتی نیست ولی اهل یک غریزی سر بر روی آن که نشسته چنین کنم
تا آن غریزی حضرت دالکاه ترک ... **لطیفه** زنی در خدمت قاضی
از شوهر خود شکایت نمود که دشنام بی عصمتی بمن میدهد قاضی از مرد
مواخذه کرده او را نصیحت فرمود که دیگر اینگونه سخنان بزن نخواهد گفت

مرد رو بزن کرد که ای من ترا بنام عصمت داده‌ام گفت تو غلط کردی تمام
عرض و اموالم من نداری گفت ای قاضی حضرت اگر دروغ بگوید این زن
گفت جناب قاضی شما شاهد باشید که الان در حضور شما کیر خر من خوابیده

لطیفه روزی ملا بر سر خوان امیری مهمان شده بود و بره بریانی
در سفره حاضر ساخته حضار بخوردن آن مشغول شدند امیر بطور مزاح با ملا گفت
احمق فرمود کله بره را بخور که مغز کله سر را بزرگ میکند احمق گفت اگر
چنین بود بایستی کله امیر بزرگ شده خر شود زیرا که هر روز کله میخوری
امیر فرمود درست گفتی اگر سر فلان چون سر خر نبود با وجود تو احمقی همسر خرم

ظریفه از ملا نصرالدین پرسیدند چه گویی در حق حضرت لوط علیه السلام
گفت از حالاتش اطلاع درستی ندارم اما همینقدر دلالت میکند بر اینکه متهم الواطی است

ایضا وقتی از ملا مسئله پرسیدند جواب داد که این مسئله را ندیده و نشنیده‌ام
ولی مرحوم پدرم میگفت که در زمان حیات جد بزرگوارم اتفاقاً همین
مسئله طرح شد و آن مرحوم نیز ندانسته و گفته بود ما ادری نصف العلم

ایضا روزی ملا را دیدند بطور اضطراب چند جای زمین را حفر میکند

پرسیدند

پرسیدند جناب ملا چه میجویی گفت صره زری داشتم و در زیر زمین کنج
پنهان کردم و نشانه‌ای آن را گم کرده‌ام گفتند کاش نشانه در
آن مکان میگذاشتی گفت نشانه گذاشته بودم حالا دیدم نیست زیرا در وقت
نهفتن همان لکه ابری در این حوالی بود لیکن اکنون رفته است

لطیفه از ملا پرسیدند از علم حساب بهره داری گفت چگونه
مطلع از حساب نباشم که آن شقی است از ریاضی و فهم مردی هستم
مرتاض و جمع ایشان از شعب ریاضی با خبر گفتند ۴ درهم را بر سه نفر
چگونه باید قسمت نمود گفت این خیلی سهل است چهار درهم را بدو نفر
میدهم سیمی صبر کند تا دو درهم دیگر از جایی برسد و تقسیم خود را ببرد

ظریفه روزی ملا در قفای سلام از نهر آب گذر کند آب شد بود
آقا به زانو و برد ملا دست خود را روی ... گذاشت و گفت
نهر نشست شخصی ایشان را دید و پرسید ملا چه خطر داری گفت مطلع
آقا به وقتی لبریز شد تعاون طبع سر آب بخیلت کرم و بردم

لطیفه در زمان طفولیت مادر ملا نصرالدین فرزند را با قرات
مکتب و معلم علاقه‌مندی که داشت و بعد از ... پرسید فرزند
بگو به بینم چه آموختی گفت علم نحو که نصف علاقه‌مندی است

آموخته ام و آن تشخیص دادن الوان ابریشم است که در سالهای زیاد یاد گرفته ام
شده ام و باز دیگر بسم سهو است تا چشم بهم زدی یاد گرفته و صاحب صنعت شده ام

لطیفه چنانکه قصه زن ملا نصر الدین ضرب المثل است که گویند فلان
مانند زن ملا نصر الدین همه وقت در خانه خود یافت نمیشود فضول است که
گویند جناب ملا منکوحه را اکثر اوقات کمتر از خانه بیرون برود و اتفاقا گاهی
در برای خود مهمان بود ملا گفت با ارواح مرحوم آخوند چندی است مرا
منکوحه نرسیده ام هرگاه سعادت دیدارش روزی شد پیغام شما را میرسانم

ظریفه یکوقت چند رأس الاغ در جلو ملا بود و مسافتی راه طی مینمود
الاغها در رفتن مسامحه میکردند و فرمان ملا را نمیبردند در یک وقت
دوستی بوی رسیده تعلیمش کرد که بما تحت خرها سیر بگذار تا از تاثیر شدت آن
خوب راه بروند ملا قول از دوست را کرد آورد و الاغها یقینی بر دویدن
در آمدند که ملا بآنها نمیرسید تا چاره آن معالجه را در حق خودش معمول داشت
و تند رو شد چون بمنزل رسیدند خرها که روبسرای دچار شدند و ملا
از شدت سوزش ما تحت رو بصحرا و کوه نهاد مردم پیش آمدند جلو الاغها را
بگیرند گفت اینک جلو مرا نگاه دارید و خرها را بحال خود بگذارید

لطیفه

لطیفه از ملا پرسیدند از خودت احمق تر کسی را دیده گفت آری یکوقت
نجاری خواستم که اندازه در کاهی را بگیرد و دری بسازد نجار آلت
اندازه گرفتن همراه نداشت دستها را بدو طرف در گرفت و روانه
دکان شد و در بین راه دستها را بهمان طریق باز نگاهداشته بود
که اندازه بهم نخورد ناگاه در چاهی افتاد مردم آمدند او را از چاه خارج
سازند او التماس مینمود که ریسمان بکلهم بپیچید زیرا که میترسم اندازه در بهم بخورد

ظریفه از ملا پرسیدند حضرت آدم علیه السلام قرآن را از که
آموخته بود پس از تفکر بسیار گفت خودش را در بستر دیده ام اما از
قرائت میکرد باید از حضرت عبد الرحمن علی نبینا و علیه السلام
فرا گرفته باشد زیرا که ابراهیم خلیل گذشته از حضرت محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله از تمام انبیاء سلف بزرگتر و برتر بوده است

لطیفه جمعی از پای منبر رسیدند جناب ملا چون شما نام اکثر
از علویات و سماویات را حفظ میباشید لطفا بگویند که صنف
ملائکه قبل از خلقت عرش و سموات در کجا اقامت داشتند

گفت من از روی اجتهاد و استعداد که خود چنان مفهوم کرده‌ام که قبل از خلق سموات
ملائکه در صورت خود سکوت داشتند و حمد و ثنای الهی میکردند
ظریفه وقتی ملا احوال گندمی با آسیابان دید چون سر آسیابان را
بکار مشغول دید بنا کرد از جوال دیگران گندم بجوال خویش ریختن
آسیابان ملتفت شده پرسید آخوند این چه کار است گفت آنچه باید حمل نمود گفت
انگار رفع دلالت بر حمق دارد و بس گفت اگر چنین حماقت داری
چرا از گندم خود بجوال سایرین نمیریزی گفت اینچه گفتی حکایت
فی دلیل است بر یک احمقی لکن آنکار میکردم از دو قسم احمقی بود
لطیفه روزی جناب ملا نصرالدین سوار بر استر سرکشی بود
و استر عنان را از دست وی ربوده از راه خارج میشد شخصی در
راه باو رسید گفت آخوند الاغ باشتر میخواهید که تشریف ببرید
گفت آن عزیمتی که من داشتم گذشت اکنون بجائی میروم که خاطر خواه استر است
ظریفه وقتی ملا در میان مردم بطور فخر به دعا بود که متکف
به بر من باشد مثل آنست که زور و قوت من با ایام جوانی

نقدر

تفاوتی نکرده است از موجب پرسیدند گفت یک هاون سنگی بسیار
بزرگی در خانه ماست که در زمان جوانی هر قدر میخواستم آن را از جای
خود حرکت بدهم ممکن نمیشد حالا هم که پیر شده ام و از نیروی جوانی
کاسته شده است در حرکت دادنش بهیچ وجه من الوجوه قادر نیستم

لطیفه روزی ملا را در ایام بهار بباغ بهشت آثاری دعوت
کرده بودند عماراتی در آن باغ بود که از هر جانب بعضی درهای آن به
باغ گشوده میشد ظریفی پرسید جناب ملا چه فصلی از فصول اربعه در
این باغ نشستن مطلوبست ملا گفت در زمستان انسب است پرسیدند
بچه دلیل گفت جهت اینکه در خانه ما یک اطاقیست که یکدر بیشتر ندارد
چون آن در را می بندم هوای اطاق گرم میشود بطور یقین از نشستن
چهارصد دریچه است هوای این اطاق گرمتر خواهد شد ✻

ظریفه چون ملا دارای مرتبت کمالیه بود غالب اوقات بر منبر
میرفت و خلق را وعظ مینمود روزی گفت ای مردم خدا را شکر کنید
که حق تعالی شتر را بی پر خلق فرموده است والا بر بام هر یک از شماها

فرود می‌آمد خانه را بر سر عیال و اطفال شما خراب می‌ساخت

لطیفه از ملا پرسیدند از خوبت اعلم ترکستان را سراغ داری
گفت با یک وقت در مسئلهٔ نماز قصر فکر می‌کردم که نماز ظهر و عشا چون
چهار رکعتی است نصف آن دو رکعت می‌شود نماز صبح و مغرب را چه
باید کرد بعد نماز صبح را هم از روی اجتهاد خود درک نمودم و یک
رکعت بجا باید آورد اما در نماز مغرب چون خر لنگ فرو ماندم
و درک آن مسئلهٔ غامض را ننمودم از عالمی متبحر خود پرسیدم گفت
ای احمق تا حال ندانسته بودی که نماز مغرب را در سفر باید یک رکعت
ایستاده و یک رکعت نشسته بجا آورد زیرا که یک رکعت نشسته نصف قیام است
برای آن عالم آفرین خواندم و او را برتر از خود دانستم

ظریفه وقتی بر منبر برآمد و گفت ای مردم مطلب تازه برای
شما گفتنی است و شما می‌گویم بدانید که هوای این شهر مثل
هوای شهر ما است بدلیل اینکه همان ستاره و ماه و خورشیدی که
در آنجا طلوع و غروب می‌نماید اینجا بهمان کیفیت می‌باشند

لطیفه

لطیفه ملا نصرالدین در زمان طفولیت هم از شعور عاری بود
چنانکه روزی مادرش بجائی می‌رفت گفت نور دیده در خانه را نگاه
محافظت نما ملا از کثرت ذکاوت بطوریکه عقلش رسید که در خانه را
کنده بدوش کشید دزد آمده هرچه بود برد مادرش وقتی برگشت و حال را
بدان منوال دید گفت فرزند خیر نه‌بینی این چه کاری بود کردی گفت
آری حق بجانب تست که مرا نفرین کنی که چرا اطاعت قول ترا کردم

ظریفه یکوقت بباغی رفت و قدری میوه چید صاحب باغ از در
پیدا شد ملا بوته شلغم چید باغبان گفت تو کیستی گفت از کوه یاغ
عبور می‌کردم باد شدیدی وزید و مرا باین باغ انداخت گفت چرا بوته شلغم
چیده گفت باد مرا انداخته بود من از حرکت که الغریق یتشبث
بکل حشیش گفت چرا میوه را در زنبیل ریخته گفت من نیز در همین حیرانم

لطیفه روزی گردش می‌کرد ناگاه یک ازگره از زیر سنگ
پرید و قدری دور رفت ملا گفت سبحان الله همه چیز در عمر گرچی کرد

ظریفه روزی شخصی ملا را بعمارت نوسازی دعوت نمود و گفت

۱۴

جناب ملا چون شما از اهل سلیقه میباشید خوب ملاحظه نفرمایید
این عمارت عیب و نقصی دارد یا نه ملا گفت همه جای این عمارت را
خوب ساخته اند ولی حیف که بنا در ساختن درب مبال بی مبالاتی
بخرج داده و کوچک ساخته خوانچه و مجموعه نهار و شام داخل نمی شود

لطیفه ۱۱ یکوقت رندی توبره حمار ملا را دزدید ملا همین
خبر رفت گفت ایمردم هر کس توبره خر مرا برده بیاورد بدهد والا
در این باب فکر خوبی خواهم کرد دزد گفت مبادا ملا نفرین بدی در
حق من کند توبره را آورد و پرسید اگر نمیاوردم چه فکر میکردی گفت
خورجینی دارم از وسط پاره مینمودم و هر شبی آنرا توبره میساختم

ظریفه ۱۰ یکروز در سر منبر گفت حضرات یک چیزی میخواهم بگویم آیا
میدانید حضار گفتند خیر نمیدانیم گفت پس با جماعت نادان
چه بایم گفت روز دیگر همین عبارت را بیان نمود حاضرین گفتند
میدانیم گفت با کسی که مطلب را میدانند گفتن ضرور نیست روز سوم
بعضی گفتند نمیدانیم و جماعتی گفتند میدانیم گفت پس خوب است آنها
که میدانند از مطلب با خبرند با آنهائی که نمیدانند حالی کنند

لطیفه

لطیفه ۱۱ سالی در ماه صیام ملا را در شمارهٔ ایام تدبیری بخاطر خام رسید مشتی
هسته خرما در گوشه نهاد و هر روزیکه از ماه منقضی میشد یک عدد هسته خرما را
در میان دیگ میانداخت تا حساب ماه را بطور صحت بداند روزی با چند نفر از
اعیان و اقران در خصوص شهر رمضان گفتگو مینمودند ملا گفت فی الآن برای
شما خبر صحیح میآورم این گفت و بطرف خانه رفت و قبل از اینکه ملا به خانه
طرار پسش متواری هسته بر عدهٔ هسته خرمای ملا افزوده و حساب او را
مغشوش نموده چون ملا هسته های دیگ را شمرد دید که صد و بیست عدد است
با خود گفت باید هنوز در اوایل ماه نگذشته هسته را نصف کرد و شمرد
دید شصت عدد است نزد یاران رفت و گفت حضرات الیوم از رمضان
شصت یوم گذشته است رفقایش بخندیدند و او را استهزا نمودند در
آخر ماه از همه آنها التماسی روز است باقی از کی آمده است ملا فکری
کرد و گفت بقلاعی که خوانده ام نصف بخرج داده ام والله هرگاه الحساب
دیگ مرا قسم نشماره ماه روزه های خیلی زیاده بر این عدد می شد

ظریفه ۱۱ وقتی ملا با شخصی بسفر رفت هر یک پولی قرض یافت هم لکا
د نشده آن رفیق ملا گفت بیا تا نان خود را با شرکت صرف نمائیم
ملا گفت ما هر کدام نان داریم اگر شراکتی در نظر داری بحلوا خود شریک باز

لطیفه وقتی ظریفی بملا گفت بیا بخانه ما نان و نمکی با هم صرف کنیم خیال
ملا تنوال آنشخص رفته دید واقعاً همان نان است و نمک دیگر خورش
در کار نیست در این وقت سائلی آمد در زد و در فریاد زد و چیزی طلبید صاحبخانه
گفت فقیر برو چیزی حاضر نیست اگر نروی با چماق کله ات را می شکنم
ملا گفت فقیر برو و شری بر دست ما مبند از دم این قرمساق در قول خود
صادق است و بطور یقین هرچه از زبانش بیرون رود همان کند

ظریفه وقتی در حمام ملا چوب بفرق آن رسول کشید بکلمه حیرت آب شد
داد او را ترک دکه گفت حقا که خوب ترین شاخ اندکه چوب نگوید زده نز

لطیفه روزی ملا بقبرستانی گذشت با خود گفت خوب است
امتحان کنم به بینم میشود مرده باشم رفته در قبر کهنه خوابید اتفاقاً
یکدسته مکاری از آن راه عبور میکردند ملا بخیال اینکه قطارها
رسیده قاطرچی ها او را گرفته مزدوری تو نمیدهی هرچه ملا گفت بزنید
که من مرده ام بخرج نرفته پس با همان حالت بخانه رفت مردم گفتند
از مرده چه حالتیست گفت خبرات هیچ نگوئید که اینجا یک شرح قامت
مرتبه ندید آنکه با خلایق چه رفتار نمود ملا گفت اینقدر بدانید
اگر کسی سالم باشد فقط قاطرچی را آزار نرساند کسی کارش ندارد

ظریفه از ملا پرسیدند وسط دنیا کجاست گفت همانجائی که میخ طویله
خرم را بزمین کوبیده ام گفتند عدد ستارگان چند است گفت به عدد
موی الاغ من و این هم مطلبی از روی قاعده درست و صحیح است

لطیفه یکوقت ملا در خانه مرد صاحب ثروتی مهمان شده بود
حلیم مرغ بسیار خوب داغی ترتیب داده بودند ملا میخواست خورد خیال داشت
مزه کرده پرسید اسم این غذا چه بود گفتند حلیم ملا از خوف فراموشی
سوار الاغ شده و بذکر حلیم مشغول گردید یکمرتبه الاغ بگل رفت ملا در
رسیده ملا از کثرت اضطراب اسم حلیم را فراموش نمود چند نفر
جمع شده و الاغ را بلند کردند ملا گفت چیزی گم کرده ام مردم با
بهمراهی ملا بنا کردند میان گلها گردیدند هرچه جستجو کردند کمتر یافتند
آخر یکی گفت این گل مانند حلیم شده و چیزی نیافتیم ملا مشعوف گردیده گفت
گم شده خود را یافتم هرچه از او جدا شد جمع کرد و بوی گلشان را
دور نریختش هرچه مقصودی است مفقود شده را یافته ام ولی کار خود مردم

ظریفه منکوحه ملا بیمار داشت هر شب مقارعت واقع نمود ملا در زیر بار
نمیرفت با اینکه کار بمحضر قاضی کشیده و حکم او بر آن شد که بکفاره منجر گردد

شبهای جمعه ضعیفه از کثرت شوق هر شب مسکین می‌شد بلیلة الجمعه و ملا را بمقاربت
مجبور می‌نمود ملا گفت تو شب جمعه را بنابر صرفه خود تسمیه مسکینی خود مرا در کف
هر شب که شب معهود است متعلق را باین یکدانه اشتباه رفع شود مسکوم ظاهر آن که
نگیرد که فرنیست تا هر شب لیلة الاستمرار علامت آنکه زن را نباید ملا با چادر کرد
دهاتی سوت خود را مهیا ساخته لازم قرار داد ضعیفه پرسید که مردی چرا
ترک وطن مسکینی ملا گفت از دست شب جمعه مردم که پای او در میان است تا جمعه
لطیفه روزی ضعیفه خود را گفت من امروز خسته‌ام و حالت بازار رفتن
ندارم این دو قران را گوشت نخود بیار تا طبخ حضوری ساخته پس از غذا
خوردن بعشرت و کار خلوت مشغول شویم ضعیفه خود را مرهم کرده
چادر عصمت برانداخت و رفت ملا هم خوابید و خوابش برد نزدیک وقت
بیدار شد دید طرف عصر است با خود گفت چرا ضعیفه دیر کرده است پس
تفحص زن کتاب بازار رفت دید مجمع کسانی نامناسب رفته و فراش
حکومت اطلاع یافته او را گرفته اند و حاکم سیاست زن فرمان داده
روی او را سیاه نموده اند و وارونه بر خرش نشانیده با مطرب و سازنده
گرد کوچه و بازار میگردانند ملا بر جمعیت کمال مردم را پس و پیش کرده خود
بزن نزدیک کرد و گفت کمی زبینه تو رفتی گوشت نخود بیاری زود برگردی دیگر

این چه هنگامه است برپا کرده زن با ایما و اشارت ملا را اشارت داد که
تو پیش ملا که برسته کوچه دیگر باقیست تو تا منزل برسی من هم انچه کوچه را گشته
گوشت میخرم بر این طبخی که دلخواه است انجام میدهم ملا خرم و خندان معاودت نمود
و بخیال وعده‌ای مخصوص بوی داده بود در بستر راحت فراغت پا بود
سه نفر طلبه از مجلس درس و مباحثه بالاتفاق برخاسته بطرف مدرسه
که بین العرفا زبان علما و آن تعبیر میشود روانه بودند مرد مقدسی با ایشان برخورده بر سبیل
سلامی کرد و گذشت طلاب گفتند معلوم نشد این شخص کدام یک از ما را در سلام خود
قصد کرده بود خوبست از او جویا شویم که تو کدام یک از ما سه نفر احترام نهادی و سلام
دادی بنابراین از عقب آن مرد دویدند تا بوی رسیدند و گفتند مومن این سلام را
تو بکدام کردی آن شخص از طرز سؤال دانست که آقایان بچه درجه احمق تشریف دارند
گفت حق واقع اینست که من بیک سلام کردم و مخاطب کسی را قرار دادم که بلادت و
حماقتش از دیگران بیشتر باشد حضرات با اینکه مسئله در نزد ایشان مسلم بود قرار بر این
گذاشتند که هر یک سرگذشتی از حماقت خویش نقل کنند و از آن حکایت ظاهر گردد
که مرتبه حمق و بلاهتش بچه پایه است تا تکلیف سلام معلوم شود یکی از آنها گفت داعی
وقتی صاحب دبستانی بودم و جمعی اطفال نزد من درس میخواندند ضمناً باشاگردان

قرار داده بودم هر وقت صدای عطسه از من یا از خودشان شنیده شود درست بر منفذ ورزی
شاگردی بستراح رفت و شاپه از درونش که دنبال شاپه آمد پیش من و گفت مغز تغره باشد
یک تغر مقعی برود شاپه را بیرون بیاورد من هر قدر اجرت او را امید ام با خود گفتم
هیچ بر از آن نیست که خودم شاپه را بیرون بیاورم و هر قدر از آنچه میدانم رسانیدم به کمر
بسته سر آن را بدست اطفال دادم و بعد از بیرون آوردن شاپه گفتم بالا کشید به اطفال
تا کمر چاه مرا کشیده بودند ناگاه مغز از آنها عطسه کرد آن هر دو از تهنا فورا دست از
طناب برداشته و دهای دست زدن را که داشتند می فرو رفتم بعقد وزرات سقید ام احقر
خوردم با زحمت زیاد در باره بالا آمدم این بود درجه حماقت من تا چه جا با لیحه فرمایند
دیگری گفت اما این بنده چونی با خوشی حصبه شدیدی گرفتار شدم و طبیب مرا از
پرهیز کردن خصوم اعتقادم بر این بود که باید پرهیز کنانده است و عبارت سر دجان فرای
سکم را درست میدانستم ولی شکوه او تم میرد و لازم کنی ناپرهیزی از قرن میدیدم آسته حرف
سکطرف با تحم جا میزادم ناچار از خوف ضعیفه قرارت بنا پرهیزی نداشتم تا یک روز بنهار را
زیر کرسی گرم دیدم شوهر گرفته معتدی بسیار خوبی تهیه کرده و یقین داشتم نمیگذارد مزه آنرا
فر بچشم ابنها ایک که سپهر درست آمد بان انسان من خواستم بکایم ضعیفه وارد اطاق شد
من ناچار شدم از اینکه بکرم مرا نم پیله کرده است بنا کردم فریاد زدن و ناله کردن

ضعیفه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حكايات المضحكة الدبير

قالت امرأة لزوجها يا ديوث يا مفلس فقال الحمد لله ليس لي ذنب فالاول منك والثاني
من الله ايضاً ذهبت امرأة الى قاض وقالت هذه الرجل يضاجعني وانا شابة تريد
قال الرجل انا لا اقصر فيما اقدر عليه قالت لا ارضى باقل من خمسة من كل ليلة قال الرجل
لا انصلف وانا لا اقدر الا على ثلثة قال القاضي خالي عجب لا ينفع دعوة الا اخرج من
عندي شيء انا متكفل للاثنين (زهي قاضي دين دار) ايضاً سرق رجل ثوباً حمله
الى السوق ليبيعه فسرق منه فلما رجع قيل له بكم بعت قال برأس المال ايضاً
جلس انوشروان يوماً للمظالم فاقبل اليه رجل قصير ويصيح انا مظلوم فقال الكسرى القصير لا
يظلمه احد فقال ايها الملك الذي ظلمني اقصر مني فضحك وامر بانصافه ايضاً قيل لاعرابي
تذكرت ما قضيت عمرك بالبطالة قم وامش الى الحج قال ليس لي دراهم احج بها قالوا بع
دارك قال واذا رجعت اين اسكن وان لم ارجع واقمت مجاوراً ليس الله يقول يا صفعان
يا قرنان لم بعت دارك وحيث تنزل الى وادي ايضاً راى رجل طفلاً يبكي
وعلا لطمة امه فلا يسكت فقال له اسكت والا انكت امك فقالت هلا تصدق حتى يمكن
ما تقول ايضاً قالت امرأة لزوجها يا منتن الخصيتين (الاية كذيمه) قال وكيف هذا لا
يكون ذلك وهما من سالكا دربه فرجل منذ اربعين سنة ايضاً طلب رجل من بعض
العوادين امرأة فجاء اليه بجارية فقال الا اريدها فقال اريد احسن منها فقال لا ولكن
اوعب بمن تحتها خصيان وابو ضال القرا دفدش في مرهاجزدا وعلق عليه بصليب
فانما هي بوها فطيبها امرد ايضاً قدمت امرأة زوجها الى القاضي فقالت ان
زوجي هذا الوطي ليس يضاجعني فقال الزوج اني عنين فقالت هو يكذب فقال القاضي
تولى ابوك امتحنه فقال ابوه عشر وكان القاضي قبيحاً فلم يرد ابوه الا استرخاء فقالت لو
يراك منبسطاً لا استرخى ادفعه الى غلامك فدفعه القاضي الى غلام صبيح فلما نظر اليه فانتشر سريعاً فقالت
اعط العشرين درهماً فقال القاضي اعتق على امرأته ولا تطمع في غلمان القضاة ايضاً
كان ابو دلف تشيعاً يقول من لم يعلم ان التشيع فهو ولد الزنا فقال ابنه انا لست على

مذهبك فقال والله لقد رأيت امه قبل الشراء ايضا بنت عشرة لؤلؤة مقشرة للناظرين وبنت خمس عشرة لعبة للاعبين وبنت عشرين ذات شحم ولحم ولابن بنت ثلثين ام بنات وبنين وبنت اربعين عجوزة في الغابرين وبنت خمسين اقلدها بالسكين وبنت ستين عليها لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ايضا اكل اعرابي بخمس اصابع فقيل له لم تفعل هكذا فقال اذا اكلت بثلاث غضبت بقية الاصابع فقيل لا حرنا كل بخمس قال ما افعل لست بزائدة منها ايضا وروى انه رسول الله كان ياكل ولباع ابن عمه امير المؤمنين وكان يضع النوى قدام علي فلما فرغا من الاكل كان النوى كله مجتمعا عنده فقال له يا علي انك لاكول فقال يا رسول الله الاكول من ياكل الرطب مع نواه ايضا قيل لرجل فلان يتعهدك فقال ان الذين اجرموا كانوا من الذين امنوا يضحكون ايضا سئل ابو بكر الاعظمي مسئلة فقال لا ادري فقيل له ليس هذا موضع الجمال فقال انما علوت بقدر علمي ولو علوت بقدر جهلي لبلغت السماء ايضا ان عالما سئل عن مسئلة فقال لا ادري فقال السائل ليس هذا مكان الجمال فقال العالم المكان لمن يعلم شيئا ولا يعلم شيئا فاما الذي يعلم كل شيء فلا مكان له اصلا ايضا انه جلس بعض الاعراب مع امرءة فلما قعد منها مقعد الرجل من المرءة ذكر معاده فاستعصم وقام عنها وقال ان من باع جنة عرضها كعرض السموات والارض بمقدار فتر بين رجليك لقليل معرفته بالمساحة ايضا حكايات رجل مصنف كتابا في علم الفراسة وفي تمييز طبقات الناس من الاذكياء والاغبياء وكان من جملة اهل الغباوة عنده المعلمون في المكاتب فوقع يوما الى معلم صبيان وجلس عنده يمتحن صدق كتابه فرءاه ذو نحو محاورة ومكالمة وفطنة فالتذ في من يحالسه والتزود البيرع على اعراق كتابه لما ظهر عنده من احوال ذلك المعلم فغاب عنه اياما ثم اتى اليه فاذا باب المكتب مغلق فسال عن بعض جيرانه فقالوا انه صاحب عزاء ومصيبة عن حبيبة فدخل عليه فوجده في غاية الحزن والاسف بجلس البيت مصيبة فقال له يا اخي عظم وجدك هذا ادل علامات عشقك احد الخلق فقل من كانت وكيف جمالها فقال له المعلم ما رايتها فقال له الرجل فهم مصابك الاذن تعشق قبل العين احيانا فقال بعت بجمالها فعشقتها لذلك فقال المعلم كنت ذات يوم جالسا على باب مكتبي فمر على رجل ينشد هذا الشعر يا ام عمرو جزاك الله مكرمة ردي علي فوادي اينما كانا فقلت لولا كانت ام عمرو تاخذ القلوب اليها وتردها الى اهلها لكونها من اجمل الناس فعشقتها لذلك وبقيت على هذه الحالة الى ان مر بي رجلا في هذا الاسبوع وانشد لقد ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت ولا رجع الحمار فعلمت انها ماتت فحزنت عليها هذا الحزن العظيم

فقال

فقال له الرجل جزاك الله خيرا عن كتابي حيث صدقته ايضا حكي في الكتب التواريخ ان رجلا غاب عن زوجته فقدم بعد ما ولدت فنحاها عنه ثم قال لتقعدن مقعد القصي مني ذي القاذورة المقلي او تحلفي بربك العلي اني ابو ذلك الصبي فقالت في جوابه لا والذي ردك يا صفي ما مسني بعدك من انسي غير غلام واحد صبي بعد امرء من بني غلي واخرث من بني عدي وخمسة كانوا على الطوي وستة جاؤا مع العشي وغير تركي وبصري فقام اليها وسد فاها وفي اسكتي فجمد الله له لم استدفاك اذ كون الجن والانس ايضا ان رجلا لا يطا فقالت له زوجته عندي عبد الغلمان فقال نعم ولكن لهم اجار سوء ايضا حكي انه مر الفرزدق وهو راكب بغلة فضرطت فضحكت منه امرءة فالتفت اليها وقال ما يضحكك فوالله ما حملتني انثى قط الا ضرطت فقالت له المرءة فقد حملتك امك تسعة اشهر فالوبال الناس من كثرة ضرطها ايضا قالوا انه اتى نساء رجل وادعى انه موسى بن عمران وبلغ خبره الخليفة فاحضره وقال من انت قال موسى بن عمران قال واين عصاك التي صارت ثعبانا فقال قد انا ربكم الاعلى كما قال فرعون حتى اتيه فانا ثعبانا فانا اقول موسى ايضا حكي انه خرج رجلان من خراسان الى بغداد فمرض احدهما وعزم الاخر على الرجوع فقال الصاحبه ما تقول لمن بالبيت عند نا قال قل لهم لما دخل بغداد اشتكى راسه واضراسه ووجد خشونة في صدره وغرثا في ظاهره وخفقانا في فواده وضربانا في كبده ورودا في ركبتيه ورعشة في ساقيه وضعفا عن القيام على رجليه فقال بلغني ان الاسهال فيه كل شيء مما ذكرت فانا اكره ان اطول عليهم لكني اقول لهم قد مات ايضا حكي وجد يهودي رجلا مسلما ياكل الحامض في شهر رمضان فاخذ يا كل معه فقال له المسلم اني نصحتنا لا تحل اليهود فقال انا في اليهود مثلك في المسلمين ايضا جاء في الامثال انه اصطحب الثعلب والكلب خرجا الى الزهد فلما جاء والليل الى شجرة فصعد الديك وقام تحتها الكلب فلما اقترب السحر اذن الديك كما هي عادته فسمعه ابن اوى فاتى الشجرة وناداه يا مؤذن انزل حتى نصلي جماعة فقال له الديك ان امام الجماعة نائم تحت الشجرة فانتظر للوضوء فاتى اليه فاحس به الكلب ونفر فصاح له الديك ابن فقرت فقال الحدث الوضوء ايضا مدح بعض الشعراء امراء لحلا فقال يا الذي يعطيه من المال شيئا ولكن احسن جنايته حقه واعلمه ايضا قدم قوم عزمهم الى الوالي وادعوا عليه بالف درهم فقال الوالي ما تقول فقال صدقوا ايهم ادعوا لكني اسئلهم ان يمهلوني لابيع عقاري وغنمي ثم اوفيهم فقال الوالي اتهما الوالي ليس عنده مما هذا فقال ابيها الوالي قد سمعت شهادتهم بافلاسي فكيف يطالبونني بما لا كلامه ايضا فقال ان السلطان ظل الله في الارض حكي ان سلطان الهند قال بوما للامير ابي القاسم الهندي يا صحيح ما يقال

ان النبي ليس له ظل فقال لم قلت لان الله سبحانه لم يكن ظل فخجل السلطان ايضا كان في اصبهان
اخوان فكتب السلطان بالقضاء لاحدهما فلم يقبل وقبله الآخر بغير تكليف فقال الوزير يوما
للسلطان فلانا له همة عظيمة حيث ترك القضاء وهذا تولى هذا المنصب العظيم فقال السلطان اخوه
اعظم منه لان هذا ترك الدنيا وذاك ترك الآخرة ايضا حكي ان اعرابيا خفف صلاته
فعلاه علي عليه السلام بالدرة ليضربه فاعادها الاعرابي تلك الصلاة ثانيا فقال له علي هذه
الصلاة احسن ام تلك فقال يا امير المؤمنين الاولى خير من الثانية لان الاولى صليتها
خوفا من ربي واما الثانية فصليتها خوفا منك فضحك ايضا دخل الهلاكو خان
بالحلة من ارض بابل واتاه من الناس وفيهم رجل فقال هلاكو من انت فقال انا اله الارض اما سمعت
قوله وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله فقال له السلطان [illegible] فسحر فهو الذي
ولكن تنا هذه مع الاستار ان كلامه يتعلق بعالي البدن فهو يسحر البدن وكلامي يكون في
اسافل البدن فهو يسحر الى فان اردت هذا انا قادر في ساعتي هذه فضحك الهلاكو خان
والقدر عنه ايضا حكي ان رجلا ادعى النبوة في ايام الرشيد فلما مثل بين يديه قال له ما الدليل
على نبوتك قال سل ما شئت قال اريد ان تجعل هذه المماليك المرد والمرد جمع امرد وهو الغلام اذا
لم ينبت لحيته ملتحين فقال كيف يحل لي ان اغير هذه الاشكال الحسنة ولكن اجعل اصحاب اللحى مردا
في ساعة واحدة فضحك الرشيد وعفا عنه ايضا ان صبيا قال لمعلمه اني رايت في المنام
كاني مطلي بالعذرة وانت مطلي بالعسل قال هذا من عملك السوء وعلي الصالح فقال الصبي اسمع
اتم تمام الرؤيا كانك انت تلحسني وانا الحسك فقال له بئس ما رايت ايضا قال سهل الاحول
اتيت جارية عشقتها في شهر رمضان فذهبت لاقبلها فحولت وجهها فقلت لها لم تستحي فقالت بلغني
ان القبلة تنقض الصوم ايضا قال ان رجلا سمع رجلا يقرأ قوله تعالى وفي السماء رزقكم وما توعدون
قال ومن اين لنا سلم ايضا كان عند هرون الرشيد جارية جميلة تقرأ القرآن فخلا بها يوما
واراد ان ياتي عليها من خلف فقالت قال الله تعالى فأتوهن من حيث امركم الله فقال هرون قال
الله تعالى نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم انى شئتم فقالت الجارية هذه الآية منسوخة بقوله تعالى
فأتوا البيوت من ابوابها فضحك هرون من فصاحتها وضحك ايضا قال الاصمعي مررت بالبادية
فاذا انا ببيت فيه امرأة جميلة فقدمت الي طعاما فتعجبت من حسنها فبعد ساعة تقدم رجل من
الفقراء قبيح الصورة واسود اللون فلما دخل قامت اليه ومسحت عرقه وشرعت في خدمته فلما
هو منعها فلما اردت الخروج من دارهم طلبتها وقلت لها انت في هذه الحالة من الجمال كيف ترضين
بهذا الزوج فقالت نعم سمعت حديثا عن النبي انه قال الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر
وانا

وانا لما نظرت الى ما انا فيه من الحسن شكرت الله تعالى على ذلك ولما نظرت الى قبح صورته وصبرت
عليه لتتم لي الايمان النصفان منه فتعجب من فصاحتها ايضا قيل للوطي لم تركت الغلام
على الجارية فقال انه في الطريق رفيق وفي الاخوان نديم وفي الخلوة اهل ايضا قيل للغلام في
رمضان هذا شهر كساد فقال لا بل هذا لليهود والنصارى ايضا قيل لجماعة رجل بعد ما ذا
له رمضان فلما قام من عنده قال لاهله لا تغفلوا لا تعلم متى شانا كان فلان عندكم رمضان
وما اخبرتموني بمجيئه حتى اشتري حلاوته ايضا اراد رجل شراء جارية فجاء الى عالم لاجل
الاستخارة فجاءت الآية جنات تجري من تحتها الانهار فقال الجارية حسنة لكنها تبول في
الفراش فلما اخذها الرجل الى منزله واختبرها فكان الحال كما قال العالم ومن اين علمت انها تبول
في الفراش فقال من قوله تجري من تحتها الانهار ايضا ان رجلا حمل بعض الصوفية طعاما الى الطحان
ليطحنه فقال انا مشغول فقال الصوفي اطحنه والا ادعو عليك وعلى حمارك وعلى دكانك فقال فانت
مجاب الدعوة قال نعم قال فادع الله عز وجل ان يصير حنطتك دقيقا فهو انفع لك ايضا
دخل اعرابي المخرج فخرج منه صوت فجعل يبتسم حضره ويضحك منه فقال يا قنبان هل فيكم
شيئا في غير موضعه ايضا حكي انه سأل رجل عن اسمه فقال اسمي بحر قال ابو من قال ابو الفيض
قال ابن من قال ابن الفرات قال له رجل ما ينبغي لصديقك ان يزورك الا بسفينة ايضا
حكي ان رجلا ادعى النبوة فاتي به بعض الخلفاء فقال له ما معجزتك قال ما شئت قال اريد
الآن بطيخا فقال امهلني ثلاثة ايام قال لا امهلك فقال ما انصفت الله سبحانه وتعالى
مع كمال قدرته يخلق البطيخ في ثلاثة اشهر وانا لا تمهلني ثلاثة ايام فضحك واستتابه ايضا
في الامثال والمضاحك ان ثلاثة من الزنادقة افضوا فدخلوا البلدة في الشتاء ينبغي ان نتخذ لنا
جحرا فنسكن فيه حتى يطيب الهواء فاتوا الى امرأة فادخل واحد في حجر انفها والثاني في فرجها والثالث
في دبرها فلما طاب الهواء وخرجوا سأل بعضهم بعضا عن المنزل فقال الذي دخل حجر انفها كان منزلي
نتنا لا اعطر لا اشم منه الا الدخنة والطيب وقال الذي منزله الفرج انا قاسيت شدائد الاحوال لانه
كان يدخل علي كل حين فارس معتدل القامة على راسه تاج احمر فانزوي منه من زاوية الى زاوية
وهو يطوف في زوايا البيت لا يدعني انام ساعة واحدة وقال الثالث ان ذلك الفارس الذي
كان يدخل عليك كان يعلق خرجه على باب منزلي وادى كل ساعة يتدلدل على باب داري حتى
يخرج من دارك وكان رجل دخل داري ايضا حضر اعرابي في مجلس قوم يتذاكرون قيام الليل فقالوا
له يا ابا امامة اتقوم الليل قال نعم قالوا ما تصنع قال ابول وارجع وانام ايضا روي ان من
الخلفاء يحكى ان بعضهم كان من اكابر الناس وكان بينه وبين قوم عداوة فوضعوا عليه حكايات
منها انه دخل الحمام وخرج فضربته ريح باردة فقلصت خصيتيه فاذا احدهما انقلصت فرجع الى
الحمام وجعل يفتش الناس ويقول قد سرقت احدى خصيتي ثم انه دخل الحمام وحمي فرجعت البيضة

یکی از قوانین ممالک فرانسه در خصوص حکم مقصر این است که چون خواهند معلوم کنند که از صد نفر افراد
مجلس مشورت چند نفر حکم بر قتل آن حبس مقصر میدهند و چند نفر رای بر برائت او میدهند طرف غالب را در
اجرای حکم مرجح میدارند و حکم را مجری میسازند چنانکه عموماً بر مطلب تصدیق نمودند و بعد از آنکه غلبه این
واضح شد مجلس را که بر پا میکنند تا چه پیش آید

ادای قسم قبل از این قانون کلیه بر این مجری بود که اگر کسی را مقتول میدیدند و ادعای خون او بر کسی
نموده مداخله میکردند حکم فقط حکم قتل بود و شاهد در چنین جنایت شهادت میداد تا آنکه در زمان امپراطور
ناپلئون بیم پلیس پیر و قت کسی مرتبه در ظلمت شب که کار را در بر هنر در دست دارد و کشته شده نیز
و چیزی از جای خود نماند لهذا آن شخص معدوم گشته بر ساخته مجلس مشورت پیر دارا از آنجائی که در کار
اتفاق میافتد که ممکن است اجزای مشورت بخواهند اظهار وضوح تصدیق مطلب را بنمایند در سر جزو
در دو ظرف مقداری ریگ سیاه و سفید میگذارند و صندوقی در آن مکان رشته ریگ در ظرف
میاندازند پس از آن ریگها را میشمارند بالفرض اگر ریگ سیاه بیشتر است حکم بقتل مقصر میرود
و هرگاه ریگ سفید بیشتر است حکم بحبس یا رهائی مقصر داده میشود در خصوص امر مقصر بعضی و تمیز
حکم میکنند و چون پیر و قت ریگها میروند ملاحظه میکنند که عموماً سیاه است در ظرف دیگر
یکدانه ریگ سفید مشهود است اهل مجلس متحیر میمانند که حکم این مقصر چگونه باید بعد باید که از
اجزای مشورت تحقیق کنند آیا ممکن خواهد بود که قتل این مقتول بضرب دیگری واقع شده باشد
و این حمق در منزل [illegible] که آن متهم در شرف موت بوده و کار در دست او از دست او گذشته
و از عدم اطلاع در وضع قانون [illegible] کار در دست هر کس دیده شود واجب القتل است
مدد [illegible] اهل مجلس [illegible] این مقصر را بجهت آن
صحت و تقسیم مطلب بسمت وضوح و ظهور رساند پس از مجلس حکم با نزول یک حبس دو ساله
آن مقصر نوشته میشود داد و لو بزندان انداخته مدت شش ماه از این کیفیت مستحضر گردید

یکی از بهترین اجزای شورای مملکت فرانسه میخواست در رعایت و تربیت آنها خوب نموده و میان خلق مشهور میباشد
که بعد از آن این نوشته را داده بود که آنها برسید با اجزای شورای تا عدالت عظمی بپا دارید چون این خبر دولت میشود
آن نوشته را حسب الوصیه او که مرحوم بود نوشته بود.

وصیت میکنم شما را که هرگز تقاص و قرینه عمل نکنید و شما را در این اتفاق منتهی باشد که این نقص قانون
فرانسه را تغییر دهید و وضع اجرای حکم آن سو نظر زدید متین کنید زیرا که قاتل مقتول در شهر
قتل بکار رود و زبر الود کشته شد خود من بودم و چون از وضع قانون اطلاع داشتم کار را ملاحظه
انداختم و فرار کردم در آن نوبت اطلاع نمیدانست حکم قانون از هم قرار است کار در دست او دیده بود
و مبتلا شده گرفتار شد که بوده آنکه بعوض شخص حبس با نصف فرانک از اموال من باید
بدهید و آن بیچاره بالاطلاق کنید و بعد از این قانون مزبور را لغو و عوض نمائید و در ضمن آن
نوشته بود که باعث عداوت من با آن مقتول بیان عیب دولتی آن وجه بوده
در سلطنت

خواب یکی از رشته ضروریست که از لوازم طبیعت میباشد و هر کس در زندگی با آن خوی یافته اما هنوز بطور صحیح
معلوم نیست که انسان در وقت خواب کجا میرود و این تصور که گویند که روح میرود از کجاست اما آنچه مختصر
تصور میکنند اینست که در هنگام نوم جمیع قوای بدنیه استراحت میکنند و از حرکت طبیعی خودشان باز میمانند
مگر قوه متخیله در همچون وقت بکار است و ابدا انقطاع نیابد چنانکه در بیداری هر آن تصوراتی بنظر جلوه میکند
اعم از صحیح یا سقیم در موقع خواب نیز اشکال رصدیه و خیالات عدیده بنظر میاید چون شخص بیدار
میشود بسبب قریب العهد بودن با آنکه در خیال آمده است فراموش کرده است دیدنیها را فلهذا
اگر در بیداری مطابقت و موافق تصورات چیزی بیند میگویند این تعبیر آن خواب است و هرگاه
چیزی مناسب الخواب دیده نشد بکلی خواب از نظرش محو میشود مثلاً شخص در خواب میبیند
قرآن میخواند وقتی بیدار شد قرآن یا کتاب یا کاغذی دید فورا یادش میاید که این اثر همان
نوم است لکن عرفا در خصوص تحقیقی کرده اند و تقریبا به ثبت رسیده است میگویند خواب
شش قسم است اول اضغاث ۲ احلام که خواب طفل و سفها و بلها و عوام الناس باشد
۳ مراقبه ۴ مکاشفه ۵ وحی ۶ الهام

اسکندر و [illegible] آمد [illegible]

[illegible] (نه سطر مورب، ناخوانا)

گویند این پادشاه [illegible] هم حکمت و [illegible] دارا [illegible] رنگ [illegible]

بهنیز [illegible] نظرش بطرف مرد [illegible] از زن [illegible] و جوان امردی که دلدار شاه [illegible]

درگاه [illegible] شود [illegible] و در حال حضرت میبرد [illegible] از شاهزادگان

ایرانی [illegible] جواهرات [illegible]

[illegible] که [illegible] جواهر در خزانه های شاه [illegible]

شاه نیز [illegible] کرد [illegible] روی [illegible]

اکنون از [illegible] شاهزاده [illegible] که [illegible]

[illegible] شاهزاده در جواب گفته بود مرد [illegible] کار دارد

سوغات [illegible] از [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible] سلطنت عجم [illegible]

دیگر [illegible] سلطنت عجم [illegible]

چون [illegible] پادشاه [illegible] شمشیر [illegible]

فاک

[illegible]

[illegible] (متن مورب، ناخوانا)

[illegible] چون [illegible] شد [illegible] در [illegible]

[illegible] مردی [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] (حاشیهٔ مورب پایین صفحه، ناخوانا)